PERSIAN SECTION

این کتاب مستطاب

نفحات الانس من حضرات القدس

تصنیف حضرت مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی

باهتمام فقیر حقیر

ولیم ناسو لیس
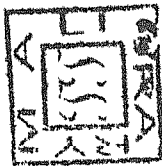
و تصحیح مولوی غلام عیسی و مولوی عبد الحمید و مولوی

کبیرالدین احمد چاپ نموده شد

کلکته

مطبع لیسی — سنه ۱۸۵۸ ع

فهرس ابواب و اسماء که درین کتاب نفحات الانس مذکور است

صفحه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ *

الحمد للّٰه الذي جعل مرائي قلوب اوليائه مجالي جمال وجهه الكريم - و آلاح منها على صفائح وجوههم لوائح نوره القديم - فصاروا بحيث اذا رأوا ذُكر الله - و الصلوة على افضل من ارتفع حجب الكون عن بصر بصائرهم - و انكشف سرّ سريان وجوده الساري في الكل على سرائرهم - فما رأوا في الوجود الا اياه - و على آله الطيبين - و اصحابه الطاهرين - و على من تبعهم و تبع تابعيهم اجمعين - الى يوم الدين * اما بعد ميگويد پاي شكستهٔ زاويهٔ خمول و گم نامي عبد الرحمن بن احمد الجامي ثبته الله تعالى على منهج الصدق و السداد في القول و العمل و الاعتقاد كه شيخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد ابن حسين السليمي النشابوري قدس الله تعالى روحه در بيان سير و احوال مشايخ طريقت قدس الله تعالى ارواحهم كه كبراء دين و عظماء اهل يقين اند و جامع اند ميان علوم ظاهر و علم باطن كتابي جمع كرده است و آنرا طبقات الصوفيه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانيده و طبقه را عبارت از جماعتي داشته كه در زمان واحد يا در ازمنهٔ متقاربه انوار ولايت و آثار هدايت از ايشان ظهور نموده

و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقهٔ بست تن از مشایخ و ایمهٔ و علماء این طایفه ذکر کرده است و بحسب اقتضاي وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیهٔ ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت وعلم و حال و سیرت ایشان دربیان آورده و حضرت شیخ الاسلام - کهف الآنام - ناصر السنة قامع البدعة - ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي قدس الله تعالی روحه آنرا درمجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که دران کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود برآن می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و درقید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعهٔ ایست شریف مشتمل بر حقائق معارف صوفیه - و دقائق لطائف این طائفه علیه - اما چون بزبان هروي قدیم که درآن عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وي و متاخران از وي خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتیکه متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبرهٔ دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت

و وفات جماعتیکه دران کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما
بواسطهٔ وفور علائق و هجوم عوائق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ
سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان * ع *
آن از همه شغل سیر و بر فقر دلیر * امیر نظام الدین علي شیر
اعز الله تعالی بعز قبوله - و وفقه بسلوک طریق وصوله - که بطوع و اختیار
از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا
بر سلوك جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل آن صورتی
که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم
صورت تجدید یافت و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت
لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای
آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله
و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد متصدي و باعث این
جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ
که از حظائر قدسیه رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس
وزیده مسمي میگردد **بنفحات الانس من حضرات القدس**
ازگوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و التکلان في جمیع
الاحوال - علی المهیمن المتعال *

تمهید في القول في الولایة و الولي
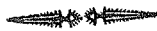
. ولایت مشتق است از ولي که قربست و آن بردو قسم است
ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان

قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ۔
و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهي
عبارة عن فناء العبد في الحق و بقائه به فالولي هو الفاني فيه
و الباقي به ۔ و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت
از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتي منتهي شود که بادیهٔ
وجود را بقدم صدق یکبارگي قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق
شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان ارزاني دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهیي و تخلق
باخلاق رباني ترقي کند ابو علي جوزجاني گوید رحمه الله ۔ الولي
هو الفاني من حاله الباقي في مشاهدة الحق لم یمکن له عن نفسه
اخبار و لا مع غیر الله قرار۔ ولي آن بود که فاني بود از حال خود
و باقي بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر اورا که از خود خبر دهد
و با جز خداوند بیار امد ابراهیم ادهم رحمة الله تعالی علیه مرديرا
گفت خواهي که ولي باشي از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم
گفت ۔ لا ترغب في شيئ من الدنیا و الآخرة و افرغ نفسك لله تعالی
و اقبل بوجهك علیه ۔ بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها
اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای
دوستي خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده وروي دل
بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولي باشي
وفی الرسالة القشیریة ان الولي له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ فلا
یکله الی نفسه لحظة بل یتولي الحق سبحانه رعایته ٭ و الثاني فعیل

مبالغة من الفاعل و هو الذي يتولى عبادة الله و طاعته فعبادته
تجري عليه على التوالي من غير ان يتخللها عصيان و كلا الوصفين
واجب حتى يكون الولي وليا يجب قيامه بحقوق الله على الاستقصاء
و الاستيفاء و دوام حفظ الله اياه في السراء و الضراء و من شرط الولي
ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من
كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع - قصد ابو يزيد البسطامي
قدس الله تعالى روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده
قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بزاقه تجاه القبلة فانصرف
ابو يزيد و لم يسلم عليه و قال هذا رجل غير مامون على ادب من
اداب الشريعة فكيف يكون آمينا على اسرار الحق - شخصي نزديك
شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس الله سره در امد و نخست پاى چپ
اندر مسجد نهاد شيخ اورا گفت باز گرد که هرکه در خانهٔ دوست
ادب آمدن نداند مارا نشاید که با وي صحبت داريم *

القول في المعرفة و العارف و المتعرف و الجاهل

و في الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف
بدآنکه معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور
تفاصيل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر يک از عوامل
لفظي و معنوي چه عمل کند اين چنين دانستن بر سبيل اجمال
علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملي ازان على التفصيل در
وقت خواندن سواد عربيت بي توقفي و رويّتي و استعمال آن
در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رويّت تعرف نحو

و غافل بودن ازان باوجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهي در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد ازان که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقي و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمي مفصل عیني نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجددۀ متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطي و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند و نشناسد بی توقفي و رویتي او را عارف نخوانند و اگر باول وهله ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسائط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلي غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهي و لاهي و مشرك خفي خوانند مثلا اگر معني توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگري آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل نتیجۀ فکر و رویتست درحال برنجد و بروي خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختي و بروي خشم نگرفتي - و معرفت الهي را مراتب است اول آنکه هر اثري که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثري که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که آن نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلي هر صفتي بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهي را درصورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرۀ

علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سرہ پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحاً - فرمود هو العارف و المعروف - و چندانکه مراتب قرب زیادہ شود و آثار عظمت الهي ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادہ گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد (رب زدني تحیرا فیک) از نهاد عارف بر خیزد و اینمعنی که تقریر می افتد هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجداني است و تقریر ازان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال - باشد و علم بی معرفت وبال *

القول في معرفت الصوفي و المتصوف
و الملامتي و الفقیر و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من باب الثالث من ترجمة العوارف - بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبۂ واصلان و کاملان و آن طبقۂ علیاست و قسم دوم مرتبۂ سالکان طریق کمال و آن طبقۂ وسطی است و قسم سوم مرتبۂ مقیمان و هدۂ نقصان و آن طبقۂ سفلی است واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطۂ کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبۂ وصول یافته اند وبعد ازان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت

ازلي ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهي فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آنجماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند ودر شکم ماهي فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِيدُونَ وَجْهَهُ و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعض از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایاي صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق واختصاص غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقهٔ از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فرایض و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصي از ظهور معصیت

پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد - و بعضی گفته اند - الملامتي هو الذي لا یظهر خیرا و لا یضمر شراً - و این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلي منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معني توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلي نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایت قدیم، صوفیه را بکلي از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامیته مخلصانند بکسر لام و صوفیهٔ مخلَصان بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفهٔ باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه به بینند و از التفات بزینت مزخرف فاني او رغبت بگردانند و در جمال حقیقي باقي رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْاَنْفُسُ و صوفي بمشاهدهٔ جمال ازلي

و محبت ذات لم یزلي از هردو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا
صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس
صوفي را در زهد مرتبهٔ بود وراي مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور
بود اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال
دنیوي نباشند ودرطلب فضل و رضوان الهي ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیزباشد اول رجاء تخفیف
حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا
بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سوم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از براي اکثار طاعات وحضور دل دران
و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت
وخواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان
قرب او و وراي این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و
متصوفه وآن وصف خاص صوفیست چه صوفي اگرچه مرتبهٔ او
وراي مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر درمقام او درج است
و سبب آنست که صوفي را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرائط
و لوازم است و هر مقام که ازان ترقي کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا
انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفي
وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقاماتست از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل وهیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود
را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت بلکه محو در
محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقراست که مشایخ در فضیلت

آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معني فقر یاد کرده شد رسم فقراست و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است - الفقر عدم الاملاك و الخروج عن احکام الصفات - و این حدي جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند - الفقیر الذي لا یملك و لا یملک - و فوقیت مقام صوفي از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفي را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد *

ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است - الصوفي من استصفاه الحق لنفسه توددا - و الفقیر من استصفی نفسه في فقره تقربا - و بعضی گفته اند - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء - و ابو العباس نهاوندي رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقي بود و همچنین زهد بی فقر ممکنست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان منصرف بود - فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاك است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزي بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معني زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر

ایشانرا از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد صفت خاص و لازم
حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست
و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان
با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درینمعنی مستند باختیار
حق نه بطلب حظ اخروي اما خدام جماعتی باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داؤد علیه السلام خطاب
کردند که اذا رایت لي طالبًا فکن له خادمًا و اوقات خود را بعد از
ادای فرائض در تفریغ و تنزیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش
و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات
تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع
مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه
و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را
در اخذ رابطهٔ اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از
عزت اینمقام بر طائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم
را از شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است
و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل
ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود
نه بمراد نفس خود و اما عباد ان طائفه اند که پیوسته بر وظایف
عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب
اخروي این وصف در صوفي موجود بود و لیکن معرا و مبرا از
شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای
ثواب اخروي و فرق میان عباد و زهاد آنست که باوجود رغبت بدنیا

صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه باوجود غنا
شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند
و سالکان شش طائفه و هریک ازین طوائف هشتگانه دو متشبه
دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند
که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقایای
تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه
مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند
و ازحلیت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالي باشند
و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند
و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر
ظواهر اشیا مقصود باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان
عالي تراست که برسو ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حضور باطن بیش نبود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما
متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز درقطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت
طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح
کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق
و کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل
از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان
در لمعان نورآن برق منطوي و متواري گردد و هبوب از نفحهٔ باطن
ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد
دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و ان نفحه ساکن شود و ظهور
صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک

خواهد که بکلي از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگي بیاساید و چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلي متطلع
و مشتاق این مقام باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد
اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفهٔ باشند که دعوي استغراق
در بحر فنا و استهلاك در عین تمحید کنند و حرکات و سکنات خود
را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات
ابوابست که بی محرك ممکن نبود و اینمعني هرچند صحیح است
ولیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه مراد ایشان ازین سخن
تمهید عذر معاصي و مناهي بود و حوالت آن بارادت حق و دفع
ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل بن عبد الله را
رحمه الله تعالی گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت
حق همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرك آن گفت
این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت
حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود
که از تورط و انهماك در مخالفات احکام شرع باك ندارد و این
سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط
ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملة
زندیقان بود اما متشبه محق بملامتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر
و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نه نمایند و اکثر سعي ایشان در
تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود
و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسّم
بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات

از ایشان نیاید و تمسك بعزائم اعمال نه نمایند و جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دینوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرائض تمسك جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندری از حد فرائض در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالي اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه مبطل بملامیته طائفه باشند هم از زنادقه که دعوي اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است. و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفهٔ باشند که هنوز رغبت ایشان بکلي از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگي از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتي باشند که از برای قبول خلق ترك زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوي باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند درمیان مردم و ممکن بود که بر بعضي حال ایشان متشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلي کرده اند و ایشان خود بترك مال جاه خریده اند - ترکوا الدنیا للدنیا - و یمکن که بر ایشان نیز حال خود

شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوي مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقي فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره بتقدیم میرساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوي بود و صیت و قبول خلق و این طائفه راهم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام مینماید و بباطن می خواهد که خدمت ایشان را بشائبه اغراض دنیوي مالي یا جاهي مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت بعد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروي نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوي کرده بود تا بآن سبب استجلاب ادرات از اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع

تا در محافل و مجامع بدان تقدم و تفاخر جوید و نظر در خدمت همگي بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعي طبیعت و عدم کمال تزکیۀ نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسي که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملۀ مرائیه که نظر او در عبادت برقبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیري برطاعت خود نه بیند بدان قیام نه نماید ـ اعاذنا الله سبحانه من السمعة و الریا و بالله العصمة و التوفیق *

القول في التوحید و مراتبه و اربابها

و في الفصل الثاني من الباب الاول من ترجمة العوارف ـ توحید را مراتب است اول توحید ایماني دوم توحید علمي سیوم توحید حالي چهارم توحید الهي اما توحید ایماني آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار نماید بزبان و این توحید نتیجۀ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بان خلاص از شرك جلي و انخراط در سلك اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارك اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمي مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند

که موجود حقیقي و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله
و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز
داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را
پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمي و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر الهي داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
و الافعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و
متصوفه است و مقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابهٔ این
مرتبه مرتبهٔ ایست که کوته نظران آنرا توحید علمي خوانند و نه
توحید علمي بود بلکه توحیدی باشد رسمي از درجهٔ اعتبار ساقط
و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سمع
تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او
مرتسم گردد و ازآنجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز
گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر درو نباشد و توحید علمي اگرچه
فرود مرتبهٔ توحید حالي است و لیکن از توحید حالي مزجی
با آن همراه بود و - مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ - وصف
شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن پیشتری در ذوق و سرور
بود چه بنابر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه
در بعض تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و جود اسباب
را که روابط افعال الهیی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال
بسبب بقایاي ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود
و بدین توحید بعضی از شرك خفي بر خیزد و اما توحید حالی
آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم

وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشي و مضمحل شود
و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج
نور کواکب در نور آفتاب * شعر *

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه * باسفاره اضواء نور الکواکب

و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی
که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم
صفت او بیند و هستي او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق بحر جمع گردد و ازینجا است قول جنید قدس
الله تعالی سره - التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم
یکون الله کما لم یزل - و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء
توحید علمي نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفي شود و بتوحید علمي اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و سبب
بعضی از بقایای رسوم در توحید حالي آنست که تا صدور ترتیب
افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال
حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود ازینجاست قول ابو علی
دقاق قدس الله سره - التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب
لا یودي حقه - و خواص موحد آن را در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبارگي آثار و رسوم وجود درو متلاشي گردد گاه گاه لمحهٔ
بر مثال برقي خاطف لامع گردد و فی الحال منطفي شود و بقایاء
رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلي بقایاء شرک خفی
مرتفع گردد ورای این مرتبه در توحید آدمي را مرتبه دیگر ممکن
نیست اما توحید الهي آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس

خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت - كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - و اکنون همچنان بر نعت ازلیي واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ - نگفت - یهلک - تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالك است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال به فردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده درحق ایشان عین نقد است و این توحید الهي است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلائق به سبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است * شعر *

ما وُحّد الواحد من واحد * اذ کل من وَحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته * عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده * و نعت من ینعته لاحد

القول في اصناف ارباب الولاية قدس الله تعالی اسرارهم

و في كتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه تعالی برهان نبوي را باقي گردانیده است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق وحجت صدق محمدي صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شده باشد و مر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث ویرا گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشتة از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که

مکتوماند و مریکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرینمعني بحمد الله خبر عیان گشته است و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگرند که ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشارا نقبا خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله مریکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروي ناطق است و اهل تحقیق بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضي الله تعالی عنه در فصل سي و یکم از باب صد و نود و هشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر کرده که حق سبحانه تعالی زمین را هفت اقالیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود بر گزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم - فما رایت فیما رایت احسن سمْتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله - و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره گفته است قومي از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت آویسیان نامند و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیراکه ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم در حجر عنایت خود پرورش

میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را رضی الله تعالی عنه داد و این عظیم مقامی بوده و بس عالی حالی تاکرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید - ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ - و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان انحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی انکه اورا درظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرکانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری با ایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس *
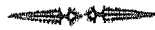
القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی ید انسان فذلك اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالٰهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالٰهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالٰهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و کما نقل ذلك ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده

لا يفضى الى التلبيس و القسم الثاني ادعاء النبوة و هذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلک المدعي صادقا او كاذبا فانكان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده و هذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة النبوة و اما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية فقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر و طاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده و عند المعتزلة لا يجوز و اما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله و اما ان يكون خبيثا مذنبا و الاول من القول بكرامات الاولياء و قد اتفق اصحابنا على جوازه و انكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصري و صاحبه محمود الخوارزمي و اما القسم الثاني و هو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج *

القول في اثبات الكرامة للاولياء

و في كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمة الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى و الاثار الصحيحة المروية و اجماع اهل السنة و الجماعة على ذلک فاما الكتاب قوله تعالى - كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا - قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتا و فاكهة الشتاء في الصيف و مريم رضى الله تعالى عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء - و في كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب مارا

خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وي انجا حاضر کند و خداوند تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وي ظاهر کند و باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیاء جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وي اینجا حاضر کند - قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ - عفریتي از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش ازان که تو برخیزي از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم آصف گفت - اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ - من پیش ازان که تو چشم برهم زني آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بروی متغیر نشد و انکار نکرد و ویرا ان مستحیل نیامد و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که این کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار - قوله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ - این جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات کرامت اولیا به سنت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه خبري بگوي گفت پیش از شما سه کس بجائی می رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندران جا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند که نرهاند مارا ازینجا هیچ چیز جز انکه کردارهای خود را آنچه بي ریاست بخداوند سبحانه شفیع آریم یکی گفت مرا

مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیراو بدیشان دادمی و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من برپا ی ایستاده و چیزي نا خورده انتظار بیداري ایشان می بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی کرد و شگافي پدید آمد و دیگری گفت مرا دختر عمی بود باجمال و دلم پیوسته مشغول وی بودی و هرچند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد وانده دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من خلوتی گیرد چون بنزدیك من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدایتعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شگاف زیادت شد اما نه چنان که ازان بیرون توانند شد آن کس سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان نا پدید شد من آن مزد وي بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتائج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کارتو می کرده ام یاد داري و اکنون مرا بآن مزد حاجتست اورا گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست به بر آن مرد گفت برمن افسوس میداري گفتم افسوس نمیدارم و راست میگویم آن همه فرا وي دادم و ببرد بار خدایا اگر

من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود آن سنگ بیکبار ازان در غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند
واین فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جریج راهب است
و راوي آن حدیث ابوهریرة است رضي الله عنه که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد
بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز
بود در صومعه نکشاد بازگشت روز دویم و سوم مادرش بیامد همچنان کرد
مادرش گفت از تنگدلي که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش
بگیر دران زمان زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم
بصومعهٔ وی شد جریج باو التفات نکرد با شبانی دران راه صحبت
کرد وحامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون
بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند
جریج گفت اي غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همیگوید
پدر من شبانی است - ثم قال الامام المستغفري رحمه الله و الحجة
علیهم من طریق الآثار کثیرة منها قول ابي بکر الصدیق رضي الله عنه
لابنه عبد الله یا بنيّ ان وقع بین العرب یوما اختلاف فأت الغار
الذي کنت فیه انا و رسول الله صلی الله علیه وسلم و کن فیه فانه
یاتیك رزقك بکرةً وعشیاً و في قوله رضي الله عنه فانه یاتیك رزقك
بکرةً و عشیاً اثبات الکرامات الاولیاء و روي الامام المستغفري رحمه الله
تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال امر ابوبکر رضي
الله عنه وقال اذا انا مت فجیئوا بي علی الباب یعني باب البیت الذي
فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فدقوه فان فتح لکم فادفنوني
قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب و قلنا هذا ابوبکر

رضي الله عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه عزًّا وكرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا و روي الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهم ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال الناس بعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية و سارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيئ الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم و بين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال و كانوا يرون ان صوت عمر رضى الله عنه هو الذي سمعوه و روي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم و ما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي و الثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام و ان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا و لا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت و ان الاسلام يهدم ما كان قبله و بعث ببطاقة في داخل كتابه و كتب اليه اني قد بعثت اليك

ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانها لاتقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم و روي الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه و روي الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المومنين عليا رضي الله تعالى عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى - و همچنين از سائر صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشائخ طريقت طبقة بعد طبقة نه چندان كرامات و خوارق عادات ظاهر شده است كه در حيز تحرير و تقرير گنجد - قال الامام القشيري رحمه الله تعالى في رسالته و كثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار و الحكايات صار العلم بكونها و ظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشكوك و من توسط هذه الطائفة و تواتر عليه حكاياتهم و اخبارهم لم تبق له شبهة في ذلك - و مقصود ازين همه مبالغه و تطويل در اثبات كرامت اولياء آنست

که تا هر سلیم القلبی که مشاهدهٔ احوال این طائفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست و حکایات نا درست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند نفي کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه بر نفي کرامات آنست که خودرا در اعلی مراتب ولایت مینمایند و ازین امور و احوال ایشانرا خبري و اثري نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار خارق عادات بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق اداب طریقت - آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولهٔ ولایت و کرامت - و في کتاب اعلام الهدی و عقیدهٔ ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الآنام شهاب الدین ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من امته یعني امة محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و اجابات و هکذا کان في زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و مخرقات للعادات و کرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یده من المخرقات و هو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له مکر و استدراج *

القول في انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون - ایجاد معدوم - و اعدام موجود - و اظهار امری مستور - و ستر امری ظاهر - و استجابت دعا - و قطع مسافت بعیده در مدت اندك - و اطلاع بر امور غائبه از حس -

و اخبار ازان - و حاضر شدن در زمان واحد در امكنة مختلفة - و احياء موتی - و اماتة احيا - و سماع كلام حيوانات و نباتات و جمادات از تسبيح و غير ان - و احضار طعام و شراب درقت حاجت بی سببی ظاهر - و غير ذلك من فنون الاعمال الناقضة للعادة كالمشي على الماء و السياحة في الهواء وكالاكل من الكون و كتسخير الحيوانات الوحشية و كالقوة الظاهرة على ابدانهم كالذی اقتلع شجرة برجل من اصلها و هو يدور في السماع و ضرب اليد على الحائط فينشق و بعضهم يشير باصبعه الى شخص ليقع فيقع او يضرب عنق احد بالاشارة فيطير راس المشار اليه - و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالى يكي از دوستان خود را مظهر قدرت كاملهٔ خود كرداند در هيولی عالم هر نوع تصرفی كه خواهد تواند كرد و بالحقيقة آن تاثير و تصرف حضرت حق است سبحانه و تعالى كه دروی ظاهر ميشود و وی درميان نی - قال بعض الكبراء العارفين والاصل الذي يجمع لك هذا كله انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفيسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى كرامة عند العامة و اما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوايد انفسهم فتلك الكرامة عندنا واما هذه التي تسمى في العموم كرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها و لكونها معاوضة فتخوفوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشيئ فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار والتي يصح الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان اقترن معها البشري بانها زيادة لا ينقص حظا و لا ميقت احجاب فحينئذ تسمى

كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة و قال ايضا اجل الكرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات و الجلوات و منها مراعاة الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه في تلقي الواردات في الاوقات و منها الرضاء عن الله في جميع الحالات و منها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في الدار الآخرة ٭

القول في انه متى سميت الصوفية صوفية

قال الامام القشيري رحمه الله اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه و اله و سلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة و لما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين و رأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس و تباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المأتين من الهجرة - پس انچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامي بسياري از مشايخ طايفۀ صوفيه خواهد بود و تاريخ ولادت و وفات ايشان و ذكر سير و احوال معارف و كرامات و مقامات ايشان باشد كه مطالعه كنندگان را از مطالعه و ملاحظۀ آن يقيني نسبت باين طايفه حاصل شود و هذيانات جماعتي كه نفي كرامات و مقامات اين طايفه ميكنند در ايشان سرايت نكند و از غايلۀ غوايت آن جماعت

محفوظ ماند - اعاذنا الله و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که [illegible]صی ازان بتفصیل مذکور میگردد قال سید الطائفة ابو القاسم جنید بن محمد الصوفي قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز و جل یعني للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید - وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَآءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَكَ - یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان برتو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بان ثبات باشد و قوت افزاید وچون بار و رنج بتو رسد و برتو زور آورد از اخبار احوال ایشان شنوی و بر اندیشي و داني که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده دران صبر کرده اند و احتمال و توکل وثقة پیش آورده اند دل ترا بان ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و دربلا و امتحان ازو بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستي ایشان ارد ودوستي ایشان ترا بایشان نسبت انگند چنانکه گفته اند - المودة احدی القرابتین - و گفته اند - لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة ولله در القائل • شعر •

القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم یعدل به سبب

و مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد و اما بکردار ایشان نمیرسد فرمود - المرء مع من احب - مرد با آن کس است که ویرا دوست میدارد و در خبراست از مصطفی

صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بندهٔ من فلان دانشمند را در فلان محله میشناختی و فلان عارف را میشناختی گوید میشناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بشناخت این طایفه نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم گفت - یا ابن مسعود آتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه - و فضیل عیاض رحمة الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید - یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک و اما انقطاعک الیّ فانما طلبت الغیر لنفسك و لکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا - و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هرپیر سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است پیشین ترین نشان دریذگار آنست که سخنان مشایخ شنوی ترا خوش آید و بدل بایشان گرائی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید

ترا قبول نیفتد و حقیر اید بتر باشد از هر گناه که ان بتر باشد که بکنی
زیراکه ان دلیل محرومي و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان
و اگر در نظر غلط افتد و وي نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد
ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد والله المستعان
و علیه التکلان *

۱ ابو هاشم الصوفي قدس الله تعالی سره بکنیت مشهور است
شیخ بوده بشام و در اصل کوفیست و با سفیان ثوری معاصر بوده ۔
و مات سفیان الثوری رحمة الله بالبصرة سنة [۱۶۱] احدی و ستین
و مایة ۔ و سفیان ثوری گوید ۔ لولا ابو هاشم الصوفي ما عرفت دقاق
الریا ۔ و هم وي گوید من ندانستم که صوفي چه بود تا ابو هاشم صوفي
را ندیدم و پیش از وي بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو
در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسیکه ویرا صوفي خواندند
وي بود و پیش ازوی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین
اول خانقاهي که برای صوفیان بنا کردند آنست که به رملهٔ شام کردند
و سبب آن بود که روزي امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن
را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند
و هم انجا بنشستند و انچه داشتند از خوردني پیش نهادند و بخوردند
و انگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش
آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت
ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت
پس این الفت از چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت
این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که انجا فراهم آئید
گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم

آئید پس آن خانقاه به رمله بساخت - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *
خیر دار حلّ فیها خیر ارباب الدیار * و قدیما وفق الله خیارا لخیار
و ایضا له قدس سره * شعر *
هي المعالم و الاطلال و الدار * دار علیها من الاحباب اثار
و ابو هاشم گفته - لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب - بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها
ابو هاشم شریک قاضي را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت - اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله منصور عمار دمشقي گوید که ابو هاشم صوفي بیمار بود بیماري مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابي گفت بلاي عظیم می بینم اما هوا یعني مهر و دوستی بیش از بلا است یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستي حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی *
۲ ذو النون مصري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقبست و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست و وی به اِخْمِیْم مصر بوده آنجا که قبر شافعي است رضي الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نُوبه بلادیست میان صعید مصر وحبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است - روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها وقیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک ابن انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروي اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذو النون ازانست که ویرا به نیارایند بکرامات و نه

بستانید بمقامات مقام وحال ووقت در دست وی سخره بود و درمانده
امام وقت و یگانهٔ روزگار و سراین طائفه است و همه را نسبت و اضافت
باوست وپیش ازوی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که
اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید
امد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد وکتب ساخت
چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر منبر برد و اشکارا کرد جنید
گفت ما این علم را درسردابها وخانها میگفتیم پنهان شبلی آمد آنرا
برسر منبر برد و برخلق اشکارا کرد وذوالنون گفت سه سفر کردم وسه
علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت
ودرسفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر
سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام - فبقیت شریدا طریدا
وحیدا شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا
خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که
خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم وعقل
خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند وبروی بانکار برخاستند تا انگاه که
از دنیا برفت درسنهٔ [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتین چون جنازه
وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر درهم بافتند چنانکه
همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده
بود مگر پس ازوی بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی رضي الله
تعالی عنهما پس ازان ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر
قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی مانست که - ذوالنون
حبیب الله من الشوق قتیل الله - هرگاه که ان نوشته را بتراشیدندی
باز انرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر بسین او نه بپائی

بوده که باو نه بقدم روند که بهمم روند ذوالنون گفته - ما عز الله عبدا بعز اعزاه من ان يدله على ذل نفسه - وهم وي گفته - اخفى الحجاب واشده روية النفس وتدبيرها - وهم وی گفته - التفکر في ذات الله تعالى جهل والاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة - شیخ الاسلام گفت حيرة دواست حیرت عام وان حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر عیانست و ان حیرت یافتنست وهم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر نه گسستن و نه پیوستن - لشیخ الاسلام قدس سره * شعر *

کیف یحکی وصل اثنین * همـــا فی الاصل واحد

من قسم الواحد جهلاً * فهـــو بالواحد جـــاحد

ذو النون را گفتند که مرید کیست و مراد چیست گفت - المريد يطلب و المراد يهرب - شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد وبا او صد هزار ناز و گفت پیشین کسیکه موی سفید در پای من مالید احمد چشتي بود که وقتی بسر بازار بیل گران فرامن رسید با ابو سعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابواسحق شهریار در گور است بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرامن رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم - لا مريد ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم و هو الكل بالكل - ابو سعید مرقعی داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتي در پاي من افتاد و موی سفید در پای من می مالید ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتي نشستم تا از مصر بجده روم جواني مرقع دار با ما در کشتي بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن کفتن باوی که سخت عزیز روزگار بود هیچ گه از عبادت خالي

نه تا روزی صرۀ زر و جواهر ازان مردی غایب شد و خداوند صره مران
جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی
ازینگونه سخن نگویید تا من از وی بخوبي به پرسم بنزدیک وی
آمدم و باری بتلطف بگفتم که این مردمانرا صورتی چنین دست
داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا
باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت
ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهري در دهان گرفته
یک جوهر بستید وبدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت
پس آنکه صره برده بود صره را بیفگند و بیافتند و اهل کشتي ندامت
بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیّاح بوده میگوید وقتی میرفتم
جوانی دیدم شوری بود در وي گفتم از کجائي اي غریب گفت
غریب بود کسیکه با او موانست دارد وبانگ از من برآمد و بیفتادم
بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق
افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستۀ او پیدا بود کسیکه اورا
دیده بود جان درتن او شیدا بود هرجا که آرام یابد دشمن آرام
شود که اوطن غریبانست و مایۀ مفلسانست و همراه یگانگانست
وقتیکه کسي یابي که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی
او موافق بود دامن اورا استوار دار ذوالنون مصري قدس سره
بمغرب شد پیش عُزیزي قدس سره که از متقدمان مشایخ بود
بجهت مسئلۀ چند عُزیزي گفت بهرچه آمدۀ اگر آمدۀ که علم اولین
و آخرین بیاموزي این را روي نیست اینهمه خالق داند و اگر
آمدۀ که اورا جوئي انجا که اول گام بر گرفتي او خود آنجا بود شیخ
الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده

خود گرفته در طلب خود می تازاند *

۳ اسرافیل قدس سره از قدیمان است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بود ویرا سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح شخرف بمصرشد از ششصد فرسخ بیک سوال باسرافیل چون فرصت یافت پرسید ازوی - هل تعذب الاشرار قبل الزلل - گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب داد که اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و زعقه بزد و درشورید پس ازان سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ خواستن براي آن بود اگر در وقت جواب دادی دروقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است و قسمتها بکرده پیش از کردهٔ خلق و خلق زیر حکم و خواست وي اسیر تا هریکی را رقم چیست عاقبت آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نسزد که وي کار برعلم و حکمت میکند و کرد تا سزاي هرکس چیست و عنایت وي بکیست *

۴ ابو الاسود مکي قدس سره بزیارت عُزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی برجست و گفت علیك السلام چوني و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاك و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و باز گشت *

۵ ابوالاسود راعي رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیهٔ اهل خود را گفت پدرود باش که من رفتم خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج

شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهي کرد و از آب پر کرد و بوقت هرگه طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر *

۶ ابو یعقوب هاشمي ازین طائفه بوده رحمه الله تعالی وي گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عید گاه باز گشته می آمدند شادي کنان ذو النون قدس سره گفت این مردمان شادي میکنند که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعني طاعت رمضان بیا تا بیکسو باز شویم و بر ایشان بگرئیم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهري است آنکه قیمت ندانستي بسفتي و انکه دانستي از سفتن آن ترسان بودي وعید باز نگردد و بجای خود باز نرود و اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل ان بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان اویخت شیخ الاسلام گفت که سیاح موصلي گفت که داؤد گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را - اکنون بصحبت میخواني دل مرا چه چیز بشوید صحبت را - گفت الهموم و الاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست *

۷ ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وي گوید که ذوالنون قدس سره گفت که در بادیهٔ زنگي را دیدم سیاه هرگه الله گفتي سپید شدی ذوالنون قدس سره گوید هرگه الله را یاد کند در حقیقت صفت وي جدا گردد ابو عبد الله رازي گفت پیش ولید

سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خطرهٔ او نیامده است و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون می توانم امد - توفي وليد السقا سنة [۳۲۰] عشرين و ثلثماية و قيل سنة [۳۲۶] ست وعشرين و ثلثماية *

۸ فضیل بن عیاض قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند باصل از خراسان بود از ناحیهٔ مرو و گفته اند که وي بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفي الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در مکه در محرم سنة [۱۸۷] سبع و ثمانين و ماية بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستي پرستم که نه شکیبم که نه پرستم - لمحمود الوارق رحمه الله تعالی * شعر *

تعصی الآله و انت تظهر حبه * هذا و ربي في القياس بديع

لو كان حبک صادق لاطعته * ان المحب لمن يحب مطيع

شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را بربیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان - و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت - من او را نه بربیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه بردعوي محبت او که از پرستشي که سزاي او باشد و استحقاق ان دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم - و بر دوستي سنت رسول او صلی الله علیه و اله وسلم و به تقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجي را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست گفت انکه

حق سبحانه تعالی را بربیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستي گفت مهر و دوستي وي مرا بر خدمت واطاعت دارد شیخ الاسلام گفت که فضیل عیاض را پسری بوده علي نام از پدر مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیك زمزم خوانندهٔ بر خوانده - وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَرَى الْمُجْرِمِيْنَ الاية - وی بشنید زعقه بزد و جان بداد - شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان

* شعر *

من مات عشقا فلیمت هکذا * لاخیر في عشق بلا موت

۹ یوسف اسباط از متقدمانست قدس سره از ایمهٔ شرع است و سید در زهد و ورع خوف وفزع بروی غلبه کرد وعلم بروی در شوریده مات سنة [۱۹۶] ست و تسعین و مائة شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز داده اند حلاوت ومهابت و محبت *

۱۰ معروف کرخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است و از قدماء مشایخ استاد سری سقطی است وغیر او وکنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز وبعضی گفته اند که فیروزان وبعضی گفته اند معروف بن علي الکرخي پدر وی مولا بود دربان امام علي بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما وگویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کرده اند در پای آمد ودران هلاك گشت و معروف با داؤد طائي قدس سره صحبت داشتة ومات داؤد الطائي سنة [۱۶۵] خمس وستين ومائة ومعروف درسنة [۲۰۰] مایتین از دنیا رفتة ووي گفته است که صوفي اینجا مهمانست تقاضای مهمان با میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضي شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت -

احذر ان لا یراك الله الا في زي مسکین - شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مرا خواهر زادهٔ خود گفت که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند بر ده و مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم در دعا میگفت - اللهم اني اسالك بحق السائلین علیك و بحق الراغبین الیک و بحق ممشائي الیک - و بحق این کامهای من برتو - و سئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هي من مواهب الحق و فضله - و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرك بدانجا روند و مجرب است که هرکه دعا کند مستجاب گردد *

۱۱ ابوسلیمان دارانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است نام وی عبد الرحمن بن عطیة العنسي است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن احمد بن عطیه از قدماء مشایخ شام بوده از داران که دهي است از دیهای دمشق و قبر وی درهمان ده است و وی استاد احمد بن ابي الحواریست - ریحانة الشام در سنة [۲۱۵] خمس عشر و مایتین برفت از دنیا ابوسلیمان‌را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنکه مراد جز یکی نبود در دو جهان - و هم وی گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه تعالی گفته است - کذب من ادعی محبتي اذا جنه اللیل نام عني - و هم وي گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم - بعضی ازین طائفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر انجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی وهم ابو سلیمان گفته که - ربما ینکت الحقیقة في قلبي اربعین یوما فلا آذن لها ان تدخل قلبي الا بشاهدین الکتاب و السنة - وهم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند

برتو شوم است و هرچیزیکه خویتو از حق باز کند و خویتو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسیکه از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است - وهم وي گفته - اذا بكى القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد - احمد بن ابی الحواري گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم ازان لذت یافتم پرسیده که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت - انک لضعيف حيث خطر بقلبك ذكر الخالق - وهم وي گفته - لكل شيئ صداء وصداء نور القلب الشبع - وهم وي گفته که - من اظهر الانقطاع الى الله فقد وجب عليه خلع ما دونه من رقبته - وهم وی گفته - ابلغ الاشياء فيما بين الله و بين العبد المحاسبة *

۱۲ داؤد بن احمد داراني رحمه الله تعالى وی برادر ابو سلیمان داراني است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی درمعاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابي الحواري گوید از داؤد پرسیدم که چگوئی در دلي که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آندل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن *

۱۳ ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائي قدس الله تعالى سره از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانهٔ خود بي نظیر شاگرد ابو حنیفه رضي الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی و در طریقت مرید حبیب راعي بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجهٔ اعلی بود و در فقه افقه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق زهد و ورع وتقوی بردست گرفت وبرا فضائل

بسیار است و مناقب بیشمار وي گفته مریدی را که - ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة - اي پسر اگر سلامت خواهي دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهي بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخي قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائي که همه دنیا را و اهل انرا بنزدیک وي هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستي اگرچه برآفت بودندی *

۱۴ ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحق است ونسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخي از ابناء ملوك است در جواني توبه کرد وسبب توبهٔ وی آن بود که وقتي بصید بیرون رفته بود هاتفي اواز داد که اي ابراهیم نه براي اینکار آفریده اند ترا - ویرا آگاهي پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و انجا باسفیان ثوري و فضیل عیاض و ابو یوسف غسُولي صحبت داشت و بشام رفت انجا کسب میکرد در طلب قوت حلال ناطور باني میکرد و ویرا حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه [۱۶۱] احدی او اثنین وستین و مائة و یقال في سنة [۱۶۶] ست وستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشي که بی حرمتي فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیك میکنی یا بد * شعر *

و یقبح من سواك الفعل عندي * و تفعله فیحسن منک ذاکا

عثمان عمارة گفت بزمین حَجَر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد

بن ثوبان و عبّاد مُنَقِري سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود
بارادت و نیاز تمام گفت ایجوانمردان من مردی ام گرد این کار
میگردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام
یکسال حج کنم و یکسال غزا چونستت که مرا بوئی نمیرسد و در دل
خود هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچ
کس از ما جواب وي باز نداد و درسخن خویش برفتند اخر یکی از
یاران گفت که مرا دل برنیاز وي بسوخت گفت اي جوانمرد ایشان که
گرد اینکار میگردند و انرا خواهان و طالب اند نه در فراواني طاعت
و خدمت میکوشند در نگریستن و تیز بیني میکوشند شیخ الاسلام
گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن
چیزی دیگر می باید صوفي بی خدمت نبود اما تصوف نه
خدمتست صوفیان خدمت نگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما
انچه کنند برو نشمارند یعني عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهٔ
ایشان چیزي دیگراست درباطن نه درظاهر ظاهربه تلبیس گذرانند
و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرابادي قدس سره گفته -
جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین - یک کشیدن
که دل تو با او نکرد یعني بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از
کردار آدمي و پري ابراهیم ادهم و علي بکّار و حذیفه مَرعشی و سلم
خوّاص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز
نخوریم مگر که دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال
بی شبه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که ازان چاره
نبود باری شبه اندک تر بود *

۱۵ ابراهیم بن سعد العلوي الحسیني قدس الله تعالی سره کنیت

او ابو اسحق است شریف است حسینی از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد ازانجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار دویست واند شیخ شناسم ازین طائفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد اوستاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خایگینه خورده بود - بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه اویخته است باین سخن ویرا مطائبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جویندهٔ این کاری - برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و گرد کردار کرد *

۱۶ ابو الحارث اولاسی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن - وآن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لگام می روم بعد ازان جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می آمد وهم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوی از کوه لگام می آمدم لشکری دراز گوش زنیی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد ان لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد ازان زن بر خاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوتی

مي‌ترسم که از من بي ادبي ظاهر شود و بر من دعا کني گفت
ايمن نيستي گفتم ني - پس وصيت کرد و گفت تا بتواني بکمتر چيزی
از دنيا قناعت کن وهم وي گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دلمن
بجهت بيرون رفتن در حرکت آمد بيرون آمدم ديدم که شخصي
درميان درختان نماز ميگزارد مرا هيبت او فرو گرفت چون نيک
نظر کردم ابراهيم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بگفتار بحر آمد
و لب بجنبانيد ماهيان بسيار صف کشيده روي بوي نهادند بخاطر
من گذشت که صيادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت اي
ابو الحارث تو مرد اين کار نهٔ - بر تو باد که درين ريگها از خلق
پنهان باشي و بقليلی از دنيا بسازي تا اجل تو برسد و غائب شد
و ديگر نديديم او را وهم ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذو النون قدس سره
شنيدم بجهت مسئله چند عزيمت زيارت وي کردم چون بمصر
رسيدم گفتند وي ديروز از دنيا برفت بسر قبر وي رفتم و بروي نماز
گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ويرا بخواب ديدم انچه مشکل
داشتم ازوي سوال کردم همه را جواب گفت ٭

۱۷ ابراهيم ستنبهٔ هروي قدس الله تعالی روحه کنيت وی
ابو اسحق است صحب ابراهيم بن ادهم و کان من اقران ابي يزيد
وي در اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بود ازان ويرا هروي
گويند و قبر وي در قزوين است - يزار و يتبرك به - وی گفته
که بصحبت ابراهيم ادهم رسيدم اول مرا دلالت بتجريد کرد از دنيا
بعد ازان مرا دلالت بکسب کرد کسب ميکردم و بر فقرا نفقه
ميکردم بعد ازان مرا گفت کسب را بگذار و توکل خود را برخدای
درست کن تا ترا صدق و يقين حاصل آيد انچه گفت فرمان

بردم بعد ازان فرمود که ببادیه درآمي بر قدم تجرید ببادیه درآمدم مرا
صدق توکل واعتماد برخدای تعالی میسر شد گفته اند که ویرا جاهی
عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه وقت دعا میکرد
و میگفت - اللهم اقطع رزقي عن اموال اهل هراة و زهد هم فيّ - وي
گوید - که بعد ازان روزها گرسنه میماندم و چون ببازار میگذشتم مردم
باهم میگفتند این کسی است که هر شب چندین درم نفقه میکند
وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد
و نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدا
تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی ازجانب دست راست
با من در سخن آمد و گفت - یا ابراهیم ترائی الله فی سرك - بوي
نگریستم و گفتم - قد کان ذلک - بود انچه میگوئي پس گفت میداني که
چند کاهست که من اینجایم هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام با انکه بر
جای مانده ام و بر زمین افتاده ام گفتم خدایتعالی دفا تراست گفت
هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدایتعالی که خاطریکه ترا
واقع شده است مرا واقع شود و اگر برخدایتعالی سوگند دهم که این
درخت را زر گردان هراینه زر گرداند از برکت دیدار وي مرا اگاهي
حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید
که باستقبال دوستی از دوستان خدایتعالی میرویم چون بدروازه رسیدند
ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد با یزید قدس سره او را گفت در
خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدایتعالی در
حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پارهٔ
گل بخشیده باشد شیخ در جواب متحیر شد که سخت زیبا گفت
وي گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند

فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود را از مردگان گرفته اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته که - من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرتفع و الذل علی العز و التواضع علی الکبر و الحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة ٭

١٨ ابراهیم رباطي رحمه الله تعالی وي مرید ابراهیم ستنبه است و طریقهٔ توکل از وی گرفته است و قبر وي بر در رباط زنگي زاده است در هراة رفتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطي گفت که با تو هیچ معلومی هست و باخود هیچ زادی بر گرفتهٔ رباطي گفت نه پارهٔ دیگر برفت باز گفت رباطي با تو هیچ معلوم هست گفت نه پارهٔ دیگر برفت پس بنشست و گفت راست بگوی که پاي من گران شد نمی توانم رفت رباطي گفت با من چند شراك نعلین است که چون بگسلد دران کشم آفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است ازان نمیتوانم رفت رباطي انرا بینداخت در خشم و میخواست که زود تر دوال بگسلد تا ویرا سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فراز کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر ویرا گفت - کذا من عامل الله علی الصدق ٭

١٩ ابراهیم اطروس رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وي از متاخران است روی گفته که رکوهٔ صوفي کف اوست و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعني حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام گفت هرکه برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که بان در ماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت

سبب سوزني بسفر میرفتم گفتم سوزني باید چون سوزن فرادست آمد گفتم چیزی باید که در انجا نهم کنفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوهٔ بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید اینهمه ازان سوزن شد - لابراهیم الخواص قدس الله سره * شعر *

لقد وضح الطریق الیک حقا * فما احد بغیرک یستدل

فان ورد الشتاء فانت کهف * وان ورد المصیف فانت ظل

۲۰ ابراهیم الصیاد البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است با معروف کرخي صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس ازان مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سري سقطي قدس سره آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته چون سري انرا دید یکي از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که بامن ده درم بود بآن برایتو این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرا می نشیني و ده درم ذخیره میکني و انرا نپوشید *

۲۱ ابراهیم آجري صغیر رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریري و ابو احمد مغازلي گویند که یهودی پیش ابراهیم آجري آمد بتقاضاي چیزیکه پیش وي داشت بعد ازان که باهم سخن گفتند یهودي گفت مرا چیزی بنماي که بان شرف اسلام و فضل انرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگوئي گفت آری ابراهیم گفت رداي خود را بمن ده رداي ویرا بستید و درمیان ردای خود بپیچید و در آتش وآتشخانه انداخت و در عقب آن درآمد و انرا برگرفت وردای خود را ازان بکشاد

یهودي درمیان سوخته و ردای وي بر بیرون سلامت
... ایمان آورد ●

ابراهیم آجري کبیر رحمه الله تعالی جنید قدس سره گوید
که ... اون زجّاج شنیدم که ابراهیم آجري مرا گفت - لن ترد الی
الله عز و جل همک ساعة خیرلک مما طلعت علیه الشمس ●

۲۳ محمد بن خالد آجري رحمه الله تعالی از مشایخ بزرگ است
جعفر خلدي ازوی بسیار حکایت میکند ازوی اوردند که گفته است
وقتیکه بعمل آجر مشغول بودم درمیان خشتها که زده بودند میرفتم
ناگاه شنیدم که خشتي مرخشت دیگر را گفت سلام برتو باد
که امشب بآتش درمي آیم مزدورانرا منع کردم ازان که خشتها را
بآتش در آرند و همه را بران حال بگذاشتم و بعد ازان دیگر
خشت نه پختم ●

۲۴ ابراهیم بن شماس السمرقندي قدس سره مدتها ببغداد
مقام داشت و بسمرقند باز آمد و قتیکه لشکری از کفار بدر سمرقند
آمد شبي برخاست و بیرون رفت بانگي بران لشکر زد جمله درهم
افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وي گفته
هرکس میگوید که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را
بشناسي و وفات او بسمرقند بود ●

۲۵ فتح بن علي الموصلي قدس الله تعالی روحه از بزرگان
و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافي از نظیران اوست در سنه
[۲۲۰] عشرین و مایتین برفته از دنیا پیش از بشر حافي بهفت
سال روز عید ضحی در کویها میگذشت آن قربانیها دید که میکردند
گفت الهي داني که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم

و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطي سبز بر گلوی وي روزی بخانه بشر حافي آمد گفت اگر چيزی خوردني داري بيار طعام اوردند لختي بخورد و باقي در گليم نهاد و به برد دختر كی انرا بديد گفت ميگويند كه فتح امام متوكلانست اينك طعام بر داشت و به برد بشر گفت او شما را مي آموزد كه چون توكل درست شود هيچ زيان ندارد شيخ الاسلام گفت كه چون تجريد درست شود ملك سليمان معلوم نبود و چون تجريد درست نشده باشد استدين افزوني از سر دست معلوم بود *

۲۶ فتح بن شخرف المروزي قدس الله تعالى روحه كنيت او ابو نصر است از قدماء مشايخ خراسانست با قبا وفتي بر رسم لشكريان عبد الله بن احمد حنبل گويد كه از خاك خراسان چون فتح نيامد سيزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاكيه ويرا سويق مي آوردند و او را ميخورد در حالت نزع با خود چيزي ميگفت گوش با او داشتند ميگفت - الهي اشتد شوقي اليك فجعل قدومي عليك - چون ويرا مي شستند برساق وي ديدند نبشته به رگ سبز بر خاسته از پوست كه - الفتح لله - شيخ الاسلام گفت كه ابراهيم حزلي گفت كه من حاضر بودم ديدم آن نبشته را گويند كه سي وسه بار بروي نماز گذاردند قريب سي هزار مرد - مات للنصف من شعبان سنة [۲۷۳] ثلث و سبعين و مايتين *

۲۷ بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافي قدس الله سره از طبقة اولي است كنيت او ابو نصر است و گويند اصل وي از بعض ديهاي مروست مقيم بغداد گشته و انجا برفته از دنيا روز چهار شنبه ده روز از محرم گذشته - سنة [۲۲۷] سبع و عشرين و مايتين - پيش از احمد

حنبل بسالها و ويرا بزرگ ميداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنۀ مخلوق گفتن قران افتاد وي در خانه بنشست و احمد پاي پيش نهاد ويرا گفتند يا ابا نصر چرا بيرون نيائي و سخن نگوئي نصرت دين را و تقويت اهل سنت را گفت هيهات احمد حنبل درمقام پيغمبران ايستاده است که چون وي نتواند کرد مرا طاقت آن نيست وهم وي گفته است که - ما اعظم مصيبة من فاته الله عزوجل

۲۸ بشر الطبراني رحمه الله تعالی از متقدمان مشايخ طبريه بود سخت بزرگ و صاحب کرامت بود ويرا خبر آوردند که مشايخ گفته اند که تا بشر در طبريه بود مارا از روم ايمني است چون اين سخن بشنيد غلامان داشت که قيمت هريک هزار دينار بود همه را آزاد کرد پسرش گفت مارا درويش کردي گفت اي پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنين چيزي در دل دوستان خود افگند ٭

۲۹ قاسم حربي رحمه الله تعالی - کان في حاله مسددا ومن اسباب الدنيا مجردا - بشرحافي بزيارت وي ميرفت روزي بيمارشد بشرحافي بعيادت وي آمد ديد که خشتي زير سر نهاده و يک پاره بورياي کهنه در زير پهلو انداخته چون بيرون آمد همسايگان وي گفتند سي سال است که همسايه ماست هرگز از ما حاجتي نخواسته است ٭

۳۰ شقيق بن ابراهيم البلخي قدس الله تعالی سره از طبقۀ اولی است کنيت وي ابو علي است و وي در اول صاحب رأي بود آخر صاحب حديث گشت و سني پاکيزه شاگرد زفر است از قدماء مشايخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهيم ادهم صحبت داشته و از نظيران وي است و بروي زيادت کرده در زهد و فتوت بر طريق توکل رفتي وقتي با ابراهيم ادهم گفت که شما در معاش چگونه

میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه برسر وي داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیرالسلف این حکایت را بعکس این آورده انچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده انجا نسبت بشقیق کرده و الله تعالی اعلم شقیق گفته با ابو یوسف قاضي در مجلس ابوحنیفة رضي الله عنهم حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد درآمدم ابویوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد برگرد وي جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کردهٔ گفتم انچه توطلب کردي یافتي و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار وکبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد وی گفته که من از گناه نا کرده بیش ازان میترسم که از گناه کرده یعني دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وي گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است - وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا - وهم وي گفته - اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذران تحرقک - و در بعض تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در- سنة [٢٧٤] اربع و سبعین و مایة - در ولایة ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است *

٣١ داوٗد البلخي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ خراسان است ابراهیم ادهم گوید که درمیان کوفه و مکه با مردي مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد ازان دو رکعت سبک گزارد و در زیر لب سخني گفت از جانب دست راست وي

کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد و این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داؤد است و وصف حال وی چندان بگفت که هرکه دران مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی از دیهات بلخ است که آن دیهه برسائر بقاع افتخار دارد که داؤد از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگتر است که بر زبان بگذرانم *

۳۲ حارث بن الاسد المحاسبي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علماء مشایخ است و قدماء ایشان جامع علوم ظاهري و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنهٔ [۲۴۳] ثلث و اربعین و مایتین پس از احمد حنبل بدو سال حارث گفته ـ من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة ـ وهم وی گفته ـ من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سفن المقامات ـ ابو عبد الله خفیف گوید ـ اقتدوا بخمسة من شیوخنا و الباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبي والجنید و رویم و ابن العطا و عمرو بن عثمان المکي قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق ـ و هم حارث محاسبي گفته ـ صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا و لا نفعا ـ گویند حارث محاسبي قدس سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداري گفت شرم

دارم که در حضرت مشاهدهٔ شاه بنده وار نه نشینم *

۳۳ ابو تراب نخشبی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بُسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شده دو تن باوی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته - من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت في الوقت - و هم وی گفته - اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بیني و بین الله عهد ان لا امد یدي الی حرام الا قصرت یدي عنه - و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه بنماز بود باد سموم ویرا بسوخت یکسال برپای بماند در سنه [۲۴۵] خمس و اربعین و مایتین دران سال که ذو النون برفت از دنیا *

۳۴ ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی وی بود که باصحاب خود از مکه بیرون آمد و ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید که من بر راه بوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله در آئید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آئید چون برمله در رسیدند در خانهٔ وي فرود آمدند براي ایشان چهار قطعهٔ گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد یک قطعه را

بربود ایشان گفتند ان روزی ما نبود و باقي را بخوردند چون بعد
از دو روز ابو تراب آمد ازوي پرسيدند که در راه هيچ چيزی يافتي
گفت ني مگر فلان روز که موش گيری يك پارة گوشت بريان گرم
بمن انداخت گفتند پس ما باهم طعام خورده ايم که انرا از پيش
ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنين باشد ٭

۳۵ ابو حاتم عطار قدس الله تعالی روحه از اقران ابو تراب
بوده و استاد ابو سعيد خراز وجنيد گفته اند - كان ابو حاتم العطار ظاهرة
ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار - و گفته اند اول کسی که از علوم
اشارات سخن گفت وي بود چون صوفي ديدی با مرقع و فوطه
گفتی - يا ساداتي قد نشرتم اعلامكم و ضربتم طبولكم فيا ليت شعري
في اللقاء اي رجال تكونون - شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد
در بزد گفت کيست گفت درويشی است که ميگويد الله ابو حاتم
در باز کرد و بروي افتاد و روي بر خاك نهاد و بوسه بر پای وی داد
و گفت کسی مانده که ميگويد الله وقتی بغداد را آراسته بودند
و فسق بسيار ميرفت شبلي را بخواب گفتند اگر نه آن بودي که
تو ميگوئی الله تا همه بغداد بسوختمي حتی که شبلي آنرا بازگفت
گفتند ما نيز ميگوئيم الله گفت شما ميگوئيد - الله نفسا بنفس -
و من ميگويم - الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم - ٭ شعر ٭

حقيقة الحق شيئ ليس يعرفه ٭ الا المجرد فيه حق تجريد

شيخ الاسلام گفت که همه خلق ميگويند يکی و از هزار درمی آويزند
و اين قوم ميگويند يکی و از نشان خون ميگريزند ٭ شعر ٭

الا كل شيئ ما خلا الله باطل ٭ و كل نعيم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته - السياحة بالقلوب ٭

۳۹ سري بن المغلس السقطي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی و بشر حافي است و شاگرد معروف کرخي و اندنه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر بوی نسبت درست کنند بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه [۲۵۳] ثلث وخمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس الله سره - ما رایت اعبد من السري اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا في علة الموت - و هم جنید گفته که روزی بخانهٔ سري سقطي درآمدم خانهٔ خود را می رفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست * شعر *

لا في النهار ولا في الليل لي فرج * فلا ابالي اطال الليل ام قصرا

سري در وقتی که محتضر بود جنید را گفت - ایاك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار - شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سري سقطي بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند نشسته سري مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانهٔ هست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سري با وی در سخن آمد سخن دیر بماند وسخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سري گفت شاگردی که کردهٔ گفت بهراة مرا استادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سري گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جاي بود چون آنجا باخر برسد هیچ جا نیابي سري گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پروازکنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرود آید وهم وي گفته - بداية المعرفة تجريد النفس لتفريد الحق و هم وي گفته - من تزين للناس

بما لبس فيه سقط من عين الله عز و جل - و هم وي گفته که در طرسوس بيمار شدم جمعي از گران جانان قرايان بعيادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار يافتم و ملول شدم بعد ازان ازمن استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم - اللهم علمنا کيف نعود المرضي - جنيد گفته که روزي برسري سقطي در آمدم مرا کاري فرمود زود آنرا بساختم و پيش وي رفتم کاغذ پارۀ بمن داد و دروي نوشته که - سمعت حاديا يحدو في البادية و يقول • شعر •

ابکي و ما يدريک ما يبکيني • ابکي حذارا ان تفارقيني

• و تقطعني حبلي و تهجرني •

۳۷ علي بن عبد الحميد الغضايري رحمه الله تعالى از متقدمان مشايخ است - له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة و کان يعد من الابدال - وي گويد که در خانۀ سري سقطي بکوفتم شنيدم که ميگفت - اللهم من شغلني عنک فاشغله بک عني از برکت دعاي وي حق سبحانه و تعالى مرا چهل حج پياده از حلب روزي کرد •

۳۸ ابو جعفر السماك رحمه الله تعالى وي بغدادي است از مشايخ سري سقطي منزوي و منقطع و متعبد بوده است جنيد گويد قدس سره که از سري شنيدم که گفت روزي ابو جعفر سماك برمن در آمد ديد که نزديك من جمعي نشسته اند بايستاد و نه نشست پس بمن نگريست و گفت - يا سري صرت مناخ البطالين - و بازگشت و بنشست و اجتماع ان جماعت را گرد من نپسنديد •

۳۹ احمد بن خضرويه البلخي قدس الله تعالى سره از طبقۀ اولى است کنيت او ابو حامد است از بزرگان مشايخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبي و حاتم اصم صحبت داشتۀ بود

و ابراهیم ادهم را دیده بود وي گوید که ابراهیم ادهم گفت - التوبة هي الرجوع الی الله بصفاء السر - از نظیران با یزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طائفه کرا بزرگ تر دیده‌ي گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصي از احمد طلب وصیت کرد گفت - امت نفسك حتی تحییها - و هم وي گفته - الطریق واضح و الحق لائح و الداعي قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمي توفي رحمه الله في سنه [۲۴۰] اربعین و مائتین و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرك به *

۴۰ یحیی بن معاذ الرازي روّح الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو ذکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بست شهر رسیده‌ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی معاذ رازي و وي گفته انکسار العاصین احب اليّ من صولة المطیعین - شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افگند و از آنجا بد بیرون آرد یعني در غرور افگند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افگند یا در معصیتي و ویرا ازان نیکو بیرون آرد دران غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوي ارزاني دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هردو غرور و مکر است که حکم او دران نداني و عاقبت خود دران نشناسي باید که دلیر نباشي که الله تعالی گله میکند از قومي که دلیر وار در معصیت وي میروند و میگویند - سیغفر لنا - این خود ما را بیامرزند هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر دران نگر که

باکه میروند یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند ما بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید و وی گفته - صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب - و هم وی گفته که زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وی گفته که حق سبحانه وتعالی قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسیکه کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وی گوید هرکه از دوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند درزمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد - قال هل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها سنة [۲۵۸] ثمان وخمسین ومائتین *

۱۴۱ خلف بن علی رحمه الله تعالی وی از بصره بود با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت بروی کشف شد صفت انسانیت محو شد *

۱۴۲ ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن ادم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او درسنه [۲۶۱] احدی وستین و مائتین بوده و درسنة [۲۳۴] اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی گردی بوده وصیت کرده که قبر من فرود تر از اوستاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بوده

لیکن ویرا ولایتی کشاد که مذهب دران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت که من بر آسمان در شدم وخیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی بفرا دید آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بدوگانگی درست میکنی وا رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده اورا بوح و شطح نبوده امر ونهی را بزرگ داشته وکار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند اورا گفتند وطن تو کجا است گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من وآرام جان من و سر انجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی ومن وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعۀ از استخوان سینۀ وی بیرون می آمدی ومی شنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت بایزید قدس سره بدر مرگ گفت - الهي ما ذکرتك الا عن غفلة و ما خدمتك الا عن فترة - هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت هرگز ترا نپرستیدم مگر از سرفترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چونست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه مالك شود ویرا نگویند چه اوردی گویند چه خواهی و گویند در نیشاپور عجوزۀ بود عراقیه نام از

درها سوال کردی ازدنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت میکردند که خدای دهاد و اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگوید ازو باز شوید *

۴۳ ابو علي سندي قدس الله تعالی روحه درشرح شطحیات شیخ روز بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزیدگوید که من از ابو علي علم فنا در توحید می آموختم و ابو علي از من الحمد وقل هوالله احد *

۴۴ ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمة است از دیهای نیشابور است یگانهٔ جهان بود و شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیري است و شاه شجاع کرماني بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی ایرا ذرا نمود که مرا چنین باید بود - قال المومل الجصاص الشیرازي رحمه الله اعطي الجنید الحکمة و اعطي شاه الکرماني الوجود و اعطي ابو حفص الاخلاق و اعطي ابو یزید البسطامي الیمان - و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدي باوردي است باوی صحبت داشته - مات ابو حفص في سنة [۲۶۴] اربع وستین و مایتین و قیل في سنة [۲۶۷] سبع وستین و الاول اکثر و في تاریخ الامام عبد الله الیافعي انه مات سنة [۲۶۵] خمس و ستین و مایتین - وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی علیه و سلم - لو خشع قلبه لخشع جوارحه - وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سروی بپای استاده بودند

و اداب نیکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را اداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را - و انشد شیخ الاسلام لغیره * شعر *

وقلّ من اضمرت شیا طویّته * الا و في وجهه من ذالك عنوان

و هم وی گفته هرکه در هروقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ویرا از جملهٔ مردان نمی شمریم و هم وی گفته - الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانتصاف *

۹۵ ابو محمد حداد قدس الله تعالی سره یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان به نیشابور پیش ابو حفص آمد ویرا گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و ازان مخور و برای خود سوال میکن و میخور یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص نگرید که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چون است ویرا قبول پدید آمد دست احسان بروی بکشادند ابو حفص قدس سره گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد ازان کاری که میکنی میخور و میده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتداء ترا عارف خوانند انگاه اگر خواهی بکن واگر خواهی مکن *

۹۶ ظالم بن محمد روّح الله روحه از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هرکه خواهد که راه بروی کشاده شود این سه

کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن •

۴۷ ابو مزاحم شیرازي رحمه الله تعالی وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلي مذاکره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از بدرسیدندی صاحب حدیث و سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب اسامي مشایخ فارس ذکر کرده در سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص می امد ابو حفص و اصحاب ویرا چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلا جاها پاک کنیم ابو حفص گفت این ما کرده‌ایم هم ما را پاک باید کرد و انچه فتوحست درویشان را بکار باید برد بان مشغول بودند که شخصي در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این ان ابو مزاحم است که من میشناسم می شاید که مرا چنین بیند في الحال ابو مزاحم در رسید چون آنحال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون انگند و در کار ایستاد ابو الحسین نوشنجي صوفي گوید قدس سره - من ذل في نفسه رفع الله قدره و من عز في نفسه اذله الله في اعین عباده - ابو بکر وراق گوید اینکار کسي است که برای خدایتعالی مزبلها را بجان رفته است •

۴۸ عبد الله مهدي باوردي رحمه الله تعالی وی یکي از بزرگان این طائفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد نزدیک وی شد و ویرا شاگردي میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وي آن بود که روزی آهنگري میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در

دکّان او بگذشت و این آیت میخواند که - اَلْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ نِ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدي بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سرمن فاش شد برستم برخاست و برفت دکانرا بگذاشت *

۱۴۹ حمدون قصّار قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشاپور طریق ملامت را وي نشر کرد اول مسئلهٔ که ازوي و اصحاب وي بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستري و جنید گفتند اگرروا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبري بودی از ایشان بودي حمدون قصار قدس الله سره عالم بود و فقیه مذهب ثوري داشت و پیر طریقت اوستاد عبد الله مَنازل است و هیچکس از شاگردان وي طریقت وي نگرفت چون این منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسي و ابو تراب النخشبي و علي نصرآبادي رفیق ابو حفص بود درسنهٔ [۲۷۱] احدی و سبعین و مایتین برفته از دنیا در نیشاپور و قبروی در حیره است و وي گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ندهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وي گفته - من نظر في سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال - و هم وي گفته - من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته - وقتی حمدون جائي مهمان بود میزبان بیرون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا رد کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن

که وي غائب است و من ندانم که وي زنده هست یا نه شیخ الاسلام گفت که همه حیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبي و بي حرمتي پیش گرفته اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بیحرمتي شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باك ندارد *

۵۰ ابو الحسین البارُوسي قدس الله تعالی روحه نام او سلم بن الحسین البارُوسي است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمي ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وي از قدماء مشایخ نیشاپور است از استادان حمدون قصّار و مستجاب الدعوات بود وي گفته که - لا یظهر علي احد شیي من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة کل موضع تري فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة - ابو عبد الله کرام ویرا گفت چه گوئي در اصحاب من گفت اگر رغبتي که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکي ظاهر *

۵۱ منصور بن عمار قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت وي ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به بصره بوده و وي از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و بر آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفتند بر رو آنجا از من میگفتی اینجا با من

میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنائی
بردست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت
هیچ سبب ندانم جز انکه همراهان اندك دیدی ملول شدی
و وحشت یافتی و برگشتی *

۵۲ احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است
. کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست تر است
از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند
که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است
وی گفتهٔ امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی
گفته الله تعالی میگوید - اَنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و نحن نستزید
من الفتنة - ما آن فتنه را زیادت میخواهیم وهم وی گفته - وافقنا
الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم - وهم وی گفته -
الصبر من اول الرضا - ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل
صالح بکنی ونخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای ان ترا بزرگ
دارند وثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی ان اخلاص است وهم
وی گفته - اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرك و لا فی
السماء احد غیره *

۵۳ محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وی ببغداد بوده
صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است
و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید
خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت
شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام
ارادت خود را لازم گیر تا برتو درانجا در هر خیر و برکت کشاده گردد

وهم وي گفته که محمد بن منصور الطوسي گفت که در طواف
بودم شخصی طواف میکرد و می زارید و میگفت خداوندا ان گم شدهٔ
من بمن باز ده گفتم آن گم شدهٔ تو چیست گفت زندگانی داشتم
با او بس خوش - وقتی در بادیهٔ تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم
تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاك شوم در ساعت
میغ بر آمد و بارانی عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه
گردم وهلاك شوم چون با خود آمدم ان نیکوئی زندگانی منغص شده
بود شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کردند که مرا چرا نشناختی
که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود وهم ابوسعید خراز
گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت - السکون
عند کل عدم و البذل عند کل وجود - وهم وي گفته - یحتاج المسافر
في سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه وذکر یونسه وورع یحجزه ویقین
یحمله - شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو
همیشه در سفري وروی فرا منزل داري هرکه ازین چهار خالي است
ضائع است علمی که رائض وي بود که ویرا راست و نرم کند
وذکری که مونس وي بود تا در تنهائي وحشت نگیرد وورعی
که بازدارندهٔ وي بود تا بهر نا شایست ننگرد ویقینی که مرکب وي
بود تا باز پس نماند ودر هرچه باشد در زندگاني باشد بی کراهیت
وهم ابن محمد منصور وقتي سخن میگفت با جمعی و همانا که
سخن بذکر ملامت و ملامتي انجامیده بود یکی گفت سخن
ملامتي نه سخن ماست ما که این نیم وي جواب داد که - عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة - در ساعت باران در ایستاد بي هیچ میغ ٭

۵۴ علي عکي رحمه الله تعالی وي هم ازین طائفه بوده است

در مکه مجاور وي گفته - من رضي من الدنيا بالدنيا فهو ملعون و من رضي من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضي من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضي من الحق بشيء ما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ - شيخ الاسلام گفت تو داني كه دنيا كدام است - ما دنا من قلبك فالهاك - هرچه بدل تو رسد كه دل ترا ازو باز پوشد دنياي تست و هر چيز كه ترا ازو مشغول كند فتنهٔ تست و انكه از علم بعلم راضي است مفتونست علم سيرت راست و آگاهي كار كرد را علمي كه ترا سيرت ندهد و آگاهي كه بآن كار كرد نبود فتنهٔ تست - وفي مناجاته - الهي ما را بر آگاهي فرو مگذار كه آگاهي همه شغل است و در دانش مبند كه دانش همه درد است و تا بنده باخود است چوب خشك و آهن سرد است و هركه از زهد به ثنا و نيكنامي راضيست محجوبست و نيم درم در كف صوفي كنز است *

۵۵ حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ اولى است كنيت وى ابو عبد الرحمن از قدماء مشايخ خراسان است از اهل بلخ با شقيق صحبت داشته و استاد احمد خضرويه است - مات بواشجرد من نواحي بلخ سنة [۲۳۷] سبع و ثلثين و مايتين و گفته اند كه وى اصم نبود ضعيفهٔ با وى سخن ميگفت در اثناء سخن بادى از وى جدا شد دفع خجالت ويرا گفت آواز بلند تر كن با وي چنان فرا نمود كه گوش وي گراست انرا نشنيد آن ضعيفه شادمان شد و اين لقب بروى بماند وى گفته است هركه درين طريق در مى آيد مي بايد چهار موت را بر خود گيرد موت ابيض و آن گرسنگي است و موت اسود و آن صبر كردن است بر ايذاى مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها برهم دوختن

است پوشش را وهم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهي خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهي پوشید میگویم کفن و میگوید که کجا خواهي بود میگویم در گور شخصی ازوی پرسید که چه آرزو داري گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داري گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصي نشوم خدایرا سبحانه شخصی ازوی طلب موعظت کرد گفت - اذا اردت ان تعصي مولاك فاعصه في موضع لا يراك - بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردي گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وي و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وي عز ويرا برخود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وي ازوي پرسیدند که از کجا میخوري گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ *

۵۶ احمد ابن ابي الحواري قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت وي ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان داراني و ابو عبد الله نباجي و غیر ایشان از مشایخ ويرا برادري او بود محمد بن ابي الحواري که در زهد و ورع باوي برابري میکرد وپسر وی عبد الله بن احمد ابي الحواري از زهاد بود وپدر وی ابو الحواري که نام وي میمون بود از متورعان وعارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد وورع بود - مات رحمه الله سنة [۲۳۰] ثلثين و مايتين و كان الجنيد يقول احمد بن ابي الحواري ريحانة الشام - وي گفته که دنیا مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از وي دور نمي شود زیراکه سگ حاجت خود ازان مي گیرد و میرود و دوستدار وي از وی بهیچ حالی جدا

نمی شود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو درانجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یك موي از وي ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماك بیمار بود قارورهٔ ویرا گرفتم که بطبیبی نصرانی به برم در راه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتم بفلان طبیب تا قارورهٔ ابن السماك بوی بنمایم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماك باز گشتم و قصهٔ وی را باز گفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و انچه آنمرد گفته بود بگفت در حال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام ٭

۵۷ عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکي رحمه الله تعالی

از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو محمد - و هو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال والمتورعین في جمیع الاحوال - اصل وي از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوري بود زیراکه با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبد الله بن خُبَیق را دیدم گفت اي خراساني چهار چیز است که غیر ازان نیست چشم وزبان ودل وهوا چشم خود را

نگاه دار که بآنچه خدایتعالی نه پسندد نگری و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدایتعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که بهیچ نا شایستی مائل نشود وقتیکه این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرئیل میگفت - یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی *

۵۸ سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصریست و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوّار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در شهر محرم سنة [۲۸۳] ثلث و ثمانین و مائتین و کل عمره ثمانین سنة سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوئی در دل خود بی آنکه زبان تو جنباند که - الله معی الله ناظری الله شاهدی - چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوئی چند شب آنرا بگفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد ازان گفت هر شب یازده بار بگوئی چند گاه

آنرا گفتم و در دل خود ازان حلاوتی یافتم چون سالی بران بگذشت
گفت یاد دار آنچه ترا اموختم و بران مداومت نمائی تا بقبر درائی
که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا
گفت من کان الله معه وهو ناظره وشاهده کیف یعصیه ایاك والمعصیة -
از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا
علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد
از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بد بختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند
و نشان بد بختی آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر نکند
و هم عتبه غسال گفته که بد بختی بدوست نرسیدنست بشناخت
نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه به بهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بد بختی را روشن تر
از روز بتری هر که نه در زیادتی است در نقصان است سهل گفته
است - اول هذا الامر علم لا یدرک و آخره علم لا ینفد و هم وی گفته -
ما دمت تخاف الفقر فانت منافق و هم وی گفته درویشی که
از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان فراستدن نیفتد هرگز
از وی فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی - وَاجْعَلْ لِیْ
مِنْ لَّدُنْکَ سُلْطَانًا نَّصِیْرًا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرکما -
و هم وی گفته در تفسیر این آیت که اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ
عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را
بلقمه از خود اولی تر دانی و هم وی گفته هرکه بامداد کند و همت
وی آن باشد که چه خورد دست ازوی بشوی و هم وی گفته که

شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد و هم وي گفته طوبی کسی را که دوستان ویرا می جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمان که بکافري نزدیک تر گفت ممتحن بی صبر وي سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وي نیک میشدند شیخ الاسلام گفت داني چرا چندین بود زیراکه او خلق را شفیع بود و از براي خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزي مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکرد تا ازوي به شود گویند که درمیان مریدان وي جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهي جوان دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد *

۵۹ عباس بن حمزة النیشابوري قدس الله روحه کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید قدس سرهما وغیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنة[۲۸۸] ثمان وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وي گفته که ذوالنون گفته ـ لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا ـ وهم وي گفته که ذوالنون گفت ـ کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اخطر ببالك حین رزقتني الاسلام ـ و در روایت دیگر حین جعلتني من اهل التوحید ـ من چون شاد نباشم بتو که برعلم تو میگذشتم آنوقت که مرا از اهل توحید کردي *

۶۰ عباس بن یوسف الشکلي رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وي گفته که هرکه بحضرت

حق سبحانه و تعالی مشغولست از ایمان وي نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هرکه امروز ازو مشغول است یعني بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعني محجوب باشد از دولت مشاهدهٔ او - قومي اند که مشغولند باو ودرو ازهمه خلق و قومي اند که مشغولند ازو بغیر او

* شعر *

اشغلت قلبي عن الدنیا و لذتها * فانت والقلب شيئ غیر مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة * الاوجدتلك بین الجفن و الحدق

۹۱ عباس بن الحمد الشاعر الازدي رحمه‌الله تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت وقدمت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهي است شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ باوردي و خانهٔ عباس برمانهٔ شام بوده شیخ ابو سعید مالیني حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چوني وحال تو چون است گفت مترددم ندانم‌که چه کنم اگر اختیار کنم‌که بروم ترسم که دلیري بود و گستاخي ودعوي داري - واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چکند شیخ ابو سعید گوید که برون آمدم وی در وقت برفت

* شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهي داني که زندگاني نه براي جوي کندن میخواهم وآن آنوقت بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاري براي تو زیم و اگر ببري بتو آیم و در وقت برفت - اِنَّ صَلَوَاتِي وَنُسُکِي وَمَحْیَايِ وَمَمَاتِي

۰۱۲۲۳۴

لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ - شيخ الاسلام گفت اين قوم يعني دوستان وی براي
او زيند و باو زيند و براي او ميرند و با او ميرند و باو خيزند - همه
خلق براي آن زيند تا خورند و براي خود زيند - و دوستان وي
براي آن خورند تا زيند و براي او زيند و باو زيند *

۴۲ ابو حمزه خراساني قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ ثالثه
است گفته اند اصل وي از نيشاپور بوده و با مشايخ عراق صحبت
داشته و از اقران جنيد بوده و با ابو تراب نخشبي صحبت داشته
و سفر كرده و با ابو سعيد خراز زيق بوده و وي از جوانمردان مشايخ
است در سنة [۲۹۰] تسعين و مائتين برفت از دنيا پيش از جنيد
و ثوري و پس از خراز و ابوحمزه بغدادي وقتي در مسجد ري پاي
تابه خواست كسي ديبقي بوي انداخت بقيمت فراوان انرا فرو
دريد و برپاي بپيچيد ويرا گفتند اين چه بود كه كردي و باين
چندين پايتابه توانستي خريد جواب داد كه - لا اخون المذهب - گفت
من در مذهب خيانت نكنم و صاحب كشف المحجوب گفته كه
من ديدم درويشي را از متاخران كه سلطان ويرا سيصد مثقال زر
فرستاد كه اين بگرمابه صرف كن وي بگرمابه شد و انجمله را بگرمابه
بان داد و برفت شيخ الاسلام - گفت التصرف و التصوف لا يكون معا -
تصوف و تصرف بهم نبود دنيا دريغ داشتن و آنرا قيمت نهادن
مرد را از تصوف بيرون برد چون موي از خمير صوفيان دنيا را
قيمت نه نهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنيا را لقمهٔ سازي و در
دهان درويشي نهي اسراف نبود و اسراف ان بود كه نه برضاي
حق سبحانه صرف كني حق تعالى از دست تو چندان ترك دنيا
نخواهد كه از دل تو ترك دوستي دنيا خواست - الدنيا مدرة نك

منها عبرة - دنیا همه کلوخی است و نصیب تو ازان کردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد بازنمود حضرت حق را که ان بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابوحمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آوازبای بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عزالله جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان کنی - فبها و نعمت - واگرنه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و می‌خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود •

۹۳ ابو حمزه بغدادي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وي محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سري سقطي است و با وي و با بشر حافي صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبي بود ابو بکر کتاني و خیر نساج و غیرهما از وي حدیث روایت کنند در سنهٔ [۲۸۹] تسع و ثمانین و مایتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراساني - و پس از ابو سعید خراز - وي گفته - لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله - شیخ الاسلام گفت که ازیاد تو بر اندیشم - از علم خود بگریزم - بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم - و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یکساعت مشغول دارد و از باری که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادي یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اسطخري با سگبانان بدشت میرود گفت تا ازان بار وجود که بر اوست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشي در طلب است دریافت خوشي نیست دریافت

صدمت است که ترا فرو میشکند شیخ الاسلام «ع» وجدا نکم فوق السرور و فقد کم فوق الحزن * ابو حمزه گوید الله تعالی میگوید که - وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ - و نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تراست بآن که از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را درمیان بادیهٔ دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادت است ازانکه شیخ علی سقا در بادیهٔ از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش ازان که غائب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است - حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق - وقتی بطرسوس رفت ویرا انجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایان ویرا غارت کردند فریاد میکردند که این چهار پایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند * شعر *

لک في قلبي المکان المصون * کل عتب علیّ فیک یهون

۹۴ حمزه بن عبد الله العلوي الحسني قدس سره کنیت او ابو القاسم است - سافر في البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین في الحضر و کان لا یحمل معه في اسفاره رکوة ولا یفتر في الذکر - حمزهٔ علوی شاگرد ابو الخیر بغدادی است وی شکم

گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم سیر از معلوم است وي گفته
صوفي را در بادیه آن نگاه باید داشت که درحضر که صوفي در سفر
درحضر است یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من
مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که پیری بود از صوفیان مرو
میفرستاد از وي یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوي
گري خویش یعني از تجبر و ترفع نسب بکلي بیرون نیائي ازین
کار یعني تصوف بوئی نیابي شیخ الاسلام گفت چنان است که
او گفت آنکه باو گوید وباو بنازد صوفي اوست و اگر نه از نسب
چیزی نیاید پس گفت که هزار دویست امام شناسم ازین طائفه
یکی و نیم علوي شناسم یکی ابراهیم سعد علوي صاحب کرامات
و دیگری حمزه علوي *

٦٥ ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است
نام وي احمد بن عیسی است ولقب وي خراز و گفته اند که وي
روزی خرز موزه میکرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت
نفس خود را مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند وي
بغدادي الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور
بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد
بن منصور طوسي است و باذو النون مصري و ابو عبید بُسري
و سري سقطي و بشر حافي قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت
داشته گفته اند وي پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن
گفت شیخ الاسلام گفت که وي خویشتن را بشاگردي جنید فرامی
نمود اما بار خداي جنید بود از یاران و اقران وي است لیکن مه
از وي است پیش از وي برفته در سنهٔ [٢٨٦] ست و ثمانین

و مایتین وقیل فی التي قبلها و قیل فی الذي بعدها کذا فی التاریخ
الامام عبد الله الیافعي رحمة الله تعالی - جنید گفته - لوطالبنا الله تعالی
بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا وسئل عن راوي هذه
الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته
الحق بین خرزتین - خراز گوید که در اوائل حال ارادت محافظت
سر و وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای
من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را
از نظر بآن نگاه داشتم بسوي من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم
که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم
نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفته که
آن که میگویند که با یزید سید العارفین است سید عارفین حقست
سبحانه و اگر از آدمیان میگوئي احمد عربي است صلی الله علیه
وسلم و اگر ازین طائفه ابو سعید خراز - مرتعش گوید همه خلق و بال اند
بر خراز چون در چیزی از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از
مشایخ هیچکس به ازوی نشناسم در علم توحید همه بروی وبالند هم
واسطی و هم فارس عیسی بغدادي و غیر ایشان وهم وي گفته که
دنیا از خراز پربود ونیز بسرمی آمد وهم وي گفته که نزدیک است
که خراز پیغمبر بودی از بزرگي خویش امام اینکار اوست وهم وي
گفته که در بو سعید خراز ریزککي لنگي درمی بایست که کسی
با او نمي تواند رفت و درواسطي ریزککي رحمت درمی بایست
و در جنید ریزککي تیزي درمی بایست که وی عالمی بود
وهم وي گفته که خراز غایتي است که فوق او کسی نیست وهم وي گوید
که خراز گوید اول اینکار قبول است که روی فرا من کند و آخر یافت

وهم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت انست که او جائی بگیرد و دیگرانرا کسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت ریافت نه اموختنی است و نه نوشتنی وهم وی گفته روزگاری او را می جستم خود را میافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون بیابي برهي چون برهي بیابي کدام پیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشي چون تو نباشي او پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید گوید باو نه پیوستم تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا باو نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علي سیاه گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهي نیابي و عراقیان میگویند تا نیابي نرهي هر دو یکیست خواه سبوی برسنگ و خواه سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوتر است ابو سعید خراز گوید - من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنّ شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند و هم خراز گوید - ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین - وهم وی گوید تدارک کردن وقت ماضي ضایع کردن وقت باقي است وهم وی گوید که هرگز به هیچ نعمت ازوي شاد نبوده ام وهم وي گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستي چیست گفتم وفا داري گفت صدقت و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود و حاجیان دعا میکردند و می زاریدند گفت مرا ارزو آمد که من هم دعای کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که بامن نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از رجود حق دعا میکني یعني پس از یافت

ما از ما چيزي خواهي ابو بكر كتاني بابو سعيد خراز نامه نوشت كه تا تو ازينجا برفتي درميان صوفيان عداوت و نقار پديد آمد الفت برخاست وي جواب نوشت كه از رشك حق است بر ايشان تا بايكديگر موانست نگيرند ابو الحسن مزين گويد كه روزي كه درميان صوفيان نقار نبود آنروز را بخير ندارند شيخ الاسلام گفت نقار نه جنگ گري را گويند نقار آنست كه با يكديگر گويند كن و مكن يعني بانچه موافق طريقت ايشان باشد امر كنند و ازهرچه موافق آن نباشد نهي كنند تا از عهدهٔ حق صحبت بيرون آمده باشند - و من الاشعار المنسوبة الي الخراز قدس الله تعالي سره * شعر *

الوجد يطرب من في الوجد راحته * والوجد عند وجود الحق مفقود
قد كان يطربني وجدي فانهلني * عن روية الوجد من بالوجد مقصود

شيخ ابو عبد الرحمن سلمي رحمه الله تعالي در كتابي كه در بيان مبادي ارادت مشايخ و اوايل احوال ايشان جمع كرده است ميگويد كه ابو عبد الله جلا گفته است كه ابو سعيد خراز گفت كه مرا در حداثت من جمال صوري بود شخصي دعوي محبت من ميكرد وابرام مي نمود و من از وي ميگريختم روزي تنگ دل شدم ببادیه درآمدم چون مقداري برفتم باز نگريستم ديدم كه آن شخص از عقب من مي آيد چون بمن نزديك شد گفت گمان بردي كه بادين ازمن برستي با خود گفتم - اللهم اكفني شره - و نزديك بمن چاهي بود خود را دران چاه انگندم خدايتعالي مرا درميانه چاه نگاهداشت آن شخص بركنارهٔ چاه بنشست وميگريست گفتم خداوندا قادري بران كه مرا ازين چاه بيرون آري و از شر ان شخص نگاهداري ديدم كه بادي در من پيچيد و از چاه بالا انداخت آن شخص پيش

من آمد و دست و پاي مرا ببوسيد و عذر خواهي كرد و گفت مرا قبول كن كه در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد كه مرا بر وي حسد مي آمد از بس صدق و اخلاص كه از وی ميديدم و هميشه مصاحب من بود تا از دنيا برفت *

۹۶ احنف الهمداني رحمه‌الله تعالى وي از كبار مشايخ همدان است وي گفته كه ابتداء كار من آن بود كه در باديه بودم تنها مانده شدم دست نياز برداشتم و گفتم كه خداوندا ضعيف ام و برجاي مانده و بضيافت تو آمده ام چون اين بگفتم در دل من افتاد كه مرا ميگويند تراكه خوانده است گفتم يارب اين مملكتي است كه طفيلي را گنجايش دارد ناگاه كسي از پس پشت من آواز داد باز نگريستم ديدم كه اعرابي است بر شتر سوار گفت اى عجمي كجا مي روي گفتم بمكه گفت ترا كه خوانده است گفتم نميدانم گفت وى نه درين راه استطاعت شرط كرده است گفتم آري و ليكن من طفيلي ام گفت نيكو طفيلي تو مملكت كشاده است گفت ميتواني كه اين شتر را غمخوارگي كني گفتم آري از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانه خداي تعالى *

۹۷ ابو شعيب المقفع رحمه الله تعالى نام وي صالح است ساكن مصر بوده و در روزگار ابو سعيد خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پياده در هر حجى از صخرهٔ بيت المقدس احرام بستي و ببادية تبوك در امدي بر توكل گويند در آخرين حج سگي ديد در باديه كه از تشنگي زبانش از دهان بيرون آمده بانگ زد كه كيست كه هفتاد حج بيك شربت آب بخرد شخصي يک شربت آب بوى داد آنرا بآن سگ داد و گفت اين بهتر است مرا از حجهاي من زيرا كه

رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است که - في كل ذات كبد حرّي اجر *

٩٨ ابو عقال بن العلوان المغربي قدس الله تعالی سره از مشایخ معروف است و با ابو هرون اندلسي صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی انجا است ابو عثمان مغربي گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتم و از زندگاني نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و انرا در گیرم و بر انجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بانجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم و این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتن من بازگشت و آن ابیات اینست * شعر *

عقدت علیک مکمنات خواطري * عقد الرجاء فالزمتک حقوقا
ان الزمان عدا عليّ فزادني * علما بانك صاحبي تصديقا
ما فالذي يوما بوجه مساءة * الا عمدت به اليک طريقا
حسبي بانك عالم بمصالحي * ان كنت مامونا عليّ شفيقا

باز گشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد و برهٔ بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه اورد و گفت ابو عقال توئي گفتم اری انرا پیش من بنهاد و یاران را اشارت کردم خیزان خیزان بیامدند و من درمیان ایشان همچون یکی از ایشان بودم *

٩٩ حماد قرشي قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عمرو ست

بغدادي است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدي گوید چند روز برآمد حماد قرشي را ندیدم بدر سراي وي شدیم وی نبود بنشستیم تا بیامد درحجره شدیم وي چیزی خوردني نداشته بود مقنعهٔ از سر اهل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده طعام آورد و پیش اصحاب نهاد شخصی درآمد و سي دینار زر آورد ویرا میداد و وي رو می پیچید آخر سوگند خورد و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعهٔ مرا فروخته است و چیزی خریده بنگرید که چه میکند جعفر خلدي گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را بازگفتم جنید اورا بخواند گفت علم آن با من بگوي گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کرد برآمد و آنرا بفروخت آوازي شنیدم که گفتند این را براي ما کردي جزاي آن بتو آید آن سي دینار جزای آن بود ازآن نپذیرفتم جنید اورا گفت اصبت صواب کردي که نپذیرفتي شیخ الاسلام گفت بنگرید که بها داشت غره نگردید *

۷۰ ابو الحسین نوري قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد واحمد درست تراست معروف است بابن البغوي پدر وي از بغشور است که شهري بوده میان هراة و مرو و منشاء و مولد وي بغداد بوده با سري سقطي و محمد علي قصاب و با احمد ابو الحواري صحبت داشته ذو النون مصري را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوري بزندگاني وی شوری داشت وقتي جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوري بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک موي باز شدي و دست

در دانشمندی زدی سخن این طائفه مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنة [۲۹۵] خمس و تسعین و ما یتین و في تاریخ الیافعي انه توفي سنه [۲۸۶] ست ثمانین و مایتین چون نوري برفت جنید گفت - ذهب نصف هذ العلم بموت النوري - نوري همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند - تستجلب الذکر - گفت - لا استجلب الغفلة - گفتند باین تسبیح میخواهي که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلک باین تسبیح غفلت میجویم و هم وي گفته - لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة - ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختي گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند - اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر - شیخ الاسلام گفت جوانی خراساني با ابراهیم قصار آمد گفت میخواهم که نوري را به بینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت با کس نیامیخت دوسال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز وسالي زبان باز گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوري دلالت کرد چون در آمد نوري گفت باکه صحبت داشتهٔ گفت با شیخ ابو حمزه خراساني گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون باو رسي ویرا سلام گوئي و بگوئي که اینجا که مائیم قرب بعد بعد است ابن الاعرابي گوید قرب نگویند تا مسافت نبود وتا مسافت بود دوکانکی بجاي بود پس قرب بعد بود و هم نوري گفته که ساعتی از عارف بر موليٰ گرامي تر از تعبد متعبدان هزار

هزار سال وهم وی گفته - نظرت یوما الی الذور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلك الذور *

۷۱ سید الطائفۀ جنید البغدادي قدس الله سره العزیز از طبقۀ ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریري و زجاج و خزاز است قواریري و زجاج ازان گویند که پدر وي آبگینه فروختي - و في التاریخ الیافعي ان الخزاز بالخاء المعجمه و الزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشته مهینه شاگرد شافعي و گفته اند مذهب سفیان ثوري داشت با سري سقطي و حارث محاسبي و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وي از ائمه و سادات این قوم است همه نسبت بوي درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید۔ امامنا في هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید* خلیفه بغداد رویم را گفت اي بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعني هر کس که با وي نیم روز صحبت داشته باشد از وي بی ادبي نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بصورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشاپور در سنه [۲۹۷] سبع و تسعین و مائتین برفته از دنیا - کذا في کتاب طبقات و الرسالة القشیریة و في تاریخ الیافعي انه مات سنة [۲۹۸] ثمان وتسعین ما تین و قیل سنة [۲۹۹] تسع و تسعین و مائتین و الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر باکودکان بازي میکرد سري گفت - ما تقول في الشکر یا غلام۔ گفت۔ الشکران

لا تستعین بنعمته علی معاصیه - سری گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می بودم تا انکه روزی بروی در آمدم وانچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه تعالی درخواسته بودم که این را بردست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری سقطی مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق ان نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه در خواب دیدم که گفت - تکلم علی الناس - بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و اغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان برکنار مجلس بایستاد و گفت - ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله - جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آر که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من می گویم که دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی درحال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر کجا بودی برسیدی وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است وهم وی گفته - استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد - وهم

وي گفته - كه اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان
التوحيد - وهم وي گفته كه - اصرف همك الى الله عزوجل و اياك
ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله عزوجل
فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر
از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم
جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد
بن علي القصابم از وي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم - لكن خلق
كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام
گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي
است كريم ظاهر ميكند انرا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان
قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام
گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه
كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم
كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستاذيده
و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران
رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته
را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *
دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير
(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحبت
عنوان نه گوينده وانست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان
بجان (في وقت كريم) درچه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست
دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوى
ان گريان (على مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

و نه مستمع باز نگرنده (بین قوم کرام) نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا قُلَیج مجنون رسید ویرا گفت مرا بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد - که حُبِستُ فی الدنیا فجننت بفراقه - جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت - البلاء هو الغفلة عن المبلي - و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم حجاب دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است - رویة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رویة النعمة - شیخ الاسلام گفت انکه کردار خود بیند دل او از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش جوید بران و انکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطي گفته - مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل - پاداش طاعات را فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردن و هم واسطي گفته - ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة - فارس عیسی بغدادي گفته است حلاوة الطاعات و الشرك سواء - شیخ الاسلام گفت که تا از خود نپسندي خوشت نیاید و لذت نیابي و پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت وانگاه از خود مپسند و بوی مپار و پسند خود بر روی دیو زن • شعر •

اذا محاسنـــي اللاتي اسرّبها • هي الذنوب فقل لي کیف اعتذر
مثل الجنید ایکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون •

۷۴ ابو جعفر الکرنبي رحمه الله تعالی از اقران جنید است

و گفته اند از استادان وي از اجلهٔ مشايخ بغداد بود جعفر خلدي گويد كه جنيد در روز وفات ابن الكريني بالاي سروي نشسته بود سر خود باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوري سر خود بسوي زمين فرو افگند ابو جعفر گفت بعدست و دوري - معناه ان الحق اقرب الي العبد من ان يشار اليه في جهته *

۷۳ كهمس بن الحسين الهمداني قدس سره لقب وي ابو محمد بود از همدان بوده با بسياري از مشايخ صحبت داشته بود و گفته است كه شبي در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم يكي در بزد با خود گفتم جنيد باشد چون در بكشادم جنيد بود سلام كرد و گفت قاصد بزيارت تو آمده ام معلوم شد راستي خاطر تو باز گشت ديگر روز در همدان طلب كردمش نيافتم و از جمعي كه از بغداد رسيدند پرسيدم كه فلان و قت وي غايب بود هيچ كس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته *

۷۴ عمرو بن عثمان المكي الصوفي قدس الله تعالى روحه از طبقه ثانيه است كنيت او ابو عبد الله است استاد حسين منصور حلاج است نسبت با جنيد درست كند و با خراز صحبت داشته و از اقران ايشان است و ابو عبد الله نباجيي را ديده بود و - كان يقول ما صحبت احدا كان انفع لي صحبته و رويته من ابي عبد الله النباجي - و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وي از يمن است سخن او باريك شد ويرا بكلام منسوب كردند و مهجور ساختند و از مكه بيرون كردند بجده رفت ويرا قاضي كردند - و في كتاب صفة الصفوة لابن الجوزي انه توفي ببغداد سنة [۲۹۶] ست و تسعين و مائتين و قيل سنة سبع و تسعين و قيل سنة احدي و تسعين و يقال انه توفي بمكة

و الاول اصح - وي گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک في الدنيا و تخصهم بالدعاء في العقبی - وهم عمرو بن عثمان گفته - لا تقع علی کيفية الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنين - يعني عبارت بر کيفيت وجد دوستان نيفتد زيراکه ان سر حق است نزديک مومنان و هرچه عبارة بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد ازان که تکلف بنده بالکليه از اسرار رباني منقطع بود و گويندکه عمرو باصفهان آمد نوجواني بصحبت وي پيوست پدر وي مانع آمد بيمار شد و مدتي برامد روزی عمرو برخواست وبا جمع فقرا بعيادت وي رفت آن جوان التماس کرد که قوال چيزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد اين بيت بخواند • شعر •

مالي مرضت فلم يعدني عايد • منکم و يمرض عبدکم فاعود

چون بيمار اين شنيد برخواست وبنشست و شدت بيماري او کمتر شد گفت ديگر بخوان قوال اين بيت ديگر بخواند • شعر •

و اشد من مرضي عليّ صدودکم • و صدود عبدکم عليّ شديد

بيماري از وي زائل شد وصحيح النفس برخواست و پدر از انديشة که در دلش گذشته بود توبه کرد وويرا بعمرو تسليم کرد و يکی از بزرگان طريقت شد روزی علي سهل ويرا گفت - ما قانون الذکر في الجملة - گفت - وجود افراده مع اوصافه - يافت يگانه داشتن او پس شناختن صفات او شيخ الاسلام گفت که آدمي افراد مولی نيابد آنکه افراد مولی يابد نه ادمي است اينکه ميخورد و ميخسپد چيزی ديگر است •

۷۵ شاه شجاع کرماني قدس الله تعالی روحه از طبقة ثانيه است از اولاد ملوک بود از رفيقان ابو حفص است با ابو تراب

نخشبي و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو عبيد بُسري صحبت داشته
استاد ابو عثمان حيري است و وي با قبا رفتي و با ب فرغاني
و نوراني و سيرواني و حيري با طيلسان رفتندي و دقاق با كليم درزي
گردان و شاه پس از ابو حفص رفته از دنيا مات بعد سنة [۲۷۰] سبعين
و مائتين و قيل قبل الثلث مائة و ويرا كتابيست رد بريحيى معاذ
رازي در فضل غني بر فقر كه يحيى معاذ كرده و وي انرا جواب
باز داده و فقر را بر غني فضل نهاده چنانكه هست شيخ الاسلام گفت
از فضل درويشي ترا آن تمام است و كفايت كه مصطفى صلى الله
عليه و سلم درويشي بر تونگري بر گزيد و حضرت حق ويرا آن اختيار
كرد و پسنديد و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه يحيى عمان گفتي شاه
شاهي بود روزي ابو حفص نشسته بود در نيشاپور شاه شجاع برسر
او ايستاد با قبا و ازوي چيزي پرسيد ابو حفص باز نگريست اورا ديد
با قبا گفت بخداي كه تو شاهي گفت من شاهم دران سوال بجاي
آورد كه شاه است دانست كه آن سوال جز وي نتواند كرد گفت با قبا
شاه گفت - وجدنا في القبا ما طلبنا في العبا - شيخ الاسلام گفت شاه
چهل سال نخفته بود بر طمع وقتي در خواب شد حق تعالى را بخواب
ديد بيدار شد و اين بيت گفت * شعر *

رايتك في المنام سرور عيني * فاحببت التنعس و المناما

پس ازان پيوسته همي خفتي تا ويرا خفته يافتندي يا در طلب
خواب - و للمجنون * شعر *

و اني لاستغشي و مالي غشية * لعل خيالا منك يلقى خيالنا

روزي شاه در مسجد نشسته بود درويشي بر پاي خاست و دو من
نان خواست كس نميداد شاه گفت كيست كه پنجاه حج من

بخرد بدومن نان و باین درویش بدهد فقیهی درانجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته ـ من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأ فراسته ٭

۷۶ ابو عثمان حیری قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمٰعیل الحیری النیشابوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشاپوریان است با شاه شجاع از مرو به نیشاپور آمد ابو حفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش ابو حفص بایستاد و ابو حفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه [۲۹۸] ثمان وتسعین ومایتین برفته از دنیا و قبر وی در نیشاپور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را نبینند و هم وی گفته ـ الشوق من شعائر المحبة ـ و وی را امام و مقتدای ربانی گفته اند زبانی آن بود که شاگردان را بکهینهٔ علم پروراند تا قوی شود علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکو تر است وهم وی گفته ـ التهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر ٭

۷۷ ذکریا بن دَلُّوَیه قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشاپور بوده است از شاگردان احمد حرب از جماعهٔ زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک باحتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمة الله تعالی

گفته است هرکه چون ابو یحیي زید اورا اندیشه مرگ نبود واندیشه بعد از مرگ هم نبود ووفات وی در سنه [۲۹۴] اربع و تسعین و مایتین بوده در نیشاپور *

۷۸ زکریا بن یحیی الهروي قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالان است ابوسعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وي در هراة بوده در رجب سنهٔ [۲۵۵] خمس و خمسین و مایتین *

۷۹ زیاد الکبیر الهمداني رحمه الله تعالی روحه از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بود و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمداني رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد *

۸۰ ابو عثمان مغربي رحمه الله تعالی وي از طبقهٔ پنجم است نام وي سعید بن سلام المغربي است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوري است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا یگانه وسید مشایخ ان وقت بوده انجا ویرا قضیهٔ افتاد به نیشاپور آمد و در نیشاپور برفت در سنهٔ [۳۷۳] ثلث و سبعین و ثلثمائة قبر وي در نیشاپور است پهلوي ابو عثمان حیري و ابو عثمان نصیبي هر سه پهلوي یکدیگرند صحبت داشته با ابو علي کاتب و حبیب مغربي و ابو عمر و زجاج و ابو یعقوب نهرجوري را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیزوي گفته که ابتداء در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگي داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار

میکردم و کاسهٔ داشتم چوبین که دران شیر می کردم روزي خواستم که ازان کاسه شیر خورم ان سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که وي دیده بود که ماری سر دران کاسهٔ شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درینکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کواشاني مرا گفت که ابو عثمان مغربي گفت که آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابو الحسین گفت که چون وي برفت من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمیدید از بسیاري کرد شیخ الاسلام گفت که وي سي سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته - لا یجیبي هذا الامر الا برایحة الدم - وهم وي گفته - الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر - وهم وي گفته هرکه صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند وهم وي گفته - العاصي خیر من المدعي لان العاصي ابدا یطلب طریق توبته والمدعي یخبط ابدا في خیال دعواه *

۸۱ ابو طالب الاخمیمي رحمه الله تعالی از جملهٔ مشایخ بود و ازو کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربي گوید که ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر می باید گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتي

گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چونتو از سباع می ترسي بعد ازین با من صحبت نداری و برنت وي گفته است در مناجات الهي اگر نه فرمان تو بودي کرا زهره بودي که بر زبان نام تو راندی *

۸۲ طلحة بن محمد بن الصباح الدیلي قدس الله تعالی سره العزیز از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة [۳۰۲] اثنین وثلثمایة ابوعثمان مغربي ویرا گفت خواهي که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را میدهم و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت برکردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه ان میرود که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبي گفت که شبلي گفت دست بسر ابو یعقوب میداني فرود اوردم درانوقت که بمصر میرفتم گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین *

۸۳ ابوالعباس بن مسروق رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وي احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد وهمانجا از دنیا برفت در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین و گفته اند که در صفر سنة [۲۹۸] ثمان و تسعین و مایتین و الله تعالی اعلم جنید ازوي حکایت کند و از استادان ابو علي رود باري است شاگرد حارث محاسبي وسري سقطي و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البُرجُلاني است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است

و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادي گوید که شب شنبه نشسته بودمی و پدر و مادر من بر من میگریستی از ضعیفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی - سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد وهم وي گفته من ترک التدبیر عاش في راحة*

۸۴ شیخ ابو العباس موزه زن [مُو زَن] بغدادي قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وي گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افگند * شعر *

لقد جلب الفراغ علیک شغلا * و اسباب البلاء من الفراغ

۸۵ ابو عبد الله المغربي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وي محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهي و ابو بکر بیکندي است و شاگرد ابو الحسین علی بن رزین هروي است و عمر ابو عبد الله صد و بست و دو سال بود و عمر استاد وي ابو الحسین صد و بست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد زید بصري است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصري است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله برسر کوه طور سینا ست پهلوی استاد وي ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت خُرنوب گویند که در سنهٔ [۲۷۹] تسع و سبعین و مایتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه [۲۹۹] تسع و تسعین و مایتین برفته شیخ الاسلام گفت که وي هرگز تاریکي ندیده بود انجا که خلق را تاریکي بودی ویرا روشني بودی وی گفته بآن خدائیکه ابو عبد الله مغربي را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر ازان باشد که اکنون مرا گویند در بهشت شو مثل این آن است

که علي بن ابي طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است بنزدیك او و مسجد نصیب اوست نزدیك من وقتی ابو عبد الله مغربي بر سر کوه سینا سخن میگفت سخن بجائي رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که فرو ماند خود را سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره میشد و بهامون می آمد و وی گفته - افضل الاعمال عمارة الاوقات في الموافقات - و هم وي گفته - ما فطنت الا هذه الطائفة و احترقت بما فطنت و لابی عبد الله المغربي قدس سره

* شعر *

یا من یعد الوصال ذنبا * کیف اعتذاري من الذنوب

ان کان ذنبي لدیك حبی * فانني منه لا اتوب

و هم وي گفته - ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک - هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وي را خدمت کني وي ترا خدمت کند و چون از وي اعراض کني و طلب خداوند بردست گیري از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد پس هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وي رسته شود *

۸۶ ابو عبد الله النباجي رحمة الله علیه نام وي سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصري و از استادان احمد بن ابي الحواري نباجي گفت - الادب حلیة الاحرار - و هم وي گفته - لکل شيء خادم وخادم الدین الادب - شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله النباجي گوید که چشم برو دار که هیچ نشان روشن ترا ازو نیست هم ابو عبد الله گوید که موسي علیه السلام گفت الهی من ترا کجا

یابم گفت چون قصد درست کني مرا یابي و کتاني گوید که چون قصد درست کردي ویرا بیافتی و حلاج گوید - لا تعرج - ان یک گامست شیخ الاسلام گفت ان یک گام توئي چون از خود درگذشتی باو رسیدی *

٨٧ ابو عبد الله الانطاکي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن عاصم الانطاکي است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافته و با قدما صحبت داشته واتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سري بود و مرید حارث محاسبي بود و بصحبت فضیل عیاض رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وي گفته که از هیچکس و هیچ چیز مرا حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقي ابو علي دقاق گوید - معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا علیلا تشفی و لا غلیلا تسقی - معرفت رسمی چون باران تابستاني است نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند و هم انطاکي گفته - انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا - نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشي و بآن راضي یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفي اسباب و اثبات مسبب بود و رجوع باو و رضا باحکام او زیراکه فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دوجهان درکشف و رضاست ونا خوشي عالم در حجاب و سخط و این بیاني واضح است در تفضیل فقر برغنا و الله تعالی اعلم *

٨٨ ممشاد الدینوري قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است وجوان مردان ایشان یگانه در

علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا رحمه از وي از مشایخ
صحبت داشته و از اقران جنید و رویم ونوري وغیر ایشان بود گفته اند که
درسنه [۲۹۹] تسع وتسعین وماتین برفته از دنیا وي گفته که الله تعالی
عارف را آئینهٔ داده است در سرّ که هرگاه دران نگرد خدا را بیند
شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مومن جائي است که جزوی
نرسد چون بتفرقه درماند بان باز گردد وبیاساید حصري گوید که دوش
مي اندیشیدم که مرا گاه گاه چندین تفرقه می‌بود حال مریدان
و شاگرد ان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستمی که
اوجائی دارد دردل دوستان خود که جزوی ادرا نگیرد و جزوی
آنجا نگذرد پاره پاره شدمی * شعر *
ما ابالي لعیون و ظنون اتقیها * لي في سري مرآة اري وجهک فیها
و هم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هرچه
درو ست بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بان نداده ام
شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرک
است باو و الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی- قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وهم ممشاد گفته هرگز بسر هیچ
پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافي باو شدم تا او خود چه گوید
و هم وي گفته همه معرفت صدق افتقارست با الله تعالی و هم وي
گفته - طریق الحق بعید و السیر مع الحق شدید - شیخ الاسلام گفت
راه بحق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن
و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود وهم
ممشاد گفته هرکه بر دوستي از دوستان وي انکار کند کمینه عقوبت
وي آنست که هرگز وي را ان ندهد که او داشته ذو النون گفته که

هرکه برنعرهٔ زراقي که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعني بر اصل ان انکار کند ترا از زرق وي چه زرق وي بروي است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابي شیخ الاسلام گفت ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزي پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در امد و به میزباني اجازت خواست شیخ گفت تواني که صوفیان را بخانه بري و بازار درمیان نه شیخ بهانه مي جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردي این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وي در آمد از دست وي بشد اکنون مي آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود باز یابد تا مهر ان از دل بیرون نکند این باز نیابد - قال الشیخ ابو عبد الله الطاقي رحمه الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوري فی النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یارب القلوب و السماء تدنو من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاد - روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد - و قال ممشاد ادب المرید في التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه *

۸۹ حسن بن علی المسوحي قدس سره کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان است کان من کبار اصحاب سري السقطي جنید گوید که حسن مسوحي را چیزی گفتم در انس گفت - ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت - اگر خلق بیکبار بمیرند

مرا ملالت نیاید ووحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیسه
(که محمد عبد الله گازر) وي را جائی تنها نشانده بود و هفتهٔ فراموش
کرده بود و وي را عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت
رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائي از دوستان خود بر داشته
لسمنون المحب * شعر *

علیــــک یا نفس بالتخلــــی * فالعیش فی الانس و التسلــــی

۹۰ احمد بن ابراهیم المسوحي رحمة الله علیه کنیت
او نیز ابوعلي است - و هو من اجلة مشایخ بغداد - با سري سقطي
صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحي نیز گفته اند
که وی حج میکرد با یک پیرهن و ردائی و نعلی بی انکه رکوهٔ
یا کوزهٔ بردارد جز آنکه سیبی شامي درکوزه نهادی و بوي میکردی
و از میانه بغداد تا مکه بآن گذرانیدی وی گفته که - من فتح له
شيء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه احوجه الله الی ان
یاخذ مثله بمسئلة *

۹۱ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله تعالی سره العزیز
از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر
است و ابوالحسین و ابو شیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مهین است
که قرأت از نافع روایت کند از بغداد است ازاجلهٔ مشایخ ان وقت
فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهاني شیخ الاسلام گفت که
رویم خود را شاگرد جنید مینمود از یاران وی است و مه ازوی
و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله
خفیف گوید که هرگز دیدهٔ من کسی ندید که در توحید سخن
گفتی چنانکه رویم - سئل رویم عن التصوف فقال هو الذي لا یملک

شیًا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشئین
خود را در اخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بان شغل محجوب
نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
گفت رویم بزرگست تلبیسی خود را بتونگری و مهتری فرانمودی
وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود واحتشام تمام ابو عمرو زجاج
یکچند خدمت جنید میکرد ویرا گفته بود زنهار نزدیک رویم نروی
چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم و رویم
را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دخترکی
ازان وی نزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت که اصحاب تو میگویند
چرا این شغل نبگذاری و درمیان ما آئی چگونه آیم چرا این شغل
کودکان نسازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از انچه ازوی یافتم و ایشانرا علم
توحید گویم (شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت ویاران اورا) چون
ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی بنزدیک رویم
رفت گفت هین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت
الحمد لله ازبیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که دران سیرت و تلبیسی وی
را به بینی فراچشم تو نیاید مابهٔ خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدهٔ
مردی بزرگست در فتوحات مذکور است که رویم گفته که۔ من قعد
مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان
من قلبه ۔ وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود ازان احتشام و لباس
گفت بدان می آریم که پایتابهٔ در سر بندم و ببازار بر آیم و باک
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر۔ هو بذل الروح فلا تشغل بترهات

الصوفيه - گفت این کار جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوي شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوي تا ترا بکشند بلکه آنست که باللّٰه تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کني و هنوز بر خود باقي کني نه که بهیچ رنج که ازو بتو رسد شکایت در گیري کسی نزدیك وی در آمد ویرا گفت - کیف حالك وي گفت - کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقي ولا بعارف نقي - چگونه باشد حال آن کسیکه دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و هماناکه در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آنوقت اورا باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده - و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جمیع الاحوال و انشد * شعر *

ولو قلت لي مت مت سمعا و طاعة * و قلت لداعي الموت اهلا و مرحبا

و قال الرضا استلذاذ البلوی - و الیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از خراز رویم را مه نهادي پس جنید و نوری را رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردني در خاطر من نگذشت مگر بعد ازان که حاضر شده باشد و هم وي گفته که اخلاص آن است که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعني عمل را از خود نه بیني و نداني و هم وي گفته که فتوت آن است که برادران خود را معذور داري در هر زلتي که از ایشان واقع شود - و با ایشان چنان معاملۀ نکني که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته - اذا وهب الله لك مقالا و فعالا

فاخذ منک المقال و ترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فنُح فانها مصیبة و ان اخذ منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة - وهم وی گفته فقر را حرمتی است و ان ستر واخفا و غیرت براوست وهرکه آن را کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه وهم وی گفته - من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم - و التضییق علی نفسک فیها من حکم الورع - وهم وی گفته - ادب المسافر ان لا یجاوز همّه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله *

۹۲ یوسف بن الحسین الرازی قدس الله سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را امامی بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بود درسفرها ویرا مکاتباتست باجنید سخت نیکو در سنه [۳۰۳] ثلث او اربع و ثلث مایة برفته از دنیا - در وقت مردن گفت الهی خلق را باتو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بازگوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطهٔ در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران

خود را که یکدیگر را نیاز دارید و انچه شما را می باید هم از شما آید
میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین گفت
بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من
برخاست بمن نگریست و گفت از کجائي گفتم از ري گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا در
یابم گفت دور باش ازانکه دروغ گوئیي یا خیانت کنيي پس گفت -
یا بنيّ صحح حالك مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشغل
بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیا و اذا
صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنة النبي
صلی الله علیه و اله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعي فیما
لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوي - روزی از ذوالنون
طلب وصیت کرد گفت - ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس
تألفها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان
في متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیأ
الا و فیه بلاء و خطر - و نیز ذوالنون وصیت کرده است وی را - فقال
لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع
الطریق و اسکن الی ما تحقق من احوالک سرا و علنا - وهم یوسف
بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانيي دل خود را جز برای
الله تعالی خالي مدار و فرمان الله را گرامي دار تا او ترا گرامي دارد
و هم یوسف بن الحسین گفته - الخیر کله في بیت و مفتاحه التواضع
و الشر کله في بیت و مفتاحه الکبر *

۹۳ عبد الله بن خاضر قدس الله روحه العزیز شیخ الاسلام گفته

که وي خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
از اقران ذو النون و همه از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که
از مصرمی آمدم از پیش ذو النون روی بري نهاده چون ببغداد
رسیدم خال من عبد الله حاضر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک
وي شدم گفت از کجا می آئي گفتم از مصر بری میروم میخواهم
که مرا وصیتی کني گفت نپذیری گفتم که شاید که پذیرم گفت
نپذیری گفتم باشد که پذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که
پذیرم گفت چون شب درآید برو وکتب خویش و هرچه از ذو النون
نوشتهٔ در دجله انداز گفتم بیندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد
و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وي را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر
نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوي گفت
هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون بري شوي مگوی که من ذو النون
را دیده ام و ازان بازاری مساز یوسف گفت بیندیشم همه شب
می اندیشیدم این برمن صعب ترمی آمد از گفت پیشینه دیگر
ویرا گفتم این برمن صعب ترمی آید گفت گفتم که نپذیری آخر
گفت ترا سخني گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت
چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باوي میخوانم و چنان
کن که همیشه الله تعالی دریاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی
با موسی علیه السلام گفت اي موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هرکجا که شوي گذر تو برمن بود ابو عبد الله نباجي
یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالي شده
است اگر توانی صدق لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در
زمرهٔ مردان این راه درنیابي و مراتب ایشان نیابي مادامیکه ره

همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردي مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله نِباجي زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم *

۹۴ ثابت الخبّاز قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ است با جنید و رُویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی *

۹۵ ابو ثابت الرازي رحمة الله علیه از مشاهیر علما و قُرّا و فقرا بود و وي گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین برانجا بگذشت مرا گفت شرم نداري که مخنثی را قران تعلیم میکني من با خود گفتم سبحان الله کودکی خوردي بهشتي را چنین میگوید بسی بر نیامد که ان کودك را با مخنثان دیدم بخدمت وي رفتم و ارادت گرفتم *

۹۶ سمنون بن حمزة المحب الکذاب رحمة الله علیه از طبقهٔ ثانیه است امام ا محبة کنیت او ابو الحسن است وگفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت همه عمر ازان گفتی باسري سقطي و محمد بن علي القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس ازوی وي گفته محبت بنده را صافي نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد وهم وي گفته ـ اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه ـ روزي سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات

میخواند ران وی بدریده بود و خون میرفت و وی اگاه نی * شعر *

کان لي قلب اعيش بـــه * ضاع مني في تقلبـــه

ربِّ فاردده عليَّ نقـــد * ضاق صدري في تطلبه

و اغثْ مادام لي رمق * يا غياث المستغيث به

گویند که روزی سمنون این دو بیت بر خواند * شعر *

ترید مني اختبـــارَ سرّي * و قد علمت المـــراد مني

و لیس لي في سواك حظ * فكيف ما شئت فاختبرني

در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدایتعالی شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود ازان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجزنه سکر حال گرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت - ادعوا لعمکم الکذاب - شخصی ویرا دید سر درکشیده بود بعد از ساعتی سربر اورد و زفیری کرد و این بیت بخواند * شعر *

ترکت الفواد علیلا یعاد * و شرّدتُ نومی فما لی رقاد

ابو احمد قَلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبان روزی پانصد رکعت نماز بود و هم وی گفته‌که مردی دربغداد چهل هزاردرم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تابگوشهٔ بازرویم وبهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفیی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر

سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزني کند جنید را ازان ناخوش آمد وي را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند برسمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وي متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز اورا بخواند و عذر خواست - وانشد ابو الفراس لسمنون المحب * شعر *

و کان فوادي خالیا قبل حبکم * و کان بذکر الخلق یلهو و یمزح
فلما دعا قلبي هواک اجابه * فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا * و ان کنت في الدنیا بغیرک افرح
و ان کان شیئ في البلاد باسرها * اذا غبت عن عیني بعیني یملح
فان شئت واصلني و ان شئت لاتصل * فلست اري قلبي لغیرک یصلح

۹۷ زهرون المغربي قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهي در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر در پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربي گوید که هیچ جوانمردي ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتي بتماشا بیرون شده بود با جمعي از درویشان این دو بیت بر خواندند * شعر *

و سنا برق نفي عنّي الکری * لم یزل یلمع بي من ذي طوی
منازل سلمـــي به نازلة * طیّب الساحة معمور الفنـــا

وي بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت
من تماشای خود بکردم *

۹۸ عرون بن الوثابة رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبغ شیخ الاسلام
گفته که در کتاب احمد بن ابی الحواري دیده ام که وي شیخ بوده بمکه
و بشام از دنیا برفته ویرا بخواب دیدند و از حال وي پرسیدند گفت -
حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا - شمار با من در گرفتند خرد خرد
پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند *

۹۹ میمون المغربي قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب
و کان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابا موسی
الدّبیْلي في الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات - وي سیاه بود چون در
سماع آمدی سفید شدی ویرا گفتند که حال تو در سماع میمردد گفت
اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من ازان اگاهم حال شما هم بر شما بگردد -
و حکي انه کان معه جراب کلما اراد شیأ ادخل یده فیه و اخرجه منه *

۱۰۰ سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید
وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند
و من با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در چهار طاق ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وي رفتم و سلام کردم گفت -
و علیك السلام عطا من کشف عنك الغطا - پس گفت این چه
انبوهی است - نفخ في الصور ام بعث من في القبور - گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمدهٔ گفتم آري گفت -
بقلب سماوي ام بقلب خاوي - پس گفت خواهي که من آب
بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دوشینهٔ من بر تو

باران در ایستاد و گفت اي عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد *

۱۰۱ عطا بن سلیمان قدس الله تعالی روحه العزیز از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در افتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائي گفت میخواهم بسایه ایم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام برگرفتی *

۱۰۲ علي بن سهل بن الازهري الاصفهاني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البنّا ست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبي صحبت داشته - وكان له رياضة عظيمة ربما كان امتنع عن الاكل والشرب عشرين يوما يبيت فيها قائما هائما بعد ان كان نشوءه نشوء ابناء النعمة والمترفين - وي گفته - ما احتلمت قط الا بولي وشاهدين - وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سي هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهاني تا ویرا یاري دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را اگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وي میرفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت که داني علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ ازاد مرد آنرا بر نتابد علي سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که جامهاي نیکو بدنیا داران داد فراین جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد ولذت طعام بدرویشان داد وهم علي گفته - اعاذنا الله و اياكم من غرور حسن الاعمال مع فساد

بواطن الاسرار - وهم وي گفته التصوف التبرّي عمن دونه و التخلي عمن سواه - و پرسیدند از وي از حقیقت توحید گفت - قریب من الظنون و بعید من الحقایق و انشد لبعضهم * شعر *

فقلت لاصحابي هي الشمس ضوئها * قریب و لکن في تنا ولها بعید

شیخ الاسلام گفت که علي سهل را گفتند روز بلی را یاد داري گفت چون ندارم گوئي که دي بود و بعضی این سخن را بابو جعفر محمد بن فازه که وي نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنّا ست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که این سخن از هردو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفي را دي و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده است صوفي دران روز است - وکان علي بن سهل یقول لیس موتي کموت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعي فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا في جماعة فقال لبیک و وقع میتا *

۱۰۳ محمد بن یوسف بن معدان البنّا قدس الله تعالی سره العزیز کنیت او ابو عبد الله است گفته اند که وي از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وي در روز بعمل بنّائي مشغول بودی از انچه حاصل کردی محقری بنفقه خود صرف کردی و باقي را بر فقرا تصدق نمودی و بارجود کسب و عمل هر روز یک ختم قران بکردي چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تاصبح در انجا بودی و بسیار میگفتي خداوندا یا مرا شناسائي و معرفت خود روزی کن یا کوه را

فرمان ده تا برسر من فرود آید که بي آشنائي و شناسائي تو زندگاني نميخواهم و وي گفته که چون بمکه در آمدم ديدم که پيران در مقام ابراهيم عليه السلام نشسته اند نزديک بايشان بنشستم قاري خوانده که - بسم الله الرحمن الرحيم - بردل من چيزي واقع شد فريادي کردم پيران قاري را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند اي جوان ترا چه بود که فرياد کردي و هنوز قاري يک اية نخوانده من گفتم - باسمه قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشياء و کفي بسم الله سماعا - همه پيران بر خواستند و مرا در ميان خود بنشاندند و گرامي داشتند و هم وي گفته که در مکه بسيار دعا ميکردم که يا رب دل مرا بخود آشنائي و شناسائي ده يا جان مرا بستان که مرا بي شناخت تو بجان حاجت نيست در خواب ديدم که گوينده ميگويد اگر اين ميخواهي يکماه روزه دار و باکس سخن مگوي پس بزمزم درآي و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفي از چاه زمزم گفت - يا ابن يوسف اختر من الامرين واحدا ايهما احب اليک العلم مع الغني و الدنيا ام المعرفة مع القلة و الفقر - من گفتم - المعرفة مع الفقر و القلة - پس از چاه زمزم اواز آمد - قد اعطيت قد اعطيت - و نويند که جنيد قدس سره بفضل و کمال وي قائل بوده و در رسالتي که بشيخ علي سهل اصفهاني فرستاده نوشته بوده است که - سل شيخک ابا عبد الله ما الغالب عليک - پس علي بن سهل از وي سوال کرد گفت بنويس بوي که - و الله غالب علی امره *

۱۰۴ محمد بن قانذه قدس الله تعالی سره کنيت او ابو جعفر است از شاگردان محمد يوسف بنّا ست - کان مجتهدا قويا في العبادة سخيا في البذل و العطية - هر روزسه ختم قرآن ورد داشت ويرا از پدر

میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و بر عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت وی را فرموده بود که ما یحتاج او را می‌خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس را ازان آگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوئی چه کس است این‌که کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن قانده گفت - جزاه الله عني بافضل الجزاء - عزیزی درمیان زمستان بر محمد بن قانده درآمد اورا دید با یک پیراهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود بیار و بگو - لا اله الا الله - دست خود بزیر پیراهن وی درآوردم - وگفتم لا اله الا الله - دیدم‌که از گرمی عرق میکرد و الله اعلم *

۱۰۵ سهل بن علی المروزی رحمة الله تعالی علیه وی بود که در سرای عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطربه آراسته کرده چرا بر بام کردهٔ چرا بربام کردهٔ چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید وٌوی را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا انکه او بربام من دید حورانند که پذیرهٔ وی فرستاده اند از بهشت که بربام من هیچ کنیزک نبود و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و سلم گوید - نعمتان مغبون فیها کثیر من الناس الصحة و الفراغة - وهم سهل علی گوید - الفراغ بلاء من البلایا - شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلائی نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی

بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه وتعالی و درویشی دکان اینکار این حریم گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بزیادت روي نیست *

١٠٦ علي بن حمزة الاصفهاني الحلاج قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وي نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علي بن حمزة گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان وبا وي می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیك او بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستري و ایشان از وي حکایات میکردند و از سخنان وی چیزی باز میگفتند وقتیکه سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که از برای من بنوشتی که من امّي بودم روزي بر کنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستري را بخواب دیدم مرا گفت اي مبارك رنجه شدي که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری اي استاد گفت چرا حق دوستي آن سخنان و حق الله از خود طلب نکني و حق دوستان او گفتم اي استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که می آمد باجماعتی از یاران از اصحاب صُفّه من چون آنرا بدیدم از شادي پیش مصطفی صلی الله علیه و سلم دویدم در روي من خندید و گفت چرا نگوئي این صدیق

را یعنی سهل تستری را که دوستي این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادي آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستي اینکار این کار است نزدیک است که انکار بر این کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز مجاز نبود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نا رسیدگان متصوفه همت در وي بسته است و نیک نکرده که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوي انجامي میگرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند ازان توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود و بالله التوفیق *

۱۰۷ علي بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه از حیرهٔ نیشاپور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وي پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافعهم این منافع منست از حج من باو و قصه اندیشه کردن وي در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزهٔ بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت *

۱۰۸ علي بن موفق البغدادي قدس الله تعالی روحه از قدماء مشایخ عراق است سفر بسیار کرده و ذوالنون مصري را دیده بود

شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد و چهار حج آورده اند وقتی حج کرده بود با خود میگفت بتاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه وقت من در خود در چه ام آن شب حق تعالی را در خواب دید که وی را گفت اي پسر موثق تو بخانه خویش خواني کسي را که نخواهي اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وي گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ مي پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت مي پرستم هرگزم در انجا جاي مده وفرو میار و اگر بمهر تو مي پرستم یک دیدار بنماي و پس ازان هرچه خواهي کن *

۱۰۹ ابو احمد القلانسي قدس الله تعالی روحه العزیز وی از قدماء مشایخ است نام وي مُصْعَب بن احمد البغدادي است گویند که اصل وي از مرو ست و از اقران جنید و رویم بوده - وفي التاریخ حج ابو احمد القلانسي سنه [۲۹۰] تسعین ومائتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل - ابو احمد القلانسي گفته که روزی در میان قومی بودم سخن میگفتم که ازار من در میان سخن از من به بریدند که تو گفتني آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست درمیان صوفیان که گوئي ازار من یا نعلین من از اداب ایشان است که خود را درمیان یاران چیزی ملک نه بیند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیرواني گوید که چون صوفي بگوید که نعلین من و ازار من باید که دروی ننگري یعني ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسي بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتي واقع شد زیرا در محفه بیرون آوردند که بجاي دیگر برند در راه بمرد *

۱۱۰ ابو الغریب الاصفهاني قدس الله تعالی سره از محققان بود

صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولی
خواندند شیخ ابو عبد الله خفیف اورا دوست داشتی وبا او مزاح
کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش
خود خواند گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید
کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را
گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ
ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست
عن قریب دروی اثار صحت پدید آمد و بر خاست و بطرسوس
شد وانجا برفت از دنیا یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم
در طرسوس و هر دوران وی اماس کرده بود و از سرون وی تا زانو
بشگافته بود وریم وخون بسیار میرفت و حالت عجب داشت یکی
از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته
ام که ـ مَسَّنِي الضُّرُّ *

۱۱۱ ابو عبد الله القلانسی رحمة الله تعالی علیه وی از کرام
قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود
در کشتی نشسته بودم بادی بر خاست و طوفان عظیم شد اهل
کشتی بدعا و تضرع در امدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذر
بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم
یا خدایتعالی نذر کردم که اگر از آنچه درانم خلاص یابم هرگز گوشت
فیل نخورم گفتند اینچه نذراست که میکنی هرگز کسی گوشت
فیل خورده است گفتم چنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر
زبان من گذرانید ناگاه کشتی شکست و من با جماعتی بکنار افتادم

و چند روز گذشت که هیچ نخوردم درمیان آنکه نشسته بودیم ناگاه
فیل بچهٔ پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند
و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
و الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است
من فرمان نبردم و از عهد خود بر نگشتم چون چیزی بخوردند در
خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر فیل بچه آمد
و بوی میکشید تا باستخوانهای بچهٔ خورده رسید انرا بوی کرد
بعد ازن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی
می یافت ویرا در زیر دست و پای می مالید و میگشت تا همه را
بکشت پس بسوی من آمد مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ
بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت
کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که
میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد راست بنشین
راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب
بموضعیکه زراعت وسیاهی مینمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم
باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
باز گفتم مرا گفتند میدانی که از انجا که ترا آورده است تا اینجا
چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه را هست که ترا
بیک شب آورده *

۱۱۴ ابو عبد الله بن الجَلّاء قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه
است نام وی احمد بن یحیی الجَلّاء است و گفته اند که محمد
بن یحیی و احمد درست است بغدادی الاصل است اما بوملد

ر دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبي و ذوالنون مصري است و از مریدان پدر خود یحیی الجلاء و با ابو عبید بُسري بوده در صحبت و سفر استاد دُقّي بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتي ابو عبد الله جَلّاء را دید که در هوا میرفت درمیغ ابوالخیر او را آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختي شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر شناخت شخصي را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطي با جلالت خود گفته که من مردی و نیم مردی را دیده ام آنمرد تمام ابو اُمیّة الماحُوری است و ان نیم مرد ابو عبد الله الجلاء واسطی را گفتند چون انرا مرد تمام گفتي و این را نیم‌مرد گفت ابو امیهٔ ماحوري از دست هیچ مخلوقی چیزی نخورده - کان یاکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع - و ابن جلاء از مال مردی میخورد که اورا علي بن عبد الله القطّان گفتندی ابو بکر کسي را نپسندیدی نه از خواري خلق بنزدیک او بل از عزیزي توحید در علم او ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت - ما لي وللمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة - ویرا پرسیدند که - متی یستحق الفقیر اسم الفقر - گفت - اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا - شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبي در بادیه شدند با رکوها دوتن با او بماندند ابو عبد الله جلاء و ابو عبید بُسري *

۱۱۳ ابو عبد الله خاقان الصوفي رحمة الله تعالی علیه وي از کبار مشایخ صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر حَذّا گفته است که وي صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازي نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکاني داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصي بگذشت مرا گمان آن شد که وي از فقراء بغداد است

وي گفته - که اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته که - اصرف همک الی الله عزوجل و اياک ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الی غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است که موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند که من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وی پرسيدم که تصوف چيست گفت ندانم - لکن خلق کريم يظهره الکريم في زمان کريم من رجل کريم بين اقوام کرام - شيخ الاسلام گفت که سخن ظريف و نيکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کريم ظاهر ميکند انرا کريم در زمان کريم از مردم کريم ميان قوم کريمان و الله تعالی داند که آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القی اليه کلمة کريمة من لسان کريم في وقت کريم علی مکان کريم بين قوم کرام (الکلمة الکريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستاذيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخنی از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولک من باب الهوی ان اردته * يسير و لکن الخروج عسير

(من لسان کريم) از زبانی وچه زبانی از حق ترجمان و بر نامۀ صحبت عنوان نه گوينده وانست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت کريم) درچه زمان در زمانی که جز از حق ياد نيست دران وگذشته عمر خجل است از نيکوئي آن و عمر جهانيان از آرزوی ان گريان (علی مکان کريم) جائي که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

یعنی طي ارض میگویند که چون ماه رمضان شدي ابو عبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتي که در خانه را بروي براوردندي و سوراخی بگذاشتي و هر شبی از انجا نانی بینداختی چون روز عید آمدي در خانه بازگردندي ان سی نان در زاویه خانه نهاده بودي و نه هیچ خورده و نه اشامیده و نه خواب کرده و سي شبا روز بر یك طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثنای راه ان کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بُصری برسم اسپ کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و به بُصری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره را بردار پسر وي گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وي عاریتست چون زین ازوي گرفت بیفتاد مرده و وي گفته که ـ النعم طرد فمن رضي بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترك القربة و التقرب الی الله تعالی ـ و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائي نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامي غاشیه بردوش مي دوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وي رسید گفت ـ اللهم اعتقني وارحني منه ـ پس روي با ابو عبید کرد و گفت اي شیخ مرا دعائی کن ابو عبید گفت ـ اللهم اعتقه من النار و من الرق ـ في الحال مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا ازاد کردم خاصة لوجه الله تعالی غلام غاشیه را پیش وي انداخت و گفت ایخواجه مرا تو آزاد نکردي که اینجماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب وي کرد و بایشان می بود تا از دنیا برفت روزي پسر وي بوي آمد که سبوي چند روغن داشتم که سرمایۀ من بود

بیرون می اوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود ان ساز که سرمایهٔ پدر تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایهٔ نیست در دنیا و اخرت غیر الله تعالی ٭

۱۱۵ ابو عبد الله السجزي قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وي گفته - علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة - وهم وی گفته هر واعظی که توانگر از مجلس وي نه درویش بر خیزد و درویش توانگر وي نه واعظ است و هم وي گفته سود مند ترین چیزی مریدانرا صحبت صالحان است و اقتدا به ایشان در افعال و اقوال و اخلاق و زیارت کردن قبر هاي دوستان خدایتعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشي گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت درنیایم پس گفتند ویرا که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلائق چه نیکوکار وچه بد کردار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصي ویرا گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بیني گفت اگر بدهي ترا بهتر و اگر ندهي مرا بهتر یکی ازین طائفه میگوید که با ابو عبد الله سجزي از طرابلس همراه شدم چند شبان روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوي تر دیدم در راه افتاده بر داشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که ازان کراهت داشت بینداختم بعد ازا پنج دینار فتوح ازجائی رسید بدیهي

رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت ونخرید بعد ازان گفت
شاید که گوئي پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سرراه
دیهي است نزدیک انجا مردیست صاحب عیال چون بآن دیه درآئیم
بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بوي ده تا بر ما
و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم انرا بوي دادیم و نفقه کرد
چون بیرون آمدیم گفت توکجا میروي گفتم با توهمراهي مي کنم
گفت من با توهمراهي نمیکنم خیانت میکني در پارۀ کدوي تر و
مصاحبت میکني بآن در نیامدکه بارمصاحب باشم *

۱۱۶ ابو عبد الله الحُصري قدس الله تعالی روحه از اهل بصره
است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلي است - یقول سمعت فتح
الموصلي یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم
اَوْصَوْني عند فراقي ایاهم فقالوا ایاك و معاشرة الاحداث *

۱۱۷ جعفر بن المبرقع قدس الله سره العزیز از علماء مشایخ
این قوم است - ذکره ابو عبد الله الحصري انه سمعه یقول منذ ثلثین
سنة اطلب من یقول الله في تحقیق هذا الاسم فلم اجده *

۱۱۸ علي بن بُنْدار بن الحسین الصوفي الصیرفي قدس الله
تعالی سره از طبقۀ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان
متاخرین مشایخ نیشابور است روزي‌مند بوده از دیدار مشایخ
و مرزوق از صحبت ایشان در نیشاپور با ابوعثمان حیري و محفوظ
صحبت داشته بود ودر سمرقند با محمد فضل بلخي و در بلخ با محمد
حامد و در جُوزَجان با علي جوزجاني و در ري با یوسف بن الحسین
و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام
با طاهر مقدسي و ابن جلاء و ابو عمرو دمشقي و در مصر با ابوبکر

مصري وابوبكر زقاق وابوعلي رودباري مشايخ جهان ديده بود وحديث بسيار داشت وثقه بود در حديث درسنة [۳۵۹] تسع وخمسين وثلثماية برفته از دنيا وقتي علي بُنْدار با شيخ ابو عبد الله خفيف به تنگي پلي رسيدند شيخ ابو عبد الله خفيف ويرا گفت پيش رو اي ابو الحسن گفت بچه سبب پيش روم ابو عبد الله خفيف گفت که تو جنيد را ديدهٔ و من نه ديده ام شيخ الاسلام گفت مهينه نسبت باين طايفه ديدار پيران است وصحبت ايشان علي بُنْدار گفته - دار اُسست علي البلوى بلا بلوى محال - وهم وي گفته - يُطلب الحق بالهويّنا و انما وجود الحق بطرح الدارين - وهم وي گفته دور باش از مخالفت خلق هرکه خدايتعالى به بندگي وي راضي است به برادري وي راضي باش وهم وي گفته دور باش از مشغولي بخلق که امروز در مشغولي بخلق سودى نمانده است وهم وي گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلاّ درآمدم گفت کي آمدي گفتم سه روز است گفت درين سه روز کجا بودي که بمن نيامدي گفتم باابن جوصاء بودم بحديث نوشتن گفت - شغلك الفضل عن الفرض - گفت فضيلت يعني فضائل و نوافل ترا از فريضه مشغول داشت شيخ الاسلام گفته ديدار پيران از فرائض اين قوم است که از ديدار پيران آن يابند که به هيچ چيز آن نيابند - مرضت فلم تعدني الحديث وهم شيخ الاسلام گفته الهي اين چيست که با دوستان خود کردي که هرکه ايشان را جست ترا يافت وتا ترا نديد ايشانرا نشناخت - و انشدنا لنفسه * شعر *

صيرتني مرآة من * يبغيک من يرني يرك

وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْکَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ - سخن جوانمردان با جوانمردان

است جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق‌تعالی را دید ازانکه او نه اوست قصه ببرید حق گاه گاهی رهی را از دست رهي بربايد وخويشتن را ببهانهٔ رهي بديدهٔ قوم نمايد تا ديدها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برود رهي باز آید و اگر رهي هرگز با رهي نباید هم شاید ازانکه نقده رهي هم از رهي می زاید بهرچه از بهانه می‌کاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامي برخاست حقیقت فرود آید آدمي باین کار کیست که این کار نه بابت آدمي است یکی را دیده بر بهانه آمده و یکی را بر حقیقت - کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علي بُنْدار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علي بن بُنْدار دیدم در کتابی که واسطي گفته هرچه این طائفه دارند ازیدکار علم وسخن آن همه ازین دو آیة از قرآن بیابند یکی - اَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَاءً - ودیگری - وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ - شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشناختم ویرا *

۱۱۹ محمد بن الفضل البلخي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است بلخي الاصلست متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بیگناه بسبب مذهب وي روي با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس ازان از بلخ هیچ صوفي نخواست بسمرقند رفت ویرا انجا قاضي ساختند ازانجا عزیمت حج کرد به نیشاپور رسید ازوي مجلس خواستند بر کرسي شد و گفت - الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر - و از کرسي فرود آمد و آخر بسمرقند بازگشت وآنجا برفت از دنیا درسنة [۳۱۹] تسع وعشر و ثلثمایة ابو عثمان خیري بوي نوشت که علامت شقاوت

چیست گفت سه چیز انکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدایتعالی در یابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیارند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابوبکرو اسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندك حکایت کند یکی ازان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوئیها نیکوشود وبه نبود وی همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت - فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتُ - یکی مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را گفت مرا وصیتی کن فرمود - قل آمنت بالله ثم استقم - بگو که یکی و بران بپای و محمد فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانهٔ وی انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و اثار پروردگار خود بیند وهم وی گوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری او است وهم وی گوید - اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه - یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهرکه بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود هرکه دور تر بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر بود وویرا از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض از وی عزیز و گرامی زیستن *

۱۲۰ محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبي و احمد خضرویه و با ابن جلاء صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است وکرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج ونوادر الاصول و جز این کتابهاي دیگر کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وي باتمام آن وفا نکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر ورّاق که مرید وي بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وي آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من همچنانکه جملگي دلم شکار اوست و شیخ من گفتي که محمد دریتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است - ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب اليّ شیئ منه و لکن کان اذا اشتد عليّ وقتي اتسلی به - و هم وي گفته است - من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل - یعني هرکه خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وي گفته حقیقت دوستي الله دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات و سئل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال في الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله و امره و قال في الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم - حضرت خواجه بهاء الحق و الدین محمد البخاري المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتیکه از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات

خود را بارواح طیبه مشایخ کبار دربیان مي آورده مي گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علي حکیم ترمذي نموده شدي اثر آن توجه ظهور بی صفتي محض بودي وهرچند درآن توجه سیر افتادی هیچ اثری وگردی وصفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند وبی نشان وبعضی بصفت اند وبعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند وکمال حال ونهایت درجات اولیا را دربی صفتي وبی نشاني گفته اند بی نشاني اشارت بکشف ذاتي است که مقامی بس بلند ودرجهٔ بس شریف است وعبارت واشارت ازکنه آنمرتبه قاصر است *

۴۱ علي بن بکّار قدس الله تعالی سره العزیز کنیت وي ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته - سکن المصیصة مرابطا - میگویند که چون شب در آمدي وکنیزک جامهٔ خواب وي بینداختی آن را بدست خود بسودی وگفتی والله والله تو بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که پیش علي بکّار در آمدم وی برای اسپ خود جو پاک میکرد گفتم اي ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند ومن هم با ایشان بگریختم اسپ من سستي کرد گفتم - اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - اسپ من با من گفت - اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ - انوقت است که مرا بفلان کنیزک میگذاري

که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم و با
کسی دیگر نگذارم و آز وی آرند که با یکي از اصحاب بصحرا
بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که
مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده در خواب شده و او از وي
مگس می راند صاحب وي گفت چند نشینی گفت این سبع سر
درکنار من نهاده و در خواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم *

۱۲۲ ابو عبد الله عبّاداني رحمة الله تعالی از شاگردان خاص
سهل عبد الله تستري است وی گفته که روزگاری از شبلي سخنان
بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را بینم پدری پیر و ضعیف داشتم
باو درمانده بودم نمي توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت بر خواستم
و به بغداد آمدم چون بنزدیک وي رسیدم قومي دیدم از درویشان
که از پیش وي بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمدهٔ
گفتم آمده ام که شبلي را به بینم بوی راه است گفتند هست اما
زینهار که دعوي بسروي نبري گفتم نبرم چون نزدیک وي درآمدم
و آن روز آدینه بود روز صدمت و شوروي گفتم - سلام علیك - گفت -
و علیك السلام ایش انت اباذک الله و عادت - وي آن بود که چنین
گفتي گفتم من آن نقطه ام که در زیر پاست وی گفت مقام خود
معلوم کن که خود کجائي من گفتم اگر بگویم هم نپذیري از وی گریختم
و پارهٔ دور تر شدم که وی را سیر به بینم و بروم ناگاه درویشی در آمد
وگفت - سلام علیک شبلي - گفت - و علیك السلام ایش انت اباذك
الله - آن درویش گفت محال گفت در چهٔ گفت - في حال - او را
خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم *

۱۲۳ ابو عبد الله الحصرمي قدس الله تعالی سره مرتعش گوید که ابو عبد الله حصرمي را از تصوف سوال کردم و بست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت گفت - رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ - گفتم صفت ایشان چون است گفت - لَا يَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ - گفتم محل ایشان از احوال کجا است گفت - فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ - گفتم زیادت کن گفت - اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا *

۱۲۴ ابو عبدالله السالمي قدس الله تعالی روحه نام وي احمد بن سالم البصري است ببصره بوده و شاگرد سهل تستری است سي سال یا شصت سال با وي می بوده و طریقت از وي گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمي گفته بود که الله تعالي در ازل همه چیز میدید - ویرا مهجور کردند بدین سبب - شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هرکه عذر خواهد پیش ایشان و تمامي شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکردار ایشان و هم وي گفته که دیدار منت کلید دوستي است *

۱۲۵ ابو طالب محمد بن علي بن عطیة الحارثي المکي رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است - قالوا لم یصنف مثله فی الاسلام في دقایق الطریقة نشاء بمکة اشرف بقعة علي وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم بغداد وتوفي بها

في جماد الاخرى سنة [۳۸۶] ست وثمانين وثلثماية ونسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابي عبد الله احمد بن سالم البصري است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله ارواحهم *

۱۲۶ ابو عبد الله چاو پاره صوفي همداني رحمه الله علیه از کبار مشایخ است چَاوْ پَارَهْ نام جائي بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزیکه مرا دل ازان برمد ونفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وي ازان برمید نمیخورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف کني بخور بخورد آن شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوري که دل تو ازان برمد نداني که بلا بتو رسد وي گفته از شیخ ابوبکر زقّاق مصري پرسیدم که صحبت با که دارم گفت بآ ان کس که هرچه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمي مجری عیب است چون به بهتر و نیکوئي صحبت بپیوندی چون عیب پدید آید صحبت بري آن نه صحبت است صحبت بعد از شناخت عیب است مگر عیب دیني و بدعتي باشد که آن دیگر است که چشم ازان پوشیدن مداهنت و مخنثي بود در دین مگر بضرورت و آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است ازوی عیب و جرم آید که کفور وجهول و ظلوم است شافعي گوید رضي الله عنه که نه دوست تو بود هرکه ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هرکه چون از تو عیب و خطا آید ازوی عذر باید

خواست و اگر با تو نیکي کند شکر باید گفت آن نه دوستي و صحبت
باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت باکه دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوي به پرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند
خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت
بدهي و حق خود طلب نکني و عیب خود به بیني و عیب
دیگران را عذر خواهي و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بیني
تا خصومت بر خیزد و تاوان را بر خود لازم گیري و عذر نیاري
وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله چاو پاره بسیاری زر فرستاد وی
نپذیرفت و باز فرستاد یعنی از لشکري است کافور گفت اي مرد -
له ما في السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین
الکافور - شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه از کردار او بود اما آنهم
از برکات پیر بود شیخ ابو علي کاتب را گفتند که فلان کس از لشکري
چیزی نمی ستاند و فلان کس میستاند گفت آنکه نمی ستاند از علم
نمیستاند و آنکه میستاند از عین میستاند شیخ الاسلام گفت که
بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین درست
می آمد چون با علم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات
دارد که همه چیزها نیك و بد و شادي و غم و نعمت و بلا از یک
جای می دیدند و جزوي نمی دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین
و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پردهٔ وي بدرد و دین
و شریعت در سر آن کند - اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک *

۱۲۷ ابو بکر الوراق الترمذي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه
است نام وي محمد بن عمر الحکیم الترمذیست باصل از ترمذ بود و قبر
وي آنجاست اما ببلخ بودی و خال ابو عیسی ترمذی است

صاحب مسند - احمد حضرویه را دیده بود و باوی صحبت داشته
ویرا تصانیف بسیار بوده و توریت وانجیل و زبور و کتب آسمانی
خوانده بود ویرا دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر
تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید
اکتساب ذل و خواری اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان -
وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح
کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت
لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة - شیخ الاسلام گفت هرکه اکنون
بسفرشود بترک نماز وبترک مذهب گفته برد و از عصمت حق رفته
باشد - ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون - وهم ابو بکر وراق
گفته که مردمان سه گروهند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه
شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت
و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلائق تباه
شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد علما وبطمع و فساد فقرا بریا *

۱۲۸ ابو القاسم رازی قدس الله تعالی سره العزیز نام وی جعفر
بن احمد بن محمد است به نیشاپور نشستی و صحبت باین
عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود باری رحمهم الله تعالی
داشته است مالی بسیار داشت جمله را برین طائفه خرج کرد چنانکه
درویش از دنیا بیرون رفت مشائخ ری گفته اند چهار چیز در ابو
القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال وسخاوت
تمام در دعوتی باصوفیان حاضر بود وجعفر خلدی نیز آنجا بود
چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید
کرد گفت صائمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزهٔ تو بر تو دوست

ترا از شادي دل برادران است روزه مکشای درحال دست بطعام برد و وفات وي در سنة [۳۷۸] ثمان و سبعين و ثلثماية بوده *

۱۲۹ ابو القاسم الحکیم السمرقندي رحمه الله تعالی نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است - و قد قالوا في وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه - وي از مشایخ کرام است صحبت داشته با ابو بکر وراق ویرا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال - توفي رحمه الله في المحرم یوم عاشورا سنة [۳۴۲] اثنین و اربعین وثلثماية ودفن بمقبرة جاکردیزه وی گفته اگرپس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبري روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وي وشفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گویند که روزی ابو القاسم الحکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وي آمد بنگریست حوض آب دید و سرو ها - باز گردیده و بر دکانی نشست شیخ ابو القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفکن انگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شدی از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم همي کرد یکي از بزرگان بزیارت وي آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روي حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت *

۱۳۰ بکر سُغدی رحمه الله تعالی از سُغد سمرقند است ازین

طائفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابو بکر وراق مردی کریم بود خدایرا بمزد کاری نکردی که بتعظیم کردی *

۱۳۱ صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته ازان سخن گفتی *

۱۳۲ ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پیدا آمدی *

۱۳۳ هاشم سغدی رحمه الله تعالی وی نیز از سُغد سمرقند است شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که ابو بکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش ازو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شراست یکی ازینطائفه گفته است که بابو بکر وراق درراه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر میم پرسیدم که این چیست گفت آنرا نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاص یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و باخلق مروت برای آن بود تا ناگوار نباشی وهم ابو بکر وراق گفته که تصفیهٔ عبودیت اثبات مجوسیت است وانکار ربوبیت وهم وی گفته که عارف نبود انکه علم معرفت گوید پیش ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد بن مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی

زاهد بود و عابد دل وي بورد معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیست از خانه بیرون آمدۀ که بخانه باز شوی و من سي سال است که هرگز بران نیست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که آن دوسخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم رحمهم ابوبکر وراق گفته - ربما اصلي رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء *

۱۳۴ محمد بن الحسین الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصري است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت قدر خود از وی حکایت کند آبو بکر واسطي امام توحید گوید که محمد ابن حسین جوهری گفته که مردی ذو النون مصری را گفت مرا دعائی کن گفت اي جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده که مستجاب است واگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت انچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که - ادعوني استجب لکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیدعونی - من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودنیها ببوده با حفص بغاوردان تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نا بوده چون کنم چون کنم چون کنم

همه خلق برانند چه خواهد بود حکیم در آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبان روزی ورد خود بخوانم و آن دربست فضل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداري را وهمت غیر آن *

۱۳۵ ابو بکر کسائي دینوري رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدماء اصحاب جنید و اقران وي او را ریاضت بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابو بکر کسائي بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو - پیش از جنید برفته از دنیا او از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستي گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت که از هزار صوفي یکي عالم بود وصوفي را آن بس بود که می شنود و میداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد باز ستانند ومقال بگذارند ویرا هلاك کردند شیخ ابو الخیر عسقلاني گفته که چون ابو بکر کسائي در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قران خواندن شنیدندی *

۱۳۶ ابو علي الجوزجاني رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وي حسن بن علي است از بزرگان مشایخ خراسانست در

وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات - و ربما یتکلم في شيئ من علوم المعارف والحکم - صحبت داشته با محمد بن علي ترمذي ومحمد فضل بلخي وقریب السن است بایشان وی گفته - الخلق کلهم في میادین الغفلة یرکضون - و علی الظنون یعتمدون - و عندهم انهم في الحقیقة یتقلبون - و عن المکاشفة ینطقون - و هم وي گفته بدبخت ترین خلق آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند *

۱۳۷ محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید صحبت داشته اند با سري سقطي و ابو الفتح حمال وحارث محاسبي و بشر حافي و طریقهٔ ایشان درورع نزدیک است بطریقهٔ بشرحافي کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافي است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد وگفت - اهکذا تجالس الملوک - و هم وی - گوید از آداب فقیر درفقر آنست که ملامت و سر زنش نکند گرفتاران محبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعاء خیر کند ایشانرا تا خدایتعالی خلاص دهد ایشان را از انچه درآنند وهم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل - و سئل عن الولي فقال من یوالي اولیاء الله و یعادي اعداءه - و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولي سه چیز بیفزاید وي در سه چیز بیفزاید چون در جاه وي بیفزاید وي در تواضع و فروتني بیفزاید و چون در مال وي بیفزاید وي درسخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وي در اجتهاد و عبادت بیفزاید *

۱۳۸ طاهر مقدسی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان بود ذوالنون مصري را دیده وبا یحیی جلاء صحبت داشته عالم بود ذوالنون گوید که شبلي ویرا حبرالشام خوانده طاهر مقدسي گوید که ذوالنون مصري مرا گفت - العلم في ذات الحق جهل والكلام في حقيقة المعرفة حيرة والاشارة عن المشير شرك - شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را خود گفت و پیغمبروي گفت ویرا - و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق وتسلیم دران روي نیست وسخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجز و متحیرند واو عجز رهي را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد و مصطفی میگوید صلی الله علیه وسلم در ثنا ودعاء الله تعالی - لا ابلغ مدحتك ولا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك - وحق تعالی میگوید - وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا - از وی همین داني که اوست خدا یگانه بی‌همتا واشارت از مشیر شرکست یعني شرك خفي که اشارت را اشارت کننده باید و او بدوگانگي در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگرهمه بهانه و وی دربود و هستي یگانه * ع *

الا كل شيئ ما خلا الله باطل

طاهر مقدسي گوید اگر مردمان نور عارف بینند دران بسوزند و اگر عارف نور وجود به بیند دران بسوزد و هم وی گوید - حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبرها فيما يجل و يصغر *

۱۳۹ ابو یعقوب السوسي قدس الله تعالی روحه نام وي یوسف بن همدان است استاد ابو یعقوب نهرجوري است از قدماي

مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در اُبُلّة که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر - قیل انها من جنان الدنیا - و آنجا از دنیا برفته وی گفته هرکه علم توحید گوید بتکلف شرک است شیخ الاسلام گفت هرکه علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هرکه سخن گوید و در هروقت تواند گفت زرق است سخن بزندگانی باید گفت و آنوقت باید گفت که در سکوت از خدایتعالی بترسی سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت ازانجا می افتد باید که چون متفرق باشي از جمع و توحید نگوئي اما چون خود نباشي تفرق را با تو چه کار خراز گوید - لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده وینطق عن فعله *

۱۴۰ ابو یعقوب نهرجوري رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد است از علماي مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکي صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنة [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که میگفت من ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابویعقوب نهرجوري گوید که باین کار نرسي تا بترك علم و عمل و خلق نگوئي یعنی بدل و همت از علم و عمل برگذري نه آنکه دست باز داري و عمل از بهر ثواب نکني یعنی او را نه براي ثواب باشي و در خلا و ملا با او باشي نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب نهرجوري گوید - الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوري * شعر *

العلم بي منك وطأ العذر عندك لي * حتى التقيت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بي فاحتج عندك لي * مقام شاهد عدل غير متهم
و هم ابو یعقوب گوید - اعرف الناس بالله اشدهم تحيرا فيه - و هم
وی گوید - من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيد *

۱۱۴۱ ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی از قدمای مشایخ است
جنید گوید که باجمعي از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب زیات برفتیم گفت
شما را با خدایتعالی مشغولي نبود که از مشغولي آمدن بمن مشغول
گرداند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولي بحق است بآن
از حق سبحانه بریده نمیشود ابو یعقوب از بعضی مریدان بپرسید که
قرآن یاد داري گفت ني گفت وا غوثاه با الله مریدیکه که قرآن بیاد
ندارد چون ترنجی است که بوي ندارد پس بچه چیز تنعم می ورزد
و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید *

۱۱۴۲ احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است
از بصره بوده و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب
زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هرکه
بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنهٔ [۲۷۰]
سبعین و مایتین بود *

۱۱۴۳ ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادي است از
اقران جنید ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - حال یضمحل
فيها معالم الانسانية *

۱۱۴۴ ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی - کاتب الجنید و راسله - وي
بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت که بمکه
رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وي در آمدم مرا

گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وي عرضه کن مرا فريب دادندکه من کودک بودم بربالين وي بنشستم بمن نگريست گفتم ايها الشيخ نشهد ان لا اله الا الله - وي گفت - اياي تعني بعزة من لايذوق الموت ما بقي بيني و بينه الا حجاب العزة - گفت مرا ميخواهي باين شهادت گفتن بعزة آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند ميان من و او مگر پرده عزت شيخ الاسلام گفت که پرده عزت او ني اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزين بروزگار ميگفتي که گرآئي چون من آمد که شهادت بردوستي از دوستان او عرضه کند شيخ ابوعبد الله خفيف گفته است که مرد در الوهيت ميسوخت آمدند و از وراي پرده عزت شهادت بر وي عرضه ميکردند شيخ الاسلام گفت که شيخ ابو عبد الله طاقي محتضر بود يکي شهادت بروي عرضه کرد گفت خاموش قومي بي ادبان و بي حرمتان آمده اند و شهادت بردوستي از دوستان او عرضه ميکنند تو آن خود بگوي که من آن خود گفته ام - تَوَفَّنِيْ مُسْلِماً وَّ اَلْحِقْنِيْ بِالصَّالِحِيْنَ - اين بگفت و جان بداد وقتي جماعتي بر پيري از مشايخ شهادت عرضه کردند وي ازان غيرت برجست و بر يک يک شهادت عرضه ميکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد يکي پس از وفات ويرا بخواب ديد گفت حال تو چون است گفت سخت نيکو گفت ايمان بردي گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتي گفت آن خود در من رسته بود *

۱۴۵ ابويعقوب بن زيزي رحمه الله تعالی شيخ ابو عبد الله خفيف گويد که با ابن زيزي در سماعي حاضر شدم قوال اين بيت ميخواند * شعر *

لو اسندت ميتا الی حجرها * عاش و لم ينقل الی القبر

وقت ابن زیزي خوش شد دستهارا از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ خود را ببالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت بگوي و الله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وي بکشاد که پنداشتي ازانجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع بستند وهم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاري واقع شد ابن زیزي ویرا گفت چند دعوي کني و صولت نمائي بر ما که بتوکل ببادیه در می آئي انچه با خود داري از مرقع ورکوه همه اسباب گدیه است اکر دعوي توکل میکني چنانکه من گویم ترا ببادیه در آي ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزي درعقب وي برفت و ازار و ردائي نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینهارا بپوش مرقع را بکشید و اینها را پوشیده رکوه را ازوي بستد و کوزهٔ آبگینه را بوي داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزي مرقع ورکوهٔ ویرا بر داشت و استقبال وي کرد و گفت اکنون هرچه خواهی بپوش و ابراهیم خواص را از بسکه ریاضت و فاقه کشیده بود مویهاي وی ریخته بود ابن زیزي را گفت - قتلتني ابعدک الله - وهم وی گفته که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من وابن زیزي در اخلاص سخني مي گذشت واصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تاشب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید چون بر خاستیم ابن زیزي گفت که انتظار من نه برید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم نصیب وی گذاشتیم چیزیي از شب گذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم

مگر طهارت می‌کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
میکرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام
گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی
برخاست ودف پنهان‌کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود گفتن
کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان می‌گفت
شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چندین ها نکند ما این از وی
آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها بس دف میزد و سرود
می‌گفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب
گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون
بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم *

۱۴۶ ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل
چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک
تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابوحفص حداد پرسیدند
گفت تبرّی از توان خود و از حلّاج پرسیدند گفت دیدن مسبب
و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند
گفت دیدار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل
فراموش کردن همه کس *

۱۴۷ ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی روحه از مشایخ نصیبین
است شبلی از بغداد بمصر میشد بحلالی خواستن که آن وقت که عمل
داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب
میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد وی هنوز بنَوی درینکار آمده بود
و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرود
آورد و گفت - جبرك الله - ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند

این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس ازان ابو یعقوب را ببود انچه بود شبلي گوید که چون دست بسروی فرود آوردم و گفتم - جبرك الله - هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین *

۱۴۸ ابو یعقوب خرّاط عسقلاني رحمه الله تعالی وي گفته که بر ابوالحسن نوری در آمدم و با خود محبرهٔ داشتم مرا گفت ای پسر میخواهي که چیزی نویسي گفتم آری بیتي چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما به سبب آن اثبات از ادراك و فهم انچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما به سبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکو خواهي شما است چند بینم شما را که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از انچه مقصود است محجوب میدارید *

۱۴۹ ابو یعقوب کُورتي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من ویرا دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و روسترهٔ یعنی رومالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکي مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند - تَحْسَبُهُمْ جَمِيْعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتّٰی - و بر گذشت *

۱۵۰ خیر نَسّاج قدس الله سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطي سوالات کرده وگفته

اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقهٔ ثانیه و استاد نوری
و ابن عطا و جریریست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی
توبه کردند بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر
خیرنا ـ عمروی دراز کشید وصد وبست سال بزیست و درسنهٔ [۳۲۲]
اثنین و عشرین و ثلثمایة برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی
نه کرپاس یافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است
که خیرنساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس
چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز
رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم
چون یک رطب خوردم نا گاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت
ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده است خیر نام از وی
گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند
و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه
گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بانجا که دیگر غلامان
وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود
میگریزی درائی و همان کار که پیش ازین می کردی میکن من
پای خود را در کار گاه جولاهگی آویختم و کرباس می یافتم چنانکه
گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه باری بماندم و بافندگی میکردم
شبی بر خواستم و وضو ساختم و در سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر
باز نکردم بآنچه عهد کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت ومن
بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند
پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی
مرا بران عقوبت کرد و گویند که وقتی دوست داشتی که ویرا خیر

نساج خواندندي وگفتي روا نباشد كه مسلماني مرا نامي نهاده باشد
من آنرا بگردانم ويرا پس از مرگ بخواب ديدندگفتند خداي تعالى
با تو چه كرد گفت - لاتسألني عن هذا ولكن استرحت من دنيا كم
القذرة ابوالحسن مالكي رحمه الله تعالى گويد كه در وقت نزع خير
نساج حاضر بدم وقت نماز شام درآمد ويرا غشي افتاد و از هوش
بشد چون چشم بگشاد بسوي درخانه اشارت كرد و گفت - قف
عافاك الله - بايست ساعتي مرا زمان ده كه تو ماموز خداوندي
و من نيز ماموز خداوندم و بندهٔ فرمان وي آنفرمان كه تو داري
فوت نمي شود و من خود درقبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست
بوقت باز بستهٔ ترسم كه از من فوت شود پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد
رحمه الله تعالى رحمة واسعة *

١٥١ محفوظ بن محمود رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثانيه است
و قيل من الثالث از قدماء مشايخ نيشاپور است و بزرگان ايشان
و از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابوعثمان حيري صحبت
داشته تا از دنيا برفته درسنهٔ [٣٠٣] ثلث او اربع و ثلثماية وپهلوي
ابو حفص درقبر است وي گفته - التوكل ان يا كل العبد بلا طمع
و لا شره - وهم وي گفته - من اراد ان يبصر طريق رشده فليتهم نفسه في
الموافقات فضلا عن المخالفات *

١٥٢ محفوظ بن محمد رحمه الله تعالى وي بغدادي است يكي
از سالكان طريق تصوف است وي گفته - من ابصر في محاسن نفسه
ابتلي بمساوي الناس و من ابصر عيوب نفسه سلم من روية مساوي
الناس - و هم وي گفته - اكثر الناس خيرا اسلمهم للمسلمين صدرا *

۱۵۳ ابراهیم الخواص قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثة کنیت وي ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل - وکان او حد المشایخ في وقته - استاد جعفر خلدي و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادي است و پدر او از آمل بوده و از اقران جنید و نوري بود و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه [۲۹۱] احد وتسعین و مایتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین ویرا شسته و دفن کرده در مسجد برفته از دنیا بعلت شکم هر باري که فارغ گشتي غسل کردي گویند آنروز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسلي آورده سرماي عظیم بود پسین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طَبَرَكْ است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیده ام بآن هیبت و شکوه که گوئي شیریست خفته که نا گاه فرا آن رسي فروگیرد وي صحبت دار خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کتاني گویند وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدي گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهیکه باتو همراهي کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقاني مرا گفت درمیان سخنانیکه با من میگفت اگر با خضر صحبت یابي توبه کن واگر از هري در شبی بمکه روي ازان توبه کن وي گفته ابراهیم خواص گفته - العلم کله في کلمتین لا تتکلف ماکفیت ولا تضیع ما استکفیت - یعني رنج مکش در طلب انچه در قسمت ازلي براي توکفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان انچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از اوامر و نواهي ابو الحسن علوي گوید که در مسجد دینور شدم

خواص را دیدم در صحن مسجد درمیان برف گفتم سلام علیک
یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت
مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد
باعلاقه آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا نشان دوگانگی
بجاست مجوسیت بجاست ابوالحسن علوی گوید پس خواص
دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود
که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو
بیت برخواند • شعر •

لقد وضح الطریق الیك حقـــا • فما احد لغیرك یستـــدل
فان ورد الشتاء فانت کهف • وان ورد الصیف فانت ظل

المصنف

خواجه ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد مرا من نمودند
که خواهی که دوستی از دوستان ما به بینی برخیز و برسر تل توبه شو
بیدار شدم برف آمده بود انجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد
برگرد وی مقدار مهری سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر
مروی آمده بود در عرق غرق بود گفتم این منزلت بچه یافتی گفت
بخدمت فقرا وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده و بفراغت
نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشستهٔ گفت برو ای بطال اگر
ملوك زمین بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بسر من آیند
از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی
درم بر روی سجادهٔ نهاد وی برخاست وسجاده بیفشاند و آن سیمها در
خاك و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه پیش ازین برمن
آمده است انکس گوید هرگز کسی بعزّ وی ندیدم که چنان کرد
و بذل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در

ري صد هزار درم ميراث رسيد آن‌را بپاشيد چون با خويشتن امد و از حال با علم افتاد ويرا ده درم مانده بود گفت اين را در تعليم بكار برم آخر گفت اين چه بود كه كردم از وجد با علم افتادم بنزديك ابراهيم خواص رفت از وي پرسيد كه صد هزار درم ميراث يافتم بپاشيدم ده درم ماند در علم بكار بردم خواص گفت اين ترا ازان افتاد كه در اول ازان شربتي آب خورده بودي چرا دست بآن بردي تا ترا آخر باين بگرفتند بعد ازان بوسه بر دست وي زد و گفت فداي آن دستم چون تنزل كرد از وجد با علم افتاد يعني با جهل نيفتاد شخصي از شبلي پرسيد كه از دويست درم چند درم زكوة ببايد داد گفت آن توبگويم يا آن خويش گفت آن تو كدام است و آن من كدام گفت ترا از دويست درم پنج درم ببايد داد و مرا از دويست دويست و پنج درم گفت اين دويست خود دانم آن پنج چيست گفت آن دويست درم كه داري بدهي و پنج ديگر وام كني گفت اين مذهب كيست گفت مذهب ابو بكر صديق رضي الله عنه *

۱۵۴ ابراهيم بن عيسى روح الله روحه از اصفهان بود صحبت با معروف كرخي داشته ابراهيم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بركنار دجله وضو ميساختم كسي را ديدم كه از آن جانب دجله بر روي آب مي آمد روي برزمين نهادم و گفتم بعزت و جلال تو كه روي بر ندارم تا اين مرد را ندانم ابراهيم بن عيسى را ديدم بيامد و مرا بجنبانيد و گفت هرگاه خواهي كه كسي را از اولياء حق بشناسي اين بگوي - هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم - وفات او در سنه [۲۴۷] سبع و اربعين و مايتين بوده باصفهان *

۱۵۵ ابراهیم بن ثابت قدس الله تعالی سره کنیت وي ابواسحق است از مشایخ بغداد بود باجنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا دعای کن گفت اختیار تو آنرا که ترانهاده اند در ازل به از معارضهٔ وقت وهم وي را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که ازان پشیمان شوي وفات او در سنه [۳۶۹] تسع وستین وثلثمائة ۞

۱۵۶ ابراهیم جریري قدس تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است نام وي احمد بن محمد الحسین و گفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس از جنید بجاي جنید ویرا نشاندند از بزرگي وي از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود باسهل بن عبد الله تستري در سال هبیره در جنگ قرامطه از تشنگي بمرده سنة [۳۱۲] اثني عشره وقیل سنة [۳۱۴] اربع و عشره و ثلثماية درویشی میگوید من آن سال بآنمردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان میگشتم ابو محمد جریري را دیدم میان خستگان افتاده و سال وي از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکني تا خدایتعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن را بروي گردانیدم مرا گفت ای برادر اینوقت دعا نیست این وقت رضا وتسلیم است یعني دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وي گفته ۔ التصوف عنوة لا صلح ۔ تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب وصلح نیابند که آن

قهرامست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند انکه طالب آنست از وي گریز انست وانکه اهل انست اگرچه گریزان است آن بوی شتابان است وهم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که میگریزي و آن در تو می آویزد نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشني گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریري را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بکشادند از مقام خود بلغزیدم و ازان محجوب شدم راه بگم کردهٔ خود چون یابم مرا براهي که بآن برساند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند * شعر *

قف بالدیار فهذه اثارهم * تبکي الاحبة حسرة و تشوقا

کم قد وقفت بها اسائل مخبرا * عن اهلها او صادقا مشفقا

فاجابني داعی الهوی في رسمها * فارقت من تهوی فعز الملتقا

۱۵۷ غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریري صحبت داشته بود در ورع و مجاهده کامل بوده ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توچه کرد گفت بر من رحمت کرد و ببهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر بان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی *

۱۵۸ غیلان السمرقندی قدس الله تعالی روحه از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از وي طریقت گرفته در معارف صاحب سخن بود وي گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغني باشد *

۱۵۹ غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندي از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودي و باکس نیامیختي و ازکسی چیزي قبول نکردي و کس ندیدي که او چه خوردي محمد بن سمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کونه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشد و از انچه نهي کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل *

۱۶۰ ابو العباس بن عطا قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا بن الادمي است بغدادي است از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان فصیح است در معني قران صاحب تصنیف است قران را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانیست و از یاران جنید و ابو سعید خراز ویرا بزرگ میداشت خراز گوید ـ التصوف خلق ولست انا به وما رایت من اهله الا الجنید ـ و ابن العطا بسبب حلاج کشته شده در ذو القعده سنه [۳۰۹] تسع وثلثمائة وقیل سنة [۳۱۱] احدی عشر و ثلثمائة در زمان خلافت القاهر بالله آن وزیرکه حلاج رابکشت ابو العباس را گفت درحلاج چه دوئي گفت‌تو خود چندان داري که ازان باز نپردازي سیم مردمان بازده وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وي یکان یکان‌میکندند و بصر وی‌فرو می بردند تا کشته شد ـ سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظه الحق علی دوام الاوقات ـ وي گفته در تفسیر قوله تعالی ـ یمتنی ثم یحئیني یمتني عني ثم یحیني به ـ و هم وي گفته در تفسیر قوله تعالی ـ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا

علی انفراد القلب بالله تعالی - و هم وی گفته - الادب الوقوف من المستحسنات فقیل له و معنی ذلك فقال ان تعامل بالله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلك کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا

* شعر *

اذا انطقت جاءت بکل ملیحة * و ان سکتت جاءت بکل ملیح

شیخ الاسلام گفت ادب انست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاك و از رعونت نفس بر خیزی نگوئی که من و کرد من گوئی که او و توفیق و عنایت او *

۱۹۱ ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و باکس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل ابو صالح فردا بمیرد صحبت باکه داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شد *

۱۹۲ ابو العباس ارزیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من و درویشی ببصره آمدیم شش روز آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد دو پارهٔ زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پارهٔ زر بملاح دادیم تا مارا در کشتی نشاند و دو روز در کشتی میرفتیم میدیدیم که درویشی در کشتی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم

گفتم بگوئي گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید تا شمارا بکناره برد و اگر ازین جامهٔ من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درخستاني بینید در زیر درختي که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و انجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید و بر گیرید چون بحلهٔ رسید برنای لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتي را با کناره برد درخستاني دیدیم و درانجا درختی بزرگ انجا شدیم کوری دیدیم کنده همه اسباب نهاده کار وی بساختیم ودفن کردیم ومرقع برگرفتیم و روی بحله نهادیم برنائی پذیرهٔ ما آمد بران نشان که او داده بود مارا گفت آن ودیعت بیارید گفتم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای باتو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتم او که بود و توکهٔ و این چه قصه ایست گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید انرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را پاک بیرون کرد و گفت این آن شما است و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتي بودم دیدم که وی می آید وخلقي عظیم دروی آویخته در آمدند ومرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست وجامه وی با شما می یابیم مارا بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو جامه وي باشما است راست

بگوئید قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روي بآسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوئي بود که ترا شایست
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچ کس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وي چیزی میراث بود *

۱۹۳ ابو العباس دینوري قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه است نام وي احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریري و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود باستقامت به نیشاپور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بخوبترین بیانی بعد ازان از نیشاپور بترمذ آمد و خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق پذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا خوش نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا بسنه [۳۴۰] اربعین ثلثماية ابو العباس را گفتند که خدایرا چه شناختي گفت با انکه نشناختم یعني بعجز معترفم وهم وي گفته ـ ادنی الذکران ینسی ما دونه و نهایة الذکران یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء *

۱۹۴ ابو العباس احمد بن یحیي الشیرازي رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان متحققي در وجد ندیدم مگر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر

بازي كردي جنيد و رويم و سهل و عبد الله را دريافته بود شيخ ابو عبد الله گفته كه شبي با شيخ احمد يحيي بودم و با ما كودكي بود از اصحاب وي كه خواب را بخانۀ خود مي بايست رفت و زمستان بود و آتش عظيم برافروخته بودند و احمد يحيي برپاي بود و وقت وي خوش شده بود در سماع بعضي از اصحاب گفتند كيست كه فلان كودك را بخانه وي رساند هيچكس جواب نداد احمد بن يحيي دو اخگر بزرگ بر كف خود گرفت و آستين بآن فرو گذاشت و كودك را گفت برخيز و ويرا بدر خانه وي رسانيد و ما روشنائي آن اخگر را از بالاي جامه وي ميديديم آن كودك در خانۀ خود در آمد وي آن دو اخگر را از دست بينداخت انگشت شده بود بعد ازان بمسجد در آمد و نماز ميكرد تا بانگ نماز بامداد گفتند *

۱۶۵ ابو العباس باوردي قدس الله تعالى سره وي بزرگي بوده شبلي را ديده بود وي به نيشاپور بوده و شيخ ابو بكر طمستاني نيز به نيشاپور بوده و شبلي را ديده هردو گفته اند كه شبلي صاحب حال بوده ذرۀ از توحيد نداشته شيخ الاسلام گفت چنان است كه ايشان گفته اند شبلي در توحيد مدعيانه سخن ميگويد نه متمكنانه *

۱۶۶ ابو العباس بردعي قدس الله تعالى سره نام وي احمد بن محمد بن هارون البردعي الصوفي است از شيخ ابو بكر طاهر ابهري و مرتعش حكايت كند ميگويد كه مرتعش گفت هركه ديدار وي ترا منفعت نكند سخن وي ترا منفعت نكند و هم وي گويد كه ابو بكر طاهر ابهري گفت كه - لا يصلح الكلام الا لرجل اذا سكت خاف العقوبة بسكوته *

۱۶۷ ابوالعباس سيّاري قدس الله تعالى روحه از طبقۀ خامسه

است نام وی قاسم بن القاسم المهدي است دختر زادۀ احمد بن سیار ست از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجۀ رسید که امام صنفي از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندي و مجرب بود در سنه [٣٤٢] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه - توحید ان بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بردل تو گذر نه وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت - احفظوا مراد الله فیکم *

١٦٨ عبد الواحد بن علی السیاري رحمة الله علیه وی خواهرزادۀ ابو العباس است و شاگرد وي سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتي کرد صوفیان را وصوفیان رقص میکردند یکی در رقص بهوا برشد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه [٣٧٥] خمس و سبعین وثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قران بیتي از شعر خواندندی این بیت بودی * شعر *

اتمنی علی الزمان محالا * ان تري مقلتاي طلعة حر

١٦٩ ابو العباس السهروردي قدس الله سره العزیزنام وي احمد

است بمکه بوده با مشائخ وقت چون سیروانی و غیروی صحبت داشته
وی گفته که بمکا بودم روز عید ضحی جمعی ازبوه نشسته بودند
و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست
گریان و برفت قوم گفتند ان چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع
منکر شد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد
کردم که اگروی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم
شیخ ابو العباس شُهْرَوَرْدِیْ گفت من باتو موافقم دیگر روز این
هردو تن بر خاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند
خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من برریگ خفتم
و دست ببالین میکردم و نشان سنگ برپهلوی من بود بسماع می
نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوختهٔ آید مرا کی
حلال بود که با شما در سماع نشینم *

۱۷۰ ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از
طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است
شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو وشیخ ابو العباس ویرا عمو
نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن
گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ
الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات
او وسمع دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن
از دین او و کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه دران اسناد و سخن
گفتن است از صحبت او هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی
نه موجود بودی که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند

الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندي گفت که آنان که
خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشانرا ازو مشغول دارد
بدست راست دست چپ خود به برند وهم شیخ الاسلام گفت که شخصی
بود نفط فروش نهاوندي وفقرا از وي در دنیا می آسودند بآخر ویرا مهجور
کردند از وی چیزی نمی ستیدند نهاوندی را ازان پرسیدند گفت وی
خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزائد مال وي برفقرا
حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا که مرا درد اینکار بگرفت دوازده
سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند وهم وی گفته که
همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من
در آرزوی انم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم
که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر
مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند
رسول صلی الله علیه وسلم گفتی - اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة
العین ولا اقل من ذلک - مرایک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم
ازان پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علي دقاق شنیده بود
میرفت ومیگفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مگذار من خود
دعا میکنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود
بدانم که کجا ایستاده ام وهم نهاوندي گفته که با خدای تعالی
بسیار نشیند وبا خلق اندك ترسائی شنید که درمیان مسلمانان
اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درامد
شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چکار دارد ترسا باز گشت و گفت
یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد
چون بانجا درآمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می

ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پاي افزار در پاي کرد برود شیخ فرمود که جوانمردي نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بروي ترسا مسلمان شد وانجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست *

۱۷۱ اخي فرج زنجاني قدس الله تعالی سره وي مرید شیخ ابو العباس نهاوندي است روز چهار شنبه غره رجب سنة [۴۵۷] سبع و خمسین و اربعماية از دنیا برفته است و قبروي در زنجان است میگویند که ویرا گربهٔ بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی ان گربه بعدد هریکي ازیشان بانگی کردي خادم خانقاه بهر بانکی یک کاسهٔ آب در دیگ ریختی یك روز عدد مهمانان برعدد بانگهاي وي بیکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان انجماعت درامد ویك یك را بوي میکرد و بریکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وي از دین بیگانه بود گویند که روزي خادم مطبخ مقداري شیر در دیگ کرده بود که براي اصحاب شیر برنج پزد مار سیاهي از دود گذار در دیگ افتاد آن گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود و خادم چون ازان معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر پختند ماري سیاه از انجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فداي درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا قبر وي ظاهر است و مردم زیارت ان می کنند *

۱۷۲ ابو العباس نسائي رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد

زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستي شیخ الاسلام گفت عباس فقیر هروي ويرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه عباس مرا گفت که همواره بر در سراي وی اسپان و ستوران بودي که بزیارت وي امدندي وقتي مرا بر در فرستاد که اسپان و ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیك کاري بدست آوردم از خراسان بمصر امدم که ستورباني کنم من خود انجا فراغتي داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروي هنوز در کور نشدۀ زود بود که در صدر نشیني و بر در سراي تو ستوران باز دارند و ترا کسي باید که ان نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که انچنان بود که ان شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودي که سلطانیان امدندي بوی *

۱۷۳ ابو العباس سُرَیْج رحمه الله تعالی نام وي احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائة [۳۰۵] برفته از دنیا ويرا شافعي کهین مي خواندندي از بزرگي وي و فقیه عراق بود در بغداد بودی و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتي که سخن گفتي در اصول و فروع بکلامي که حاضرانرا شگفت آمدی گفتي که میدانید که مرا این سخن از کجا است از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحراني بکنار مجلس ابو العباس سریج شد وازوي ازین طریقت سوالی کرد جوابي نیکو شنیده نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد از ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده‌اند اگر چنانچه خواهید روزي تعین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج به شیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون

وي بشيراز آمد و بيان مرتبه و مقام ايشان كرد و بزبان ايشان سخن گفت و بفضل ايشان گواهي داد و بارها در مجالس علما گفت كه و الله ما آدمي نشديم مگر بواسطهٔ صحبت ايشان و ادب نياموختيم مگر از ايشان آنزمان علما صوفيه را بشناختند و ايشان را بزرگ داشتند *

۱۷۴ ابو العباس حمزة بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشايخ هراة است در ورع كامل بوده و مستجاب الدعوت و سخاوت عظيم داشته و رفيق احمد حنبل بوده ومذهب احمد بهراة وي اورده و صحبت با ابراهيم ستنبه رحمه الله داشته وي گفته هر كرا صحبت اوليا و مشايخ مهذب نكند بهيچ پند مهذب نشود وفات او در سنه [۲۴۱] احدى و اربعين و مائتين بود *

۱۷۵ حسين بن منصور الحلاج البيضاوي قدس سره از طبقهٔ ثالثه است و كنيت وي ابو المغيث است از بيضا بوده كه شهري است از شهرهاى فارس وي نه حلاج بود روزي بدوكان حلاجي بود كه دوست وى بود ويرا بكاري فرستاد گفت من روزگار وي ببردم بازگشت اشارت كرد پنبه از يكسو شد و پنبه دانه از يكسو ويرا حلاج نام كردند بواسط و عراق مي بوده با جنيد و نوري صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مكي است مشايخ در كار وى مختلف بوده اند بيشتر ويرا رد كرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلي و شيخ ابو عبد الله خفيف و شيخ ابو القاسم نصيرابادى و ابو العباس سريج بكشتن وى رضا نداد و فتوى ننوشت گفت من نميدانم كه او چه ميگويد و در كتاب كشف المحجوب است كه جمله متاخران قدس الله تعالى ارواحهم او را قبول كرده اند و هجران بعضي

از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس سره در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید وآنرا که ویرا بپذیرد دوستر دارم ازآنکه ویرا رد کند ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است که - امام ربانی - شیخ الاسلام گفت که وی امام‌ست اما باهر کسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد انچه افتاد ویرا به سبب ان افتاد وبا آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد و ان شب که روز ان کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود وشیخ الاسلام گفت که ویرا به سبب مسئله الهام بگشتند و دران جور بود بروی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت - اولم ننهک عن العالمین - آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند وعقل ویرا درافگند وقتی درسرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی - اي خشبة تفسد ها - کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند انچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی انها را پنهان بر گرفت وآشکارا کرد با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند

و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهي کسی را برو گمار که دست و پایش ببرد و چشم بر کند و بر دار کند و انهمه واقع شد بدعاء استاد وي *

۱۷۶ عبد الملک إسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بست سال عمر وی بود با شریف حمزه عَقیلي مي بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسي و ابو الحسن طبری و ابو القاسم حَنّانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده باشد از ماه ذي القعده سنة [۳۰۹] تسع و ثلثماية ویرا به باب الطاق برند ببغداد و دست و پاي وی ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاك وی برباد دهند عبد الملك گفت چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود با وي بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنان میگفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را هم به سبب وی بکشتند *

۱۷۷ ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفاتک است بغدادي است با جنید و نوري صحبت داشته - وکان الجنید یکرمه - وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که ویرا بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردي بندهٔ

خود گفت سرّ خود بر وی اشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطائی
دادم رعنا گشت خلق را باخود خواند شیخ الاسلام گفت که آن
کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا
آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود چون
با نا اهل گوئی بروی حمل کرده باشی و ترا ازان عقوبت و گزند
رسد نیز شیخ الاسلام گفت وی در انچه میگفت نا تمام بود اگر وی
دران تمام بودی آن سخن مقام نفس و زندگانی وی بودی برو
کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم
نبود من سخن میگویم به ازان که وی میگفت و عامه می باشند
اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیراکه هرکه اهل
آن نبود خود در نیابد شیخ عبد الله خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در
زندان شدم سرای نیکو دیدم فرش نیکو و مجلسی نیکو ریسمانی بسته
و منشفهٔ بران افگنده و غلامی نیکو رو ایستاده غلام را گفتم که
شیخ کجا است گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت
شیخ میکنی گفت هزده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت
با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می گذارد آنگه
گفت این درهای خانها که می بینی در هریک زندانی است دزدی
یا خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت
و موی ایشان را می چیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی
بالوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند انگاه
سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و ازان هیچ نمیخورد انگاه
از پیشش برمیگیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو
و قامت نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطهٔ رملی بر سر بسته بطرف

صفه آمد مرا گفت ای جوان از کجائیی گفتم از پارس گفت از
کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوئی زنهار آن رقعها را
نگاه دار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفة بعضی از
لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین خدمت
بوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه
غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستیده
و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که
بکشند گفت برو و السلام چون وی برفت شیخ درمیان سرای
بزانو بنشست و دستها بآسمان برداشت و سر درپیش انداخت
بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشمش
زمین تر شد مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان
درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت
حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین
ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو
خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود
پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بست کز بود
دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه
پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم
گفت اگر وی را بینی بگوی (اگر مرا بگذارند) شبی با هفتاد مرید رکوه
داربه بیت المقدس درآمد و درانوقت قندیلها را نشانده بودند
رهبانان را گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر
دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت ـ الله ـ نوری از انگشتش

بیرون آمد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو برکدام ملتي گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفيام از امت محمد صلی الله علیه و سلم انگه رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وبی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد انگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهي که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی بر خاست زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت - افراد القدم عن الحدث - شیخ الاسلام گفت داني که توحید صوفیان چیست - نفي الحدث و اقامة الازل *

۱۷۸ فارس بن عیسی البغدادي رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است - و کان فارس البغدادي رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم المدققین فی العبارات * له کلام حسن في الاحوال و الاشارات - بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ما تریدی بوده است - و توفي الشیخ ابو منصور سنة [۳۳۵] خمس و ثلثین و ثلث مایة - و فارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است - و قد مر تاریخ وفاته - و شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه درمیان انداخته و فارس بغدادي مقبول همه بوده است تصحیح حال وي کرده اند سخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاري رحمه الله در کتب خود سخنان بیواسطه

از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السلمي و امام قشيري بیک واسطة یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت - هو الرامي باول قصده الی الله سبحانه فلا يعرج حتى يصل - مریدانست که از نخست نشانهٔ قصد خود الله تعالی را سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد و هم وی گفته که - خاطر الحق هو الذي لا يعارضه شي - شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نا مفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوي منسوب دارند و انچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج رحمه الله

* شعر *

انت بين الشغاف والقلب تجری * مثل جری الدموع في الاجفان
و تحلُّ الضمير جوف فوادي * كحلول الارواح في الابدان
ليس من ساكن تحرك الا * انت حركته خفي المكان
يا هلالا بدا لاربع عشر * لثمان و اربع و اثنان

۱۷۹ احمد بن حسين بن منصور الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش ازانکه ترا در شغلی افگند گفتم ای پدر چیزي بیفزاي گفت وقتي که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزي کوش که ذرهٔ ازان به و مه از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت ان معرفت *

۱۸۰ ابو منصور کارکلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ

ابو منصور کاوکلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد ازان کسی و چاه فرا کندن گرفت بآب رساند چون تمام شد برامد و پهلوی ان دیگری میکند و بارآن در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی ویرا گفت دیوانهٔ و مزدور نهٔ این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می‌افکنم پیش ازانکه مرا در شغلی افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد *

۱۸۱ ابو عمرو الدمشقی قدس روحه از طبقهٔ ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات ومعجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته - التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص - و هم وی گفته - علامة قسارة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه و لا یسأله حسن الکلأة و الرعایة و النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول اکلاء نی کلأة الطفل الولید - و هم وی گفته - اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات *

۱۸۲ محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد ابن حامد گفته سرمایهٔ تو

دل تست وقت تو چون مشغول کني دل خود را بهر ظن و گمان
که در خاطر تو آید ضایع کني اوقات خود را بانچه نباید و نشاید
پس کي سود تواند کرد انکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت
که صوفي دل است وقت و زندگاني اگر از صوفي وقت و دل و زندگاني
برود چه ماند و هم وي گفته که چون وقتي از اوقات تو سالم گردد
از آفت غفلت غیور باش بر انوقت ازانکه چیزیکه مخالف آن باشد
پیش گیري که ان علامت نا راستي باطن است و هم وي گفته -
الانسان في خلقه احسن منه في جدید غیره *

۱۸۳ عبد الله بن محمد الخراز قدس سره از طبقهٔ ثالثه است
از کبار مشایخ ري بوده و کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه
مجاورت کرده با ورع بوده حق گویندهٔ بی باك و غالب قوت ناك
با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود
و اصحاب با یزید وی را بزرگ میداشته اند مات قبل [۳۲۰] العشرین
و ثلثمایة وی گفته - الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین - وهم
گفته - صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی
الله تعالی - و هم وی گفته - العبودیة الظاهرة و الحریة الباطنة من
اخلاق الکرام - یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبد الله
ندیده ام و عبد الله هم مثل خود ندیده دقّي گوید عبد الله خراز در
مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه قرائی چون از مجلس برخاست
پیری از آنان که با وی بودند گفت مي خواهید که چیزی از فتوت
شیخ خود با شما بگویم گفتم آری گفت با بست کس از مریدان
خود که عزیمت مکه داشتند از ري برون آمدند چون بمنزلی رسیدند
که تا مکه هزده میل مانده بود گفت یا اصحاب - استودعکم الله -

گفتند ای استاد کجا میروي میان تو و مکه اندکي مانده است گفت من از ری تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من بهمراهي شما خوش بود اکنون بري باز میگردم و از انجا نیت حج میکنم و بشما میرسم ان‌شاء الله تعالی و ازان وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود *

۱۸۴ بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و انجا برفته از دنیا در رمضان سنه [۳۱۶] ست عشر و ثلثمایة از کبار مشایخ مصر است و کان من القایلین بالحق و الآمرین بالمعروف و له المقامات المشهورة و الکرامات المذکورة - با جنید و آن مشایخ که دران وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می لیسید چون ویرا بیرون آوردند بگفتند انوقت که شیر ترا بوي میکرد و مي لیسید در دل توچه بود گفت فکرت میکردم در خلافي که علما در آب دهان سباع کرده اند ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت - الثقة بالمضمون و القیام بالاوامر و مراعاة السر و التخلّي من الکونین بالتشبث بالحق تعالی - وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک بمن جواني بود شخصی کیسهٔ درانجا درمي چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرد شبانگاه ویرا دیدم که در وادي براي خود چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود ازان درمها چیزی نگاه میداشتي گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست و هم وی گفته

که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت
رسیده بود دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز
گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و سلم - لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان
قوت المسلم منها حلالا - پس انرا برداشتم و در دهان خود نهادم
و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از یشان بر
زمین بلند برآمده و بایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا
بشنوم که چه میگویند یکی از یشان پرسید که - متی یجد العبد
حلاوة الصدق - گفت - اذا رمی القطعة من الشدق - انرا از دهان خود
بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص
انجا بود با وی اشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتي
و شکوهي بمن در می آمد چند روز برمن بگذشت و هیچ فتوحی
نرسید و در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ
وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت
خریدی و طعام پختي تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم
میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام
پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از
حجامت فارغ میشوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه
نیکو است گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین
طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان
الله تو خود طریقهٔ مرا میدانیي عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن
روز چیزی نیافتم دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز
دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند

پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز کرد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردیم گفت دیگر میخواهي گفتم آری رفت و یک کاسهٔ دیگر عدس با دو رغیف آورد و آنرا نیز بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردیم گفت دیگر میخوري گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم - لبیک یا رسول الله - گفت - من اکل بشره اعمی الله عین قلبه - بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند * * شعر *

من دعانا فابینـــا * فله الفضل علینـــا

فاذا نحن اجبنـــا * رجع الفضل الینـــا

۱۸۵ اسحاق بن ابراهیم الحمال قدس الله تعالی سره از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشت و مقام وی بکوه لکام بوده یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده دیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا که راه گم کردی گفتم بلی گفت سي سال است تا هیچ آدمي ندیده ام عصایی بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت

برو ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا نهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف خوردم *

۱۸۶ بنان بن عبد الله رحمه الله کنیت وی ابو الحسین است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود ویرا کسب باید فرمود *

۱۸۷ شیبان بن علی رحمه الله وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی بودند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکوست گویند که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود به تجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو اینک تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار *

۱۸۸ ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۲۸] ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایة وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته - الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد - شیخ الاسلام گفت گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است و لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند که این دو مزین

پسران خالهٔ یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی ازان و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقي است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیري نیابد رزانجا عزیز است که روید هرکه ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی میشناسم که جائي بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکي روغن زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ روغن زیت روان است بان التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعي رسیدم که انرا بیر میمون گویند دیدم که جواني در جان دادن است گفتم بگو - لا اله الا الله - چشم بکشاد و گفت بیت

انا ان مت فالهوی حشو قلبي * و بدین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه در آمدم میگویند که بعد ازان خود را سرزنش میکرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدا را تلقین شهادت میکند - وا سوأتاه - شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت - ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ - شیر بر جاي بمرد چون بر سر کوه رسید گفت - ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ - شیر بر پاي خواست زنده *

۱۸۹ ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی علي بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثماية و شیخ ابو سعید مالیني گوید که وی شب شنبه برفته از دنیا نیمهٔ رجب سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین وثلثماية وی استاد شیخ ابو الحسن قُرافي ودُقّي

و ابو عثمان مغربي است ابو عثمان مغربي گويد كه هيچكس نديده ام از مشايخ روشن تر و نوراني تر از ابو يعقوب نهرجوري و با هيبت تر از ابو الحسن صايغ دينوري شاگرد ابو جعفر صيدلاني است وی گفته كه دو بار از دنيا بيزار بايد شد يكبار بيرون آئي خلق بقبول روي بتو نهند باز با دنيا شوي نه با شغل و حرص چندانكه قبول خلق را به برد وبه باطن ازان منقطع باشي تا گناه ترک دنيا بزرگتر نباشد از گناه طلب ان زيرا كه فتنهٔ قبول خلق زيادت است از فتنهٔ اقبال بر دنيا وهم وي گفته - من فساد الطبع التمني و الامل - وهم وي گفته - محبتک لنفسک هي التي تهلكها - از وی پرسيدند كه مريد كيست و صفت وي چيست اين آيت برخواند كه - وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَيْهِ *

۱۹۰ ابو الحسن الصبيحي رحمه الله تعالى از طبقهٔ ثالثه است و بعضی گفته اند نام وي حسين بن عبد الله بن بكر است و كنيت وی ابو عبد الله و بعضي گفته اند نام وی احمد بن محمد است و كنيت وی ابو عبيد و درست تر انست كه اول گفته شد از اهل بصره بود و گويند كه در سرای وی خانهٔ بود در زمين كنده سي سال از انجا بيرون نيامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند كه طعام نميخورد اهل بصره ويرا از بصره بيرون كردند بسوس رفت و همانجا وفات كرد وقبر وی انجا است رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت روز آدينه بردر مسجد بصره ايستاده بود شاگرد خود را گفت اين خلق را كه مي بيني همه آكين بهشتند اينكار كه ما را افتاده و مسجد بصره انوقت چنان بود از انبوهي كه خلق سجود نمی

توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته ۔ الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه ۔ وهم وی گفته ۔ الغریب هو الذي لا جنس له ۔ وهم گفته باري دیگر ۔ الغریب من صحب الاجناس *

۱۹۱ ابو الحسن سیوطي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي ازینطایفه بوده است شیخ ابو علي رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطي بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و راه حیي و حلّه ندانستمی ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز دانتسی که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علي رودباري گوید هیچکس در عطف و مهرباني یاران چون ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران را بر خود واجب داني و در خدمت مقصود بیني نه مخدوم یعني نظر تو در خدمت برمقصود حقیقي باشد که حضرت حق است سبحانه تعالی نه برآنکس که خدمت وي میکنی وقتی درویشي پیش شیخ سیرواني با دیگری گفت اینکار را براي من بکن نه بحکم و امرکه بفضل شیخ سیرواني بانگ بروی زد و گفت که نه فقیر است انکه خدمت یار خود بر خود واجب نداند *

۱۹۲ ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی نام وي عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالیني در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن می شنودند هرکه بزیارت وي شدی شنیدی *

۱۹۳ ابو حامد الاسود المعروف بالزنجي رحمه الله تعالی وي از استادان ابو علي رودباري است شیخ الاسلام گفت که ابن

شعوه در جامع مصر شد ابو حامد زنگي را دید که نماز میگذارد
گفت یا ابا حامد از بس جائي بزرگ فرود آمدي گفت بشفاعت
عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری گفت
که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که کنیت او ابو عبید است که
گفت مرا سرما وگرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد
که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله
تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد
اسود سي سال در مسجد حرام دربرابر کعبه بنشست که بیرون نیامد
مگربراي طهارت و کسی ندید که وي چیزي خورده باشد یا آشامیده
باشد ابو حامد را هرگاه وجدي رسیدي سفید شدي چون از وجد
رفتی بسیاهي باز گشتي *

۱۹۴ ابراهیم بن داؤد القصار الرّقّي رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه
است کنیت وي ابو اسحاق است از اجلهٔ مشایخ شام است از
اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و به
طبقهٔ سیوم کشید شیخ سلمي ویرا در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه
[۳۲۶] ست وعشرین و ثلثمایة برفته از دنیا صحبت وي بامشایخ شام بوده
ذو النون را دیده و فقرا را ملازم بوده بر تجرید و زندگاني نیکو دران
و دوستي اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سي سال یك سفر
کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند آزان
بي اندامیها که بي ادبان کرده بودند وي آنهمه را بصلاح آورد
بنگر چه جوانمردي داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرد
تدارك و اصلاح فساد کساني را باین قوم باز خوانند - جزاه الله عن
الاسلام و الطریقة خیرا - ابراهیم قصار گوید - قیمة کل انسان بقدر همته

فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له و ان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراك غایة قیمته و لا الوقوف علیها - ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که - هل یبدی المحبّ حبّه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشاء یقول متمثلا * شعر *

ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم * بکتمان عین دمعها الدهر یذرف
حملتم جبال الحب فوقي و انني * لأعجز عن حمل القمیص و اضعف

و انشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقي لبعضهم رحمهم الله تعالی * شعر *

یبدو فاجهد ان اکاتم حبّه * فتبین فيّ علامة الکتمان
خفقانُ قلبي و ارتعادُ مفاصلي * و غبار لوني و انعقادُ لساني
فمتی تکذّبني شهودٌ اربع * و شهود کل قضیة اثنان

و انشدنا ایضا لبعضهم * شعر *

حملتموني علی ضعفي بفرقتکم * ما لیس تحمله سهل و لا جبل

ابراهیم قصار گفته است بسنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و خدمت دوستي از دوستان او و هم وی گفته که - من تعزز بشيء غیر الله فقد ذل في عزه - و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من اوازهٔ ذو النون شنیده بودم و خلق بنظارهٔ وي میرفتند و انوقت من کودک بودم من نیز برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر آمد زیراکه وي بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام ذو النون اینست في الحال ذو النون روي با من کرد از میان همه خلق و گفت اي پسر چون الله تعالی از بندهٔ اعراض کند زبان وي بطعن در اولیاء الله دراز شود من بیهوش بیفتادم آب بر

روي من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفي شيخ الاسلام گفت
که چون توان ديد کسي را که حق سبحانه ويرا بخود پوشيده بود
همه خلق حجاب ويند و او حجابست پيش دوستان خود فردا که
اين قوم را بينند هم نشناسند چنانکه اينجا مي بينند و نمي شناسند -
وَ تَرٰيهُم يَنظُرُونَ اِلَيكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ - محمود سبکتکين بسر قبر
بايزيد شد درويشي ديد آنجا گفت اين استاد شما چه گفتي گفت
وي گفتي هرکه مرا ديد ويرا نسوزند محمود گفت اين هيچ نيست
بوجهل مصطفي را صلى الله عليه و سلم ديد وي را بسوزند
آن درويش گفت نديد اي امير نديد يعني ويرا برادر زاده ابو طالب
ميديد نه پيغمبر خداي و اگر نه وي را نسوختندي *

١٩٥ ابو جعفر حفّار قدس الله تعالى روحه وي از اصحاب جنيد
است - و کان قريب السنّ منه و کان الناس يعدّونه من اقران الجنيد
و کان يعد نفسه من اصحابه - شيخ الاسلام گويد که جنيد گفته است که
بجواني در بغداد ميگشتم در ويراني شدم شيخ ابو جعفر حفّار
بغدادي را ديدم رنجه شدم که کراهيت بوي رسيد که من چرا
آمدم در خجالت گفتم اي شيخ سخني بگو تا باز گردم گفت
چگويم گفتم راه بار چون است گفت بشارت باد ترا اگر او نه خريدار
تو بودي تو نه خريدار او بودي اگر او ترا نمي بايستي تو راه باو
نمي پرسيدي *

١٩٦ ابو جعفر سوماني رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که وي
از ينطائفه است وي گفته که - صديقك من حذرك الذنوب - و رفيقك
من بصرك العيوب و اخوك من سايرك الى علام الغيوب

١٩٧ ابو جعفر صيدلاني رحمة الله تعالى عليه وي استاد ابو

الحسن صايغ دينوري است بغدادي است از اقران جنيد و ابو العباس عطا بمكه مجاور بوده و بمصر از دنيا رفته و قبروي پهلوي زقاق مصريست صحبت داشته با ابو سعيد خراز از استادان ابن الاعرابي است شيخ الاسلام گفت ابو الحسن صايغ دينوري گويد كه استاد من ابو جعفر ميدلاني گفت كه باول ارادت مصطفى را صلى الله عليه وسلم بخواب ديدم نشسته در صدر و جمعي مشايخ ازين طايفه گرد بر گرد وي مصطفى صلى الله عليه وسلم برنگريست در آسمان باز كشادند و فرشتۀ فرود آمد طشت و ابريقى در دست پيش يكيك مي نهاد دست مي شستند چون بمن رسيد گفتند بر گيريد كه او نه ازينان است طشت برداشت و برفت من گفتم يا رسول الله من نه ازيشانم اما داني كه من ايشانرا دوست دارم مصطفى گفت صلى الله عليه و سلم كسيكه ايشانرا دوست دارد از اينان است طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفى صلى الله عليه وسلم در من مي نگريست و ميخنديد گفت مارا دوست داري باماني ابو جعفر گفت كه آنوقت صحبت من نه با اين قوم بود ابراهيم ادهم گويد شبي بخواب ديدم كه فرشتۀ طوماري در دست داشت و چيزي مي نوشت گفتم چه مينويسي گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتي گفت نه گفتم من نه از ايشانم نه دوست اويم اما دوست دوستان اويم ايشانرا دوست دارم درين بودم كه فرشتۀ در رسيد گفت طومار را از سرگير و نام وي را بر سر بنويس كه دوستان مرا دوست ميدارد و دوست دوستان منست ابو العباس عطا گويد كه اگر نتواني كه دست در زني در دوستان او زن اگرچه در درجه بايشان نرسي ترا شفيع باشند *

۱۹۸ ابو جعفر احمد بن حمدان بن علي بن سنان رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشاپور است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و ابو حفص را دیده یگانه بود در خوف و ورع و زهد درسنه [۳۱۱] احدی عشره و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرّ من معاصیهم و اضرّ علیهم - وهم وی گفته - جمال الرجل في حسن مقاله و کماله في صدق فعاله - وهم وی گفته - علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه *

۱۹۹ ابو جعفر الفرغاني رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه - نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته - التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی - شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغاني خادم ابو عثمان حیری است روزی در نیشاپور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من درمیان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسپ فرود آمد ویرا گفت بر نشین گفت اي شیخ زنهار این چه حال است و بر خود می پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و درپیش وی میرفت و ابو جعفر براسپ خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغاني چون بودي برآنجا گفت اي شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من براسپ بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتیکه تو بر اسپ بودي و من پیش تو میرفتم ویرا بان ادب کرد *

۲۰۰ ابو جعفر ساماني رحمه الله تعالی وي گفته که وقتی که میرفتم بکوه لبنان افتادم انجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دستهٔ گیاه بدرویدی و برای ایشان به پختي سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگاني مارا دیدی برو که تو باما زندگاني نتواني کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالي میکرد و - من یزید - میگفت عجب بماندم و دروی می نگریستم که او باشد یا نه وي بجائي آورد بیکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستي که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست گفت روزی ماهي بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم *

۲۰۱ ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حدّاد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادي است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصري است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبي را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و ازان هیچ براي خود بکار نه بردی بر درویشان نفقه کردي و شبانگاه بدر سراي جنید شدي و نان پارهٔ چند بستدي و بخوردي و بمسجد شدي و بخفتي و از هیچ پیر سوال نکردي و نه پرسیدی مینگریستي و نظاره میکردي تا چه رفتی وي گفته - اذا رایتَ ضرَّ الفقیر في ثوبه فلا ترْجُ فلاحَهُ - شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهي رسید و در آب می نگریست

ابو ترابا بآنجا رسید (شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبي است که این دیگر است) و گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام اکنون بآب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شاني بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خداي را سبحانه مي باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو ترابا سر او را دانست لا جرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وي اشکارا کرد *

۲۰۲ ابو جعفر مُعاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابو الحسن سیروانی کبیر است وي گوید که از ابو جعفر حداد مصري و از ابن البرقي که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه اشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگاني یابي از مخلوق دریذباب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشي را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود *

۲۰۳ ابو عبد الله البرقي رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علي کاتب ابو عثمان مغربي را گفت که ابن البرقي بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثهٔ افتاده تا بجائي نیارم که چه

افتاده است نیا شامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلقي را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي کاتب را گفت این نه بس کاري است ابو علي گفت اگر بس کاري نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغست که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمهٔ طلحیان مردیست بر اسپ سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد ازان پرسیدند همچنان بود که وي گفته بود ابو عثمان مغربي گوید هرکه حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد شریف حمزه عقیلي ببلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزي به جنبد یا بزاید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که برتابد بعضی و بعضی نه همه - فلا یظهر علی غیبه احد او ما کان الله لیطلعکم علی الغیب - همه الله داند و بس *

۲۰۴ ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین درّاج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیّه رسیدم پیري دیدم مجذوم و برو ي بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد وگفت اي ابو الحسین عزیمت حج داري بکراهیت و خشم گفتم اری گفت همراهی خواهي با خود گفتم که از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهي کن گفتم بخدا اي که همراهي نمیکنم گفت اي

ابو الحسین - یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوي - گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي - هیچ نگفتم وبرفتم اما در دل من نسبت بوی تردد ی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین - یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوي - پیش وي رفتم وبر وي بزمین در افتادم و گفتم - المعذرة الی الله و الیک - خدایرا و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم و همراهي میخواهم گفت تو گفتي که نخواهم و سوگند خوردي مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بیدم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگي ازمن برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا بینم چون بمکه رسیدم صوفیانرا ان قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتاني و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سي سال است که ما درآرزوي آنیم که وي را به بینیم کاش اورا باز تواني دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا به بیني نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمي جمار کسی بامن سخنی گفت و گفت - السلام علیک یا ابا الحسین - دیدم وي بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یارانرا بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهي کرد

گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کني گفت من
دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین
گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال
است که برمن شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده
باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ
چیز در دنیا بمن از درویشي دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا
که خلق را حشر کني مرا در صف دوستان خود بر انگیزي و بار دهي
و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتگین پدر محمود غزنوي بهرِيْ
آمد یکی از لشکریان وی از روستائي خرواری کاه خرید و بهای
تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آري بمن آر و آن
روستائي پدری داشت پیر بوي آمد و دوستي گرفت اتفاقا عرفهٔ
عید قربان رسید آن پیر روستائي گفت که امروز حاجیان حج کنند
کاشکي ما نیز انجا بودمی لشکري گفت خواهي که ترا انجا برم بشرط
آنکه با کس نگوئي گفت نگویم انروز ویرا بعرفات برد و حج بکردند
و باز آمدند روستائي با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال
درمیان لشکریان می باشي گفت اگر چون مني نباشد درین لشکر
چون عجوزی یا ضعیفی بیاید و داد خواهد که دروي نکرد و داد وی
بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسد ویرا از دست ایشان که
رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار که با کس خبری
نگوئي شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که
دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداري
در خلق تصرف نکني که بر خود ستم کني خرقاني گفته است

چون امانت از میان مردم برخاست وي دوستان خود را نهان کرد وگفته من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم *

٢٠٥ ابو جعفر دامغاني رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمي بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میکرد چون بیرون رفت از پي او رفتم تا بمسجد ذو الحُلَیفَه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد وبیرون رفت و من از پي وي بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهي گفتم میخواهم که در پي تو بیایم وي منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و مي آئي قدم منه الا برجاي قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پارهٔ از شب گذشت روشنائي چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضي الله عنها تو پیش میروي یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کني وي پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف و سعي کردم وآمدم پیش شیخ ابوبکر کتاني رحمه الله تعالی و جماعتی مشایخ پیش وي نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتاني مرا گفت کی رسیدي گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئي گفتم از مدینه گفت چند روز است که برون آمدي گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که برون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین است گفت او شیخ ابو جعفر دامغاني است و این در جنب حال او اندکی است بعد ازان گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت اي فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون مي یافتي گفتم مثل موج که بزیر کشتي در مي آید *

۲۰۶ ابو الحسین الوراق قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وي محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشاپور و قدماي ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیري عالم بوده است بعلم ظاهري و سخن گوئي در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال - مات قبل [۳۲۰م] العشرین وثلثمایة - وي گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکني جنایت یار خود را پس ازان که عفو کردي و هم وي گفته که حیات دل در یاد کرد زندهٔ ایست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگاني است بالله تعالی نه غیران و هم وي گفته که علامة دوستي الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و سلم *

۲۰۷ ابو الحسین الدراج رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است بغدادي است خادم ابراهیم خواص است در سماع برفته در سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة با شیخ ابو عمرو دمشقي و ابو عمران مزین رازي صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین درّاج از بغداد بري آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت براي چه آمدي گفت از براي دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه کسي ترا سراي آراسته و کنیزک نیکو دادي آن ترا از زیارت من مانع آمدي گفت اگر بودي نمیدانم الله تعالی مرا خود بان نیازمود شیخ الاسلام گفت که جوابي سخت نیکو باز داد او را خود ازوي این نمي بایست پرسید *

۲۰۸ بُکیر الدراج رحمه الله تعالی وي برادر ابو الحسین دراج بود در بغداد مي بود و از ابو الحسین فاضلتر و زاهد تر و بزرگتر بود وي گفته است که تا من درین راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است *

۲۰۹ ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آزارند مَا یَکُونُ مِن نَّجْوَیٰ ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیة *

۲۱۰ ابو الحسین مالکی قدس سره نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادی است فصیح بوده با جنید و نوری و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و انجا برفته از دنیا *

۲۱۱ ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت انوقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوان مردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود *

۲۱۲ ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن موسی است - وکان یعرف بابن الفرغانی - از قدماء اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول و فروع علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی به جوانی از عراق آمده ویرا انجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی نیوشندهٔ ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و همانجا برفته پیش از سنه [۳۲۰] عشرین و ثلثمایة و تربت وی انجا است معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که ازینطایفه کسی است که باو فرو می نگرم و کسی است

که باو مي نگرم و کسی است که باو برمي نگرم به يحيي معاذ رازي فرو مي نگرم و به نصرابادي مي نگرم و بواسطی بر مي نگرم شيخ الاسلام گفت که واسطي گويد که من و او و او و من - و کرد من و پاداش او - و دعاي من و اجابت او - همه ثنويت است و دوگانگی شيخ الاسلام گفت که از زبان هيچکس در خراسان آن توحيد نيامده که از زبان واسطی انوقت که از عراق مي آمد چون به نيشاپور رسيد ابو عثمان حيري برفته بود شاگردانِ ويرا ديد و سخنان وي شنيد ازوی پرسيدند که چون يافتی ايشانرا گفت صاحب ايشان ايشانرا نيآموخته مگر مجوسيت محض يعني دوگانگی من و او و شيخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبي از شاگردان ابو عثمان حيري است يکی ويرا ببغداد ديد گفت پير شما شمارا بچه دلالت ميکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصير ديدن معصيت گفت اين گبري محض است در تصوف توحيد ويگانگي مي بايد شيخ الاسلام گفت که تقصير انوقت بيني که خود را کردار بيني چرا نه همه او بيني شيخ الاسلام گفت که ابو طيب مصري گويد - من لم يندرج له وفاء العبودية في عز الربوبية لم تصف له العبودية - شيخ الاسلام گفت که واسطی را يك استاد است و يک شاگرد استاد جنيد است و شاگرد او ابو العباس سياري جنيد رابوي نامهٔ است و سرنامه اينست *

بسم الله الرحمن الرحيم * سلام عليك يابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و اياك بالکرامة - باخر گويد - عُلما و حکما از الله تعالی برخلق رحمت اند چنان کن که در سخن خويش خلق را رحمت باشي و خود را بلا از حال خويش بيرون آی و با حال ايشان شو که با ايشان سخن ميگوئي بقدر طاقت و حال ايشان با ايشان سخن گوئي وخطاب

بران موضع نه که ایشانرا بران می یابی - فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم في انفسهم قولا بليغا * شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و انکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف این است *

۲۱۳ ابو بکر زَقّاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست استاد ابو بکر زَقّاق صغیر است واستاد ابو بکر دُقّی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت - انقطع حجة الفقراء في دخولهم مصرا - وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته - ثمن هذا الطریق روح الانسان - و هم وی گفته این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدایتعالی بجان مزبله رُفته بود *

۲۱۴ ابو بکر زَقّاق صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادي است شاگرد زقاق کبیر است بابتدا دست در حدیث داشت حدیث مینوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یک چشم من بروی من دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم در فنا هنوز چاشنی آن در جان من است *

۲۱۵ ابوبکر کَتّانی قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علي بن جعفر البغدادي الکَتّاني است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و انجا برفته درسنه [۳۲۲] اثنین وعشرین و ثلثماية

دران سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است
در طرسوس برفته از دنیا مُرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است
وی گفته - الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن - شیخ الاسلام گفت که
وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا نمی شناسم
وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن
مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود
سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
و تو اینجا نشستهٔ چرا نروی و از وی حدیث نشنوی گفت من
اینجا از رزّاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست
میگوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت
که آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق
هم بشنیدی که از مشایخ انان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود
و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت برتن است و حقیقت
بر جان و سر و هم وی گفته - من لم یتادب باستاد فهو بطّال - وهم وی
گفته که - کن فی الدنیا ببدنک و فی الاخرة بقلبک - شیخ ابوبکر رازی
گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سفید
و سوال میکرد گفت - هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله
فی کبره - یعنی وی بخوردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع
کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در
جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
اهل سنت هرچند پیرتر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شیخ
الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم

میگفتند از بسکه ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یاشب خواهد دید ازوی سوال ها کردندی و آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه و سلم بپرسیدی و جواب شنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا گفت هرکه هر روز چهل و یکبار بگوید - یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آن است که تو در نیابی ویکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبانرا از راز ملوک چکار اصل اینکار یافت است نه دریافت بانکار آن شذاقت کش نیافت نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است برینکار آنکس که ازین کار بوئی دارد اورا با سوال چکار انکار مکن که انکار شومست انکار او کند که ازین کار محروم است قومی مشغول اند ازینکار و قومی برینکار بانکار و قومی خود در سر این کار انکه برین کار بانکار است مزدورست (ن) و انکه در سر اینکار است غرقهٔ نورست *

۲۱۶ ابو بکر عطا جُحفی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بر بالائی نشسته بودم دیدم که سیلی می آید و عماری می آورد و مردی درانجا ببانگ بلند میگفت - اللهم لبیك لبیك و سعدیك لئن ابتلیت فلطال ما عافیت - و سیل می برد ویرا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش این آید آنرا بروبد و به برد *

۲۱۷ ابو بکر شقاق قدس سره العزیز نام وی محمد بن عبد الله

(ن) مزدور است و آنکه ازین کار مشغول است مغرور است و آنکه در سر این

است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده چند سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد ازان باز نگریستم ویرا ندیدم وهم وی گفته که ابو سعید خراز گفت - کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک -
شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور - و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور - و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور - بهرهٔ حق بحق رسید و بهرهٔ آدم بآدم - آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم - رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما *

۲۱۸ ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دُلَف بن جعفر و گفته اند دُلَف بن جَحْدَرْ و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصریست ببغداد آمد و در مجلس خیر نَسّاج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود - و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اُسْرُوشَنَة من فرغانه و مولده کما قیل سامره - جنید گفته است - لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله - هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه [۳۳۴] اربع و ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا در ماه ذو الحجه و هم جنید گفته - لکل قوم تاج و تاج

هذا القوم الشبلي - شبلي بست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته۔ الحرية هي حرية القلب لا غير۔ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی و حافظ صوفي این حکایت از شبلي آورده که وی گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جارید صحبت با ري باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که ازینجا می باید برد که فردا گویند منافقان را۔ ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا۔ شیخ الاسلام گفت وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلي هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت نو نیارند که اینوقت که اینجا دارید برارند کسی شبلي را گفت مرا دعای کن این بیت بخواند * شعر *

مضی زمن والناس یستشفعون بي * فهل لي الی لیلی الغداة دلیل

ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتي که دعوي میکني تقاضاي لا غري میکند گفت * شعر *

احبّ قلبي و ما دری بدني * و لو دری ما اقام في السمن

ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات * شعر *

رب و رقاء هتوف بالضحی * ذات شجو صدحت في فنن
و لقد اشکو فما أفهمها * و لقد تشکو فما تفهمني
غیر اني بالهوی اعرفها * وهي ایضا بالهوی تعرفني
ذکرتْ إلفا و دهرا صالحا * فبکت شجوا و هاجت شجني

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلي را اما وي انشاد کرده شبلي عبد الرحمن خراساني را گفت که۔ یا خراساني هل رایت غیر الشبلي احدا یقول الله قطّ یوما قال فقلت و ما رایت

الشبلي يوما يقول الله قال فخرّ الشبلي مغشيا عليه - عبد الرحمن
خراساني گويد كه شخصي بدر سراى شبلي آمد و در بزد شبلي فرا
در آمد سر برهنه و پاى برهنه گفت كرا ميخواهي گفت شبلي را
گفت نشنيدي كه - مات كافرا فلا رحمه الله - شيخ الاسلام گفت كه نفس
را ميگفت وقتي جمعي در خانهٔ وي بودند در آفتاب نگريست
ديد كه بغروب نزديكست گفت وقت نماز است بر خواستند ونماز
ديگر بگذاردند شبلي بخنديد و گفت چه خوش گفته است آنكس
كه گفته است * شعر *

نسيت اليوم من عشقي صلواتي * فلا ادري غداتي من عشائي
فذكرك سيدي اكلي و شـــربي * ووجهك ان رايت شفاء دائي

و يكى ازينطايفه گويد كه در مسجد مدينه بر حلقهٔ شبلي بايستادم
سايلى بآنجا رسيد و ميگفت - يا الله يا جواد - شبلي آهي بر كشيد
و گفت چگونه توانم كه حق را سبحانه بجود ستايم و مخلوقي در مدح
مخلوقي ميگويد * شعر *

تعوّد بسطَ الكفّ حتى لو انه * اراد انقبـــاضا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئتـــه متهللا * كانك تعطيه الذي انت سايله
ولولم يكن في كفه غير روحه * لجادبهـــا فليتّـــق الله آمله
هو البحر من اي النواحي آتيته * فلجّته المعروف و الجود ساحله

بعد آزان بگريست و گفت - بلى يا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح
و بسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على اقوام بالاستغناء عنهم
و عما في ايديهم بلك فانك الجواد كل الجواد فانهم يعطون عن محدود
و عطاؤك لا حد له و لا صفة فيا جوادا يعلو كلّ جواد و به جاد من
جاد - شبلي گفته در تفسير قوله تعالى - قُلْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوا

مِنْ اَبْصَارِهِمْ ابصار الروس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله - گفته اند که وی شنید که کسی میگفت - الخیار عشرة بدانق - فریادی کرد و گفت - اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار - وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم بانجیر بُنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیربن آواز آمد که عهد خود نگاه دار واز من مخور که من ملک یهودئی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجبتر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد ودروی عاصی شود بکیر دینوري گوید خادم شبلي که بنزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی گرانتر آزان نیست وهم بکیر گوید که درین بیماري گفت مرا وضوده ویرا وضو دادم وتخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی ازآداب شریعت از وی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلي را روز جمعه دران بیماري خفتي شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلي گفت بُکیر گفتم لبیک گفت مارا فردا با این مرد کاری است پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است صالح که غسل مردگان میکند سحرگاهه بدر خانه وی رفتیم و اهسته در بزدم و گفتم سلام علیك از درون خانه گفت شبلي بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم - لا اله الا الله - گفت تعجب از چه

میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلي مرد گفت ای نادان از انجا که شبلي دانست که وی را امروز با من کار است *

۲۱۹ ابو بکر یَزدَانیار اُرمَوِی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین بن علي یزدانیار است ویرا طریقهٔ است در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلي و غیر وی بروی انکار کرده آند - و کان یذکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم - عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهي به ازآنکه دادم ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائي که پرسیدند که - ما دست بند الصوفیة - گفت - المحال والمحال و الاشارات الباطلة - ویرا قصهٔ ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان ودران اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که - الملایکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیه حراس الله - شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسپند که او بکوشد یعني امراو و صحبت او و دوستي با او وهم وی گفته که می بیند مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان گفتند و اگرنه ایشان سادات اهل علم اند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه وهم وی گفته - المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی - وهم وی گفته - المحبة اصلها الموافقة

و المحب هو الذي يوثر رضاء محبوب علی کل شيء - و هم وی گفته -
من استغفر و هو ملازم الذنب حرم الله عليه التوبة و الانابة *

۲۲۰ ابو بکر صیدلانی رحمه الله تعالی علیه از اجلهٔ مشایخ و اعلام ایشان بوده و شبلي ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده در نیشاپور وفات کرده وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت بآنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت وي شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزوني بود ازان دست بدارد و هم وی گفته باحق تعالی بسیار نشینید و باخلق اندك یکی از مریدان وي گوید که بعد از وفات وی برای قبروي لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هرچند راست میکردم خراب میکردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سرّ آنرا از استاد ابو علي دقاق پرسیدم گفت آنمرد در دنیا گم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز ویرا پنهان میخواهد و تو میخواهي که ویرا آشکارا کني این کی میسر شود *

۲۲۱ ابو بکر الخباز البغدادي قدس سره وی از استادان جریري است وی گفته - العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال *

۲۲۲ ابو بکر بن عیسی المطوّعي رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بکر و بزرگتر ازوی ابوبکر طاهر بروي درآمد و وی محتضر بود ویرا گفت - احسن ظنك بربك - گفت با چو منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وي کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم - مات سنة [۳۰۵] خمس و ثلثماية *

۲۲۳ ابو بکر بن طاهر الابهری قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است نام وي طاهر بن عبد الله بن الحارث الطائي است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلي بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهي بوده شیخ مُهلّب مصري گوید - و هو مهلب بن احمد بن المرزوق - که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وي آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنه [۳۳۰] ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا روزي ابو بکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پي وي برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی به پیچید و از پیش شیخ ابو بکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر ازین همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرایي ان بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود به برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیري بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیري آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت اي شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهي گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند پرسیدند ازوي که حقیقت چیست گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وي گفته - الجمع جمع المتفرقات و التفرقه تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الکون - و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند * شعر *

الا ربّ من یدنو و یزعم انه * یحبک و النائي اودّ و اقرب

۲۲۴ ابو بکر بن ابي سعدان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است

نام وی احمد بن محمد بن ابي سعدان است بغدادي است از اصحاب
جنید قدس سره از اقران رود باری عالم تر مشایخ وقت بوده بعلوم
اینطایفه ابو الحسن صدیق و ابو العباس فرغاني گفته اند که نمانده است
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علي رود باري بمصر و ابو بکر
بن ابي سعدان بعراق در یابنده تر است از ابو علي وی گفته هرکه
با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود
چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد و بان
برسد وهم وي گفته - الصوفي هو الخارج عن النعوت و الرسوم
و الفقیر هو الفاقد الاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهّل
له الطریق الی المسبب - وهم وی گفته - من لم یتطرف فی التصوف
فهو غبي ای جاهل - شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم
در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابي سعدان را می شناسي
گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست
خود مشرف گردانید برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که انجا غیر
یک پارهٔ بوریای کهنه هیچ نبود و وي برانجا نشسته بود اداي
رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون
بوی ده تا خوردني بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکنید
گفت آری و لیکن - روی عن علي رضي الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم دعی الی مأدبته وهي التي تسمونها الولیمة
فقال قم بنا یا علي الی البیت ناکل کِسْرةً لتحسن مواکلتنا مع
الناس - من سفره را بردم و بان شخص دادم سه زعیف و کامخ آورد
بخوردیم و برفتیم *

۲۲۵ ابو بکر عطوفي قدس سره العزیز نام وی محمد بن علي

بن الحسین بن وهب العطوفي است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره - توفي بالرملة سنه [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمایة - وی گفته که استاد من گفت جنید که اگر کسی بینید که ایمان دارد باینطایفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هرکه باین سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت کسیکه ما را دوست دارد شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئي با کسیکه اینطائفه را دوست دارد *

۲۲۶ ابوبکر سکاک قدس الله سره العزیز وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت بان خدای که جزاو خدائي نیست که بندهٔ نیك بخت را هرگز روزي نیاید نیکو تر و با راحت تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی اید و گوید که مترس با ارحم الراحمین میشوي و بوطن خود میرسي و بعید مهین میروی اینجهان منزل است و زندان مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه است بیکبار بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگاني جاوید برسد

* شعر *

موت التقی حیات لا انقطاع لها * قد مات قوم وهم في الناس احیاء

۲۲۷ ابوبکر سقّا رحمة الله تعالی وی گفته که در کشتي بودم باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند درکشتي درویشي بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانهٔ خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد

و گفت - عجبت لقلبک کیف انقلب - و سر در گلیم برد گفتند چه
دیوانه است او را میگویند دعا کن وي بیت میخواند باز سر از گلیم
بیرون کرد و نیمهٔ دیگر بیت بگفت - و شدة حبک لي لم ذهب - آن
باد و شور لختی کم شد باز با وي گفتند چیزي بگو سر بیرون کرد
و بیت دیگر گفت * شعر *

و اعجب من ذا و ذا انني * اراک بعین الرضی في الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده
من سوم آن دیده ام جای دیگر و آن این است * شعر *

فان جُدتّ بالوصل احییتني * و الا فهذا طریق العطب

۲۲۸ ابوبکر المصري قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است
استاد ابوبکر دقي است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوري صحبت
داشته - توفی في شهر رمضان سنة [۳۴۵] خمس و اربعین و ثلثمائة
مع ابوبکر العطوفي - ابوبکر مصري گوید با جنید بودم و ابوالحسین
نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزي میخواند نوري
برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوري فرا سر
جنید آمد و گفت برخیز و این آیت برخواند - اِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِيْنَ
يَسْمَعُوْنَ - جنید گفت - وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ *

۲۲۹ ابوبکر الدّقي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد
بن داؤد الدمشقي است گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی
عمر وي صد و بست سال بکشید از اقران ابوعلي رودباری بود و غیر
او صحبت داشته بود با ابن جلّا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر
است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصري صحبت داشته بود مجرد

جهان بود و از کبار مشائخ وقت با نیکو تر حالی سنه [۳۵۹] تسع وخمسین و ثلثمائة بوفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقي گفت - العافیة و التصوف لا یکون - و حصري گفته - ما للصوفي و العافیة - صوفي را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله رود باري بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد و باد سخت می آمد دست و پاي وی می ترقید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی - العافیة - آواز دادند که - العافیة في العلم یعني في الشریعة - شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دُقي گفت به نَصِیبَیْن شدیم مهمان سُمیعي وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالي نمیشد همه آرمیده بودند سُمیعی گفت - وقتٌ طیب و قوال طیب و ما فینا ضدٌّ فما هذا الجمود - دقي میگوید که گفتم - وقتنا فوق السماء - سمیعي گفت چه میگوئي گفتم انچه او میخواند همه از من و تست و همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفي را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوري برخاست که همکنان جامه می دریدند و مي افتادند و بانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقي در بادیه بزارید گفت الهی ازان حقیقت خود که مرا دادي بهرهٔ من چیزي بر دل من اشکارا کن تا جان من بیاساید چیزي بر دل وي بکشادند زاري بروي افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهي بپوش که طاقت ندارم انرا پوشیدند شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان بگنجد هر چیزیکه ازانجهان اشکارا شود آنکس را در وقت برد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود انچه غیب است و حقیقت

پنهان به تا بسران شوي در سراي غیب و حقیقت که این دنیا
سراي بهانه است و زندان تاریك چون مدت بسر آید و روزي
خورده شود در حقایق و غیب کشاده گردد دقي گفته - علامة القرب
الانقطاع عن كلّ شيئ سوى الله - و هم وي گفته - کلام الله تعالی اذا
جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة برعوناتها و سئل عن سوء
ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذالك انحطاطهم من حقیقة
العلم الی ظاهر العلم *

۲۳۰ ابوبکر طمستاني قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است
از فارس بوده شاگرد شبلي و ابراهیم دبّاغ شیرازیست از کبار مشایخ
بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلي
ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرگ می نهاد با مشایخ
فارس صحبت داشته بود ویرا حرمتی عظیم میداشتند سکر و محبت
بروی غالب بود رموز و کلام عالي داشت در فارس سخن اورا کسی
قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی
بخراسان رود به نیشاپور آمد و انجا برفت از دنیا بعد از سنهٔ [۳۴۰] اربعین
و ثلثمایة وی گفته - ما الحیواة الا في الموت یعنی ما حیواة القلب
الا في اماتة النفس - شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگي نکند تا از
خود نمیرد باو زنده نگردد کسی ابوبکر طمستاني را گفت مرا وصیتي
کن گفت - الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر - و هم
وي گفته که بزرگترین نعمتی بیرون امدن ست از نفس از برای انکه
نفس بزرگترین حجابها ست میان تو و الله تعالی وي گفته که
که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از
نفس خود باو توان رست و بصحبت ارادت او *

۲۳۱ ابو بکر فرّا قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن حمدون الفرّاست از اجلهٔ مشایخ نیشاپور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرّا را ندیدمی صوفی نبودمی صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر الابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود وطریقت نیکو داشت درسنه [۳۷۰] سبعین وثلثمایة برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون به نیشاپور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرّا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز گردی لختی به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرا نیابم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی بر آمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست گُراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجائی گفتم از هرأة گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تپی عظیم گرفت د یکروز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت - نقضت العهد - عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت - من لم یوثر الله علی کل شیئ لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال - و هم وی گفته - کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات فانک بذلک ترجو النجاة *

۲۳۲ ابو بکر الشبهی قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشَّبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشاپور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه [۳۶۰] ستین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف *

٢٣٣ ابوبکر الطرسوسي الحرمي قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است ونام وي علي بن احمد الطرسوسي است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند از حسن عبادت وي بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکي است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهي و نسبت بوی کردی درسنه [٣٧٤] اربع وسبعین و ثلثمایة برفته از دنیا درمکه شیخ سلمي ویرا دیده اما در تاریخ نیاورده از اقران شیخ سیرواني بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک بخواند * شعر *

لا مني فيك معشر * فاقلـوا و اکثـروا

درویشي برپاي خاست بانگ چند بزد وگفت که ملامت کرد در مهر تو مگر این حرف بگفت وبیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار درخانه قزویني درمکه در سماع بود گوینده چیزي بخواند بپارسي وي بر خاست با پشت راست انگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح با قوم در مهماني بود گوینده بر خواند * شعر *

کل بیت انت ساکنه * غیر محتاج الی السُّرُج
وجهك المیمون حجتنا * یوم یاتي الناس بالحُجج
لا اباح الله لي فـرجا * یوم ادعوا منك بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگریستند برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طایفه گفت که در نیشاپور حادثهٔ بود مردم از شهر بیرون رفته بودند من درمسجدي بودم و در

کنج آن مسجد درویشي دیگر بود گویندهٔ در آمد درویش ویرا گفت که چیزي بگوي وي برخواند * شعر *

الغیث بیني و بین الحب معرفة * لا ینقضي ابدا و ینقضي الابد
لاخــرجنّ من الدنیا و حبکم * بین الجوانح لم یشعر به احد

آن درویش بیفتاد و میطپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون بنگریستم رفته بود شیخ الاسلام گفت صوفیِٔ در شهر اُبُلّه که میان بصره و کوفه است مي رفت بپاي کوشکي رسید و بران کوشک مهتري بود و پیش وي کنیزکي بود مغنیه چیزي میخواند آن صوفي آواز وي بشنید که میخواند * شعر *

کل یوم تتلون * غیر هذا بک احسن
کل یوم تتحول * غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بروي خورد گفت - یا جاریة بالله و بحیوة مولاك لاعدت علی هذا البیت - کنیزك تکرار میکرد خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار میکني و نمیگذري گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته از بهر وي میگویم خواجه سر فرو کرد دید آن غریب را که خوش گشته و پای میکوفت بآخر سخني نگفت و بانگي بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت و کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاك همه وقف کردم بر درویشان و کوشك سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا را برنگند و روي در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم

ایشان غایب شد و چشمها گریان پس ازان کسی ویرا ندید و خبر وی نشنید ابو الحسین دراج ونوطي حکایت کنند این را دراج گوید - ما رایت احسن من ذلک الیوم - شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردي دیدم که بصفها بر میگشت و می شگافت و از مردمان چیزي میخواست و میگفت - ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت - ودیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگري رُزَیْق نام و هریکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزي جبله بزیارت رزیق شد با یاران یکی از اصحاب رزیق قرآن خواند یکي از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد وجان بداد ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله برزیق آمد وگفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگ زد و فریادی کرد خواننده برجائي بمرد جبله گفت - واحد بواحد والبادي اظلم - یکی بیکي وانکه ابتدا کرد ظالم تر *

٢٣٤ ابو بکر السوسي قدس سره العزیز نام وی محمد بن ابراهیم الصوفي است بشام بود بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفاني الصوفي ویرا دیده بودند - توفي بدمشق في ذی الحجه سنه [٣٣٩] ست وثلثین وثلثمایة - شیخ الاسلام گفت که وي شبلي گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواند لختي جستند نیافتند وشیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین نزدیکی برنایي است مطرب اگر بیاید بیاریم آنکس به طیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزي خورده بود ویرا بنشاندند ووی بخواند * ع * القوم اخوان صدق بینهم نسب * الابیات کاری بر خاست از نیکوئي و خوشي وقت

همه کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد و بر سجادهٔ شیخ قي کرد پیر گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراگنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را بسجاده دید پیچیده و در صُفّه قندیلی آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ویرا از حال وي خبر داد که چه بود و چه رفت وي پیرانهٔ خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب وي شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گوید که نام وي محمد طبراني بود و من پسر ویرا دیده بودم که به هَرِي آمد بخانقاه شیخ عمو جواني بود سخت ظریف محمد طبراني پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که مارا آن بیتها بخوان و آن قصه باز گوي شیخ عمو با احمد کوفاني میگفت آن بیتها تمام یاد نداري گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس ازان کسی این بیتها بمن آورد تمام و من نیز خود در کتابی یافتم آنرا * شعر *

القوم اخوان صدق بینهم نسب * من المودة لم یعدل به سبب

تراضعوا درة الصهباء بینهـــم * واوجبوا الرضیع الکاس ما یجب

ولا یحفظون علي السکران زلتهم * ولا یُریبُک من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصري و شبلي و خراز ونوري ودراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن ذرارة بن ابي اوفی

قاضي بصره در محراب بود قرآن میخواندند یکي برخواند - فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُوْرِ الایه - وي بانگي بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت که سماع که دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود و دیده با او بود چه جاي طاقت و هوش بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند * شعر *

و اللّٰه ما طلعت شمس و لا غربت * الا و انت مُنی و قلبي و وسواسي

و لا جلست الی قوم اُحدثهم * الا و انت جلیسي بین جُلّاسي

و لا تنفّست محـــــزونا و لا فرحا * الا و ذکرک مقـــرون بانفاسي

و لا هممت بشرب الماء من عطش * الا رایت خیالا منک فی الکاسي

ناگاه بیفتاد و بمرد *

۲۳۵ ابو بکر شکیر رحمة اللّٰه تعالی شیخ الاسلام گفته وی در نیشاپور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافي از خویشاوند خواجه سهل صعلوکي بود روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن نیائي گفت بتو آیم اما مرا بر نخیزي و بمن ننگري یعنی که تکبر کني که من درویشم بخواري در من نگري گفت بیا که برخیزم وقتي در سراي خواجه سهل شد براي وی بر پاي برخاست چون بیرون آمد بر نخاست ابو بکر باز گشت و این دو بیت برخواند

* شعر *

اني و ان کنت ذا عیال * قلیلُ مال کثیر دین

لمستعفٌ برزق ربي * حوائجي بینه و بیني

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت *

۲۳۶ ابوبکر جوزقي رحمة اللّٰه علیه قبروی در نیشاپوراست وی گفته

که روزی در بادیه می شدم دهانم از تشنگی خشک شده بود طاقت برسیده بود برنایی دیدم که می آید سلام کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه ام خیارکی می خواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت رو باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و دامنی باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر جوزقی رسیدم او پیری با شکوه بود در شدم و سلام کردم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمانند فرشتگان اند و ایشانرا علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند ان لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی ازیشان در راهی که میروند از دور بنگری پنداری لشکری می آید این درست است آن خداوند عز و جل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را میطلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند از دیگران هرکسی بیرون خدای چیزی میطلبند و میجویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و بادشاهان روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق *

۲۳۷ ابو بکر رازی قدس سره العزیز مردی متورع و مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریان تر نبود هر مریدی و مبتدی

که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه وبی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامهٔ من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم و آنرا جای درمیان دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم و چون از طواف فارغ شدم بابو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کردهٔ در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد *

۲۳۸ ابو بکر مفید قدس سره العزیز نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جَرْجَرآباد جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و باابوعثمان حیری صحبت داشته بود و در سنهٔ [۳۶۴] اربع و ستین و ثلثماية برفته از دنیا عمر وی دراز بکشید نیکو ادب بوده و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود وی را کتابی است درانجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن پیر می گفت *

۲۳۹ ابو بکر قصری رحمه الله تعالی از قصر هُبَیْرَه بود لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز

تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نرد می باختند
شیخ ابو بکر برفت و بایشان بنشست وبا ایشان دست در بازي
کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که
مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج
می باختند بسوي ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت و بدرید
وچوبها بیفگند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند قصدی گفت کارد
مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر گذشتم و من باوی در
خصومت که آن فراخ روي انجا و این احتساب زشت اینجا چه
بود که وی بجا آورد گفت آنوقت بنظر لدني می نگریستم فرق ندیدم
و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم *

۲۴۰ ابو بکر موازیني قدس سره العزیز وي بمصر بوده است
استاد شیخ سیرواني است وي گوید از ابن خباز شنیدم که گفت روز
عید الضحی نزدیک جمرهٔ بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست
وي کوزهٔ یا رکوهٔ میگفت - یا سیدي تقرب الناس الیک بذبائحهم
و قرباناتهم و لست املک الا نفسي فشهق شهقة و مات *

۲۴۱ ابو بکر اُشناني رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اُشناني از بام بیفتاد و پاي
وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجواني آمده بود قوالی
میکرد وبرا پنهان از شیخ ابو عبد الله خفیف گفته بودند تا چیزي خواند
ابو بکر اشناني درسماع خوش شد از بام بیفتاد وبرفت شیخ ابوعبد الله
گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت * شعر *

ونف یذوب بدائه * و الموت دون بلائه
ان عاش عاش منغّصا * او مات مات بدائه

آن کودك را کسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و ابو عبد الله خفیف گوید چهار روز از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگر در آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است *

۲۴۲ ابو بکر مُغازلی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وي گوید میخواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم - یا اهل الدار واسوني بشيء - اي خداوندان سراي با من بچیزي مواسا کنید وي اهل خود را گفت اي مومنه چیزی فرادي ده که اگر وي الله را شناختي بمن نیامدي یعني آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم *

۲۴۳ ابو بکر قطعی رحمة الله علیه وي حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وي گفت از جنید شنیدم که میگفت - یا من هو كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَأنٍ اجعل لي من بعض شانك - اي انکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی - مات القطعی ببغداد في ذي الحجة سنة [۳۶۸] ثمان و ستين و ثلثماية *

۲۴۴ ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است - ترك الطمع و المنع و الجمع - طمع بچیز کسی نکني و اگر چیزي بسر تو آید منع نکني و چون بستانی جمع نکني *

۲۴۵ ابوبکر کَفْشیْرِیْ رحمه الله تعالی کَفْشِیْر دهي است بشام وي گفته که در تیه بني اسرائیل میرفتم مرا نان برزده ارزو کرد و باقلّی در وقت آواز باقلّی فروش شنیدم در تیه که پیش من آورد شیخ

الاسلام گفت این نه کرامت است در این طریق تصوف بیقاره است درویشي در بادیه نشسته شد ویرا از آسمان قدحي فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادري که آب در جوف من پدیدآري یعني کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نگري ترا بان باز گذارند از عطا معطی پسندي و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مردانرا ازینکار بیرون آرد چون موي از خمیر صوفیان کرامات را ردکنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان *

۲۴۶ ابو بکر بن داؤد الدینوري رحمه الله تعالی بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وي گفته معده محل طعام است اگر حلال دروي افگني قوت طاعت یابي و اگر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافته در سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة *

۲۴۷ ابوعلي رود باری قدس سره وی از طبقهٔ رابعه است نام وي احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزرا است ونسبت وي بکسری میرسد روزي جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بانمرد گفت - اسمع یا هذا - ابو علي پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی

جائی گرفت و اثر تمام کرد هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی کاتب گوید - ما رایت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی - هرگاه که ابو علی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردمی گفتی سیدنا شاگردان وی را ازان رشک می آمد می گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت می آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با استان نه برند نداند که آنکه از استان به پیشگاه می فرستند کیست بس سرد بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آیی و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه مَسُوحِیْ و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلاّ وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان است وی گفته در وقت نزع * شعر *

و حقک لا نظرت الی سواکا * بعین مودة حتی اراکا

توفی سنه [۳۲۱] احدی و عشرین و ثلثمایة - و هم وی گفته * شعر *

من لم یکن بک فانیا عن حظه * وعن الهوی و الانس بالاحباب
او تیمّته صبابة جمعت له * ما کان مفتـــرقا من الاسباب
فکانه بین المـــراتب قـــایم * لمنـــال حظ او جزیل ثواب

شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بروی حسد است که هیچکس را جائی باز نگذاشت که همه بگفته وهم وی گفته - والاهم قبل اعمالهم و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم - شیخ الاسلام گفت که کل

این علم همه این است(ن) و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می باید یعنی حقیقت و هم وي گفته - اضيق السجون معاشرة الاضداد - وهم وي گفتة - فضل المقال على الفعال منقصة وفضل الفعال على المقال مكرمة - وهم وي گفته - علامة اعراض الله عن العبد ان يشغله بما لا ينفعه - وهم وي گفته - ما لم يخرج من كليتك لم تدخل في حد المحبة - وقتي بگرمابه برفت در جامه خانه چشمش بر مرقعي افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت برپاي ایستاده برسر جواني امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علي هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بسر وي فرو گذاشت و خدمت نیکو بجا آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وي بیرون رفت ابو علي نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسرآن جوان فرو افگند و گلاب بر وي افشاند و عود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد میکرد و ائینه پیش وی داشت و هرچه بتوانست از جهد و امکان بجاي آورد آن جوان در وي مى نگریست چون جوان بر خاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید گفت اي پسر چه باید کرد تا تو بمن نگري گفت بمیر تا برهي و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علي فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس ازان بمدتی شیخ ابو علي بحج میرفت آن جوانرا در بادیه مرقعی خشن پوشیده ابوعلي بوی نگریست گفت تو آن هستي که آن درویش را گفتي بمیر تا بتو نگرم گفت هستم اي شیخ و آن خطائي بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت ازان روز باین کار

(ن) اینست که همه را از حق باید دانست این است و خلق الخ

درآمدم که آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم هم بمن ننگریستی اکنون باري بمن نگر از خواب درآمدم و توبه کردم و بسر خاک وي شدم و موي ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هرسال بمکه میشوم و بنام وي لبیک میزنم و حجی میکنم وبسر خاك وي مي آیم و باو مي سپارم کفارت گفت و کرد خود را *

۲۴۸ ابو علي الثقفي رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وي محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نیشاپور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعي عالم بود همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیري ویرا نیکو گفتی - و کان احسن المشایخ کلاما في عیوب النفس وآفات الاعمال - در سنه [۳۲۸] ثمان و عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة - وهم وی گفته هرکه صحبت دارد بزرگانرا نه برطریق حرمت حرام شود بروي فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروي پیدا نگردد از وي پرسیدند که عیش که صغیر و نا خوشتر گفت عیش انکه برنومیدي زید شیخ الاسلام گفت نومیدي دری در کفر دارد و نومیدي از الله تعالی کفر است - لَا يَيْأَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ - روزی در صحبت و احوال صحبان سخن میگفت دران میان این دو بیت را بخواند

* شعر *

الی کم یکون الصد في کل ساعة * و کم لا تملین القطیعة و الهجرا

رویدك ان الدهـــر فیه کفایة * لتفریق ذات البین فانتظري دهرا

ودر اثناء مجلس خود بسیار گفتی اي همه را به هیچ بفروخته

و هیچ را بهمه خریدهٔ *

۲۴۹ ابو علي الکاتب المصري قدس سره از طبقهٔ رابعه است از کبّار مشایخ مصراست صحبت داشته با ابوبکر مصري و ابو علي رودباري پیر ابو علي مَشْتَوْلي است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربي ویرا بزرگ میداشت ویرا مه میگفتند از رودباري از بزرگي وتمامي علم وي گوید که هرگاه چیزي بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و انرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علي کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وي بمرد شیخ بسر قبر وي شد گفت الهي میان من و تو این واسطه بود و شرک وي برفت و توحید من درست کرد بحق انکه توحید من ترا درست شد برفتن وي که با وي نیکوئي کن وي گفته که الله تعالی گفت که ـ وصل الینا من صبر علینا ـ شیخ ابو القاسم نصرابادي گوید که ابو علي کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تري ازین دو بفقر یا غنا گفت بآنکه بلند تر است درجه و مرتبه ان پس این دو بیت بر خواند * شعر *

ولستُ بنظّار الی جانب الغنی * اذا کانت العلیا في جانب الفقر
و اني لصبّار علی ما ینوبني * وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

۲۵۰ ابو علي مَشْتَولي رحمه الله تعالی نام وَي حسن بن علي بن موسی است شاگرد ابو علي کاتب و ابو یعقوب سُوسي است مَشْتَول دهي است برده فرسنگی مصر قبر وي انجا بوده در سنه [۳۴۰] اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی می بینم ترا که دوست میداري درویشانرا و میل داري بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس

روی بمن کرد وگفت میخواهي که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزي رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست و درویشان روي بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست می شد چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابوعلي کاتب آمد و آنرا باز گفت وي گفت چه کرده بودي یعني از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعني درویش و نا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشي و از مکر و غرور ایمن نشوي روزي یکي ازینطائفه بوی درآمد یکدینار پیش وي نهاد وی گفت من براي این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمیدهم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم ان عزیز این قصه را با شیخ ابو علي کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمي بردم که اکنون در دنیا کسي باشد که مثل این سخن بگوید قصهٔ خواب ویرا با شیخ بگفت گفت - رحم الله تعالی ابا علي مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها - شیخ الاسلام گفت که ابو علي مشتولي از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسي در بصره میگشت و از کس نمي پرسید که خانهٔ وی کجاست تا روزی بکوئي فرو شد دکان حلاجي دید شاگردی بران نشسته نزدیك او رفت و حجرهٔ وي پرسید گفت ویرا میخواهي گفت آري گفت چون بوي شوي ترا خواهد گفت برو گرد گردار گرد که هرکه بوي شود این گوید انگه برفت و دست بدر حجرهٔ وي باز نهاد

آواز آمد که درآمي در شد گفت بيا بنشين من ترا نگويم که برو گرد کردار گرد يعني اينکار نه همه کردار است چيزي هست به از کردار *

۲۵۱ ابو علي رازي رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت که وي گفته - اذا رائت الله عز و جل يوحشک من خلقه فاعلم انه يريد ان يونسک بنفسه - يعني هرگاه بيني که حق تعالى ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نياسائي و غايب را نجوي بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد *

۲۵۲ ابو علي خَيْران رحمه الله تعالى نام وي حسن بن صالح بن خيران است فقيه بود شافعي جمع کرده بود ميان فقه و ورع وي را تکليف کردند که قاضي القضاة شو قبول نکرد گويند که علي بن عيسى وزير مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شيخ ابو علي خيران را بيارد تا قضا را بر وي عرض کنند وي بشنيد و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ او موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بيرون آيد ده روز زيادت بيرون نيامد خبر بوزير رسيد گفت ويرا بگذاريد مقصود ما ان بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسى هست که قضاي شرق و غرب را بر وى عرض کردند وي قبول نکرد وي گفته - اذا استند الرجل نام عقله - شيخ الاسلام گفت چون دل بيدار بود مرد معلق بود *

۲۵۳ ابو علي سيرجاني رحمه الله تعالى آورده اند که ويرا مسافري رسيد براى سوزني هفتاد بار او را ببازار فرستاد که بهتر ازين مى بايد و شيخ ابو علي با بزرگي و پيري و ضعف خويش ميرفت و ديگر مى آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگري بياورد تا چنانچه او را بايد سوزني اختيار کند آن مسافر گفت دريغا

که نیم خادم بیش نبودي که دلت بگرفت و من از براي تجربه میکردم اگر سوزنگر را نیاوردي هفتصد بارت میخواستم فرستاد *

۲۵۴ عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشاپوریست از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و از ایمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حدّاد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدي و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در سنه [۳۲۸] ثمان و عشرین وثلثمایة ودر قولی ثلث و عشرین ابو حفص ویرا بسیاحت فرموده بود هر سالی هزار فرسخ سفر میکرد و پاي برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبقي نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزري میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و به ثمن ان نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالي است بیرون آئي ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که ما دام که که اینجاست باوي سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی در رقه اقامت کرد روزي بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائي با این خواري که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا اینقدر اقامت کردم و اگر نه من در شهر هاي دیگر چند روز بیش نمي باشم مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وي پرسیدند که تصوف چیست گفت۔

اشکال و تلبیس و کتمان - و هم از وی پرسیدند که - اي الاعمال افضل - گفت - رویة فضل الله - پس این بیت بخواند * شعر *

ان المقادیر اذا ساعدت * الحقت العاجز بالحازم

وهم وی گفته - افضل الارزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة علی السنة - وهم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشاپور بر در خانهٔ خود نشسته ناگاه جواني آمد مرقعي در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیفي چیزي خواست با خود گفتم جواني است تن درست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بسیار ترسیدم پس گفت - اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج به صدرك - من بیخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علي رضي الله تعالی عنه را در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت - ان الله تعالی لا یحب مانع سایله - از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشاپور باز گشتم و از خدایتعالی در خواستم که مرا خلاصي دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدایتعالی عنایت کرد ازان خلاص شدم همیشه چشم آن جوانرا برخود می بینم و هرگز از شرمندگیِ وی خالي نشده ام و نخواهم شد تا بانوقت که بخدایتعالی برسم *

۲۵۵ عبد الله بن محمد بن منازل قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وي ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشاپور بوده ویرا طریقی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت ازوی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگیي گفته از مشایخ که من مردی و نیم مردی را شناسم نیم مرد نصیرابادیي است که مردمانرا به بد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل که مردمانرا خود نام نبرد وی گفته که هر که درینکار بزور درآید فضیحت شود و هرکه بضعف در آید قوي شود یعنی به نیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوي وقوت و هم وي گفته که هیچ چیز نیست دران کس که ذل کسب و ذل سوال وذل رد نچشیده باشد و هم وي گفته که هرکه لازم گرداند مرنفس خود را چیزیکه بان محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن از چیزها که بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد وهم وي گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یکنفس که ریا و شرك پاك باشد هرائنه برکات آن نفس در آخر عمر بوي سرایت کند *

۲۵۶ عبد الله حداد رازي قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفته که وي گفته هرکه حق الله تعالی را در جوانیي فرو گذارد ویرا در پیریي فرو گذارند و یاریي ندهند *

۲۵۷ عبد الله بن عصام المقدسيي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وي مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت اینکار که ما داریم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون باخلق باشيي از وي خالي باشي یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشيي بباطن با حق باشي و شرم داريي

زوي که بباطن نیز مشغول خلق باشي رسول الله صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت و براثر وي برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن برخلق وقتی که باحق باشي یعنی وقتیکه بباطن باحق باشي سبحانه باید که بظاهر با خلق باشي و بر ایشان ببخشائي و حقوق ایشانرا ضایع نکني *

۲۵۸ عبد الله بناذاني رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم که بمهماني شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهماني کنند یعنی تونگران *

۲۵۹ ابو الخیر التیناتي الاقطع قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامي بوده به تینات که دهي است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتي کس نداند که چون می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست داشتی - قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض - وي زنهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا آیات و کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید وغیر ایشان از مشایخ و در طریقهٔ توکل یگانه بود وي گفته هرکه عمل خود ظاهر کند مرائي است و هرکه حال خود ظاهر کند مدعي وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی برکنار دریا بود گفت این چه بدعت است با خشکي اي و میرو و وقتی دیگري را دید که بر هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود اي و می رو آخر

بانگ بر وی زد که کجا میروي گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ نکند سگ است یعني حقیقت نه کرامات است ورای آن چیزیست که آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفي عارف از کرامات مه است وي کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردي که ابو الخیر تیناتي مرا گفت که مرقع در گردن افگنده کجا می شوی گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا به کنجي باز ننشیني و روي با او کني شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جائیکه تو نباشي شیخ الاسلام گفت ابو صالح حدثاني گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتي شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکني گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داري گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شمارا در بادیه ها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت اي شیخ حج و غزا را میگوئي گفت آري حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزي شد از وی دستوري خواست که بسفر می شوم پیر گفت چرا میروی گفت آبیکه نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشي که نرود و تیره نگردد و یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتي گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیک السلام گفتم با فرشتگان میگوئي گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافي گوید بزیارت ابو الخیر تیناتي رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که

با خود معلومی بر نمی داري ليكن اين دو سيب با خود بر دار
از وی بستيدم و در جيب نهادم سه روز برفتم هيچ فتوحي نرسيد
يكی ازان دو سيب را بيرون آوردم و بخوردم خواستم كه ديگری را بيرون
آرم ديدم كه هردو سيب در جيب من است پس ازان سيبها ميخوردم
و باز در جيب من پيدا می شد تا بموصل رسيدم بخاطر من رسيد كه
اين سيبها معلوم من شدند و توكل را بر من فاسد ساختند انهارا
از جيب بيرون آوردم و بنگريستم ديدم كه درويشي خود را در عبائي
پيچيده ميگويد مرا سيب آرزو ميكند هردو را بوی دادم چون ازوی
بر گذشتم در دل من افتاد كه شيخ ابو الخير آن سيبها را بوی
فرستاده بود برگشتم و آن درويش را طلب كردم نيافتم يكی ازينطايفه
ميگويد كه پيش شيخ ابو الخير تيناتي بودم با من از بدايت
حال خود حكايت آغاز كرد از وی پرسيدم كه سبب دست بريدن
شما چه بود گفت دستی كناهي كرد به بريدندش مرا گمان
آن شد كه در جواني ازوي كاري كه سبب دست بريدن باشد واقع
شده است ديگر هيچ نگفتم تا آنكه بعد از چند سال باجمعی از
مشايخ نوی رسيدم با يكديگر از مواهب و كراماتيي كه از حق
سبحانه نسبت بايشان واقع شده بود سخن ميگفتند تا سخن بطی
ارض رسيد و در انجا هركسی سخنی ميگفت ابو الخير را دل ازان
به تنگ آمد گفت چند ميگوئيد كه فلان در يكشب بمكه ميرود
و فلان در يكروز من غلامی حبشي می شناسم كه روزي در جامع
طرابلس نشسته بود و سر در مرقع كشيده خوشی و خرم بخاطر
وي در آمد در سر خود گفت كاش كه من اكنون در حرم بودمی چون
سر از جيب مرقع بيرون آورد خود را در حرم يافت ان جماعت

در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشي
وی است پس یکی از انجماعت گستاخي کرد و گفت که اصحاب
می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهي
کرد ببریدند گفتند که مدتها است که این میگوئیي میخواهم که
سبب انرا بگوی گفت من مردي بودم از مغرب مرا هواي سفر
خواست باسکندریه آمدم دوازده سال انجا بودم ازانجا سفر کردم
دوازده سال دیگر درمیان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه
شهریست معمور انجا مي توان بود اما درمیان شطا و دمیاط هیچ نوع
آباداني نیست چون معاش میکردي گفت بر کنار خلیج دمیاط
خانککی از ني ساخته بودم و دران زمان راهگذریان بسیار بدمیاط
فرود مي آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را
بیرون سور می افشاندند نان ریزه که میریخت دران با سگان
مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من
این بود وچون زمستان میشد در نواحي خانهٔ من بردي بسیار بود
از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و انچه
ازان خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه روزی
بسرّ من در دادند که اي ابو الخیر تو چنان گمان می بري که با خلق
در قوتهای ایشان شریک نیستي و دعوي توکل میکني و حال انکه
درمیان معلوم نشستهٔ گفتم الهي وسیدي و مولائي سوگند بعزت تو هرگز
دست بانچه آنرا از زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم جز انچه تو
بمن رساني دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت ونافله میگذاردم
بعد ازان از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد ازان از
قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد ازان از نشستن

نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پناه بخدایتعالی بردم و در سرّ خود گفتم الهي سیدي و مولائي بر من خدمتي فرض کردهٔ که ازانم سوال خواهي کرد و رزق مرا ضمان شدهٔ که بمن رساني بآن رزقی که ضمان شدهٔ بر من تفضل کن و بآن عهدیکه بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحابه هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شبی دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهي رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن جامع شخصي قصه ذکریا علیه السلام و در آمدن وي در درخت و دو نیمه کردن وي باره و صبر کردن وی بران میگفت در نفس خود گفتم الهي و سیدي و مولائي ذکریا علیه السلام مردي صبّار بوده است اگر مرا نیز مبتلا گرداني به بلائي نیز صبر کنم پس ازانجا روان شدم بانطاکیه رسیدم بعضي از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیر و سپری و حربهٔ آوردند پس به ثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشهٔ که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم به بیشه باز میگشتم بعضي از روزها نظر مي کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضي میوهای وی سرخ شده بود و بعضي سبز بود و شبنم بران نشسته و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند

دست بآن درخت دراز کردم و از میوهاي آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند انچه در دهان بود بینداختم و انچه در دست داشتم بریختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم و بر جائی بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعي سواران و پیادگان گرد من آمدند و گفتند بر خیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بگرد وی و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسي گفتم بندهٔ از بندگان خدایتعالی پس ازان سیاهان پرسید که ویرا میشناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی می کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشانرا به برید یک یک را پیش مي آوردند و از هر کدام یکدست و یکپای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم و روي بآسمان کردم و گفتم الهي و سیدي دست من گناه کرده بود پایرا چه گناه است ناگاه سواریکه در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود اید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت ان امیر خود را از اسپ بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی گناهی کرده بود بریدندش بعد ازان نگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم

تر که هم دست بریده شد هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام
گفت پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات
وی گوید که بروز گاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشانرا کسی
ندانستمی مگر آنان که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین
طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدرآسمان مرا گفتند ای پسر بکیر
این همه که دیدی همه موالی اند از عجم درمیان ایشان یک تن است
از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازینطائفه همه
موالی بودند و سیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تیناتی
و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر
حبشی و ابو الخیر حبشی پسین ابو الخیر است *

۲۹۰ ابو الخیر حبشی رحمة الله تعالی علیه شیخ عمو و شیخ
عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در
مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه ایشان را جوانمردان میگویند پس
اشارت بصوفیان کرد بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند ساعتی
گذشت دیدند شیخ ابو الخیر حبشی می آید با هیبت و خشم تمام
زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که ان شخص گفته بود
دانسته بود پس گفت کیست انکه میگوید کجا اند جوانمردان
جوانمردی باید تا جوانمرد بیند و گویند که وی همانست که قبر
وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاؤس الحرمین
و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان
را و در آوان بندگی نیز به بندگی حضرت حق سبحانه تعالی اشتغال
تمام داشت همواره خواجهٔ وی میگفت از من چیزی خواه وی هیچ
نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا

خادمة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چند سال است که ترا
آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودي و من بنده پس خواجه خود
را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا
رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا
ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا لقبي است شریف که در حجاز بآن مشرف
خواهي شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
شرفا کرد و گفت مقصود تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت
حرمین نمود که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که
شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم
هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که
روئی که بان سجدهٔ ما میکني آنرا پیش غیر ما خوار گرداني گفته
اند که هرگاه بروضهٔ مقدسه مصطفویه - علی ساکنها الصلوة و السلام -
در آمدی و گفتي - السلام علیک یا رسول الثقلین - جواب آمدی
که - و علیک السلام یا طاوس الحرمین - وی گفته - الحرُّ من یوجب
علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه علی احد
منّةً و لا یری لنفسه استغناء عن احد - و هم وی گفته که برّ تجارت
احرارست و تواضع سود ایشان در سنه [۳۰۳] ثلث و ثلثمایة
برفته از دنیا *

۲۶۱ ابو الخیر عسقلاني قدس الله تعالی سره ببغداد آمد
و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکي
از دیهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد *

۲۶۲ ابو الخیر حمصي رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر
قدم توکل قطع کرد - توفی بعد العشر و ثلثمایة *

۲۶۳ ابراهیم بن شیبان الکرمان شاهي القرمیسنی قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابواسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق ازان عاجزاند از اصحاب ابو عبد الله مغربي و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وي چه گوئي گفت - ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الادب و المعاملات - در سنه [۳۰۷] سبع و ثلثماية برفته از دنیا وی گفته هرکه حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد وهم وی گفته که چون درویش گوید (نعلین من) باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش ازینکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسي از وي روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد *

۲۶۴ ابو زید مرغزی خراساني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو زید مرغزي فقیه خراساني بحج میشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آنروز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته بود *

۲۶۵ ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفي الرقيي قدس سره از

طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است رفتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه [۳۴۲] اثنین و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت - علیك بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک - وی گفته - حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیٔ سوی الحق سبحانه - وهم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخداوند وی چون زندگانی کند با غیر او و حال اینکه خدایتعالی میگوید - و انیبوا الی ربکم و اسلموا له - و هم ابراهیم رقی گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامت کرد و الحمد را چند جای خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانهٔ فرات روم شیری بر سر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم که مسلم از صومعهٔ بیرون آمد چون شیران ویرا دیدند تواضع کردند گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مگیرید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده آید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند *

۲۹۹ ابراهیم الجیلی رحمة الله تعالی علیه از زمین گیل بوده پیری بزرگ با شکوه بوده اینطائفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعم زادهٔ خود مبتلا شد ویرا بزنی کرد بوی مشغوف شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از نزدیك وی بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من

درانم اگر من باینحال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست و غسل کرد و بزارید وگفت الهي تو آن اولي که بودي دل مرا آنحال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه ببادیه در آمد *

۲۶۷ ابراهیم دهستاني قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آنوقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من ازان رنجه می بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستاني رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز با وي ازان چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد - لا یعرفه احد غیره - الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذوالنون است که - العلم في ذات الله تعالی جهل - شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او و چون او را بقرآن و سنت بشناسي او را باو بشناخته باشي یعنی شناخت تصدیقي و تسلیمي بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچون خودي دلالت کند هرکه درو ازو با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعي است نه عقلی *

۲۶۸ ابراهیم مرغیناني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که انچه گوش در یابد علم است و انچه فهم در یابد حکمت است و انچه باو بشنوي و باو دریابي حیات است *

۲۶۹ ابراهیم نَاَزْوَیْهْ رحمه الله تعالی کنیت وي ابو اسحق است از مشایخ نیشاپور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیري صحبت داشته و ویرا در فتوت شاني بوده است عظیم نام وي ابراهیم

بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوئی وی و خوش خواندن ویرا تازرَیه لقب کردند *

۲۷۰ مظفر کرمانشاهی قَرمِیْنِیْ قدس الله تعالی روحه العزیز وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق با عبد الله خرّاز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را بسه بخش کرده بود سیکی نماز کردی و سیکی قرآن خواندی و سیکی مناجات کردی بر خود می زاریدی واین بیت میگفتی * شعر *

قد لسعت حیّة الهوی کبدی * فلا طبیب لها و لا راقی

غیر الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی و تریاقی

وی گفته - العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه - و هم وی گفته - من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة ادّاه ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة - و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد وسعی تو دروی برحد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت ازان باو حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس *

۲۷۱ ابو الحسین بن نَبَان رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خرّاز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست کند درتیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه

باشند و من بر کنار نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدري نزدیک وي *

۲۷۲ ابو الحسین بن هند الفارسي قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ رابعه است نام وي علي بن هند القرشي است ازکبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان وي گفته هرکرا خدایتعالی بر بساط قرب خود خواند و جاي دهد ویرا راضي و خشنود دارد بهرچه بر وی گذراند زیراکه بر بساط قرب بی رضائیي وناخشنودیي نباشد وهم وی گفته حسن خلق با الله تعالی ترك شکایت و با امرها و فرمانهاي وی انکه بنشاط دل وطیب نفس بان قیام نمائي و با خلق به نیکو کاری و بردباري وهم وی گفته - اجهتد ان لا تفارق باب سیدك بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلك السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما وقال * شعر *

کنت من کربتي افر الیهم * فهم کربتي فاین المفر

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعي درشیراز در دعوتی بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم درآمدم و سلام کردم ابو الحسین هند بر خاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگشت و میگفت - قلوب المؤمنین لا تکذب - پس گفتم هیچ خوردنیي دارید که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند آوردند *

۲۷۳ ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است نام وی علي ازان ویرا ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره

کردی و مخالفانرا بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان ویرا غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسي سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدایتعالی کاری میکند مجوسي گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند اگر چنانچه محسوس بنمائي که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بران کردند که آتشي برافروزند و ابو الادیان درمیان اتش رود هیزم بسیار جمع کردند آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام نماز باز داد برخاست و بر بالاي اخگرها برفت چون باخر رسید روی با مجوسي کرد و گفت این کفایت است یا نوبت دیگر هم درآیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسي مسلمان شد احمد گوید چون شب درآمد ویرا می مالیدم درزیر انگشت پای وی آبلهٔ دیدم مقدار سپیدی گفتم شیخا این چیست گفت چون برسر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر اتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم واگر این حضور درمیانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هرگاه که وی بحج رفتی از خانهٔ خود لبیک زدي و ازانجا احرام گرفتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سودي بکن اکنون باز آمدي باز لبیک می زني گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت *

۲۷۴ ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان قدس الله تعالی روحه العزیز از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ

نسا بوده از اجلهٔ اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است. وی از نسا قاصد با ابو عثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی ودر راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر بابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هرکه نه بخواست وی بروی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است و هم وی گفته که چون دوست نداری کسی را که هرگز از برّ و احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی صحبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی وهم وی گفته که هرکه با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی ویرا فرو گذارد و هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران روزی ببرد *

٢٧٥ ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ویرا برای اینطایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قریبست بطبقهٔ چهارم در سنه [٣٤٠] اربعین او احدی و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بوده شیخ الاسلام گفت که وی را جزوی است در نکتهای توحید سخت نیکو در انجا گفته ـ لا تکون قرب الا و ثمه مسافة ـ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در

قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون نیگ بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است وهم وی گفته - التصوف کله ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل - وهم وی گفته - لا یکون الشوق الا الی غایب - شیخ الاسلام گفت داؤد طائی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است وهم ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکنند و بآن سبب دوستان وی می اسائید •

۲۷۶ ابو عمرو الزجاجی رحمة الله تعالی علیه از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشاپوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك به شصت حج گذارده بود ابو عمرو بخندید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاك کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته - لان ینتقص من البشریة شیئ احب الیّ من ان امشي علی الماء - یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر ازان دارم که بر آب بروم و هم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دنیار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون رفتم چون ببابل رسیدم مرا

شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستي نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیانرا بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستي تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند به ملتزم اشارت کرد و گفت انجا رو و بگوی - یا رب اعطني البراءة - ساعتي برنیامد که ان عجمي بازگشت و بدست وي کاغذي و بخط سبز بران نوشته که - بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار *

۲۷۷ ابراهیم بن یوسف محمد الزجاجي رحمة الله تعالي علیه کنیت وي ابواسحق است والد ابوعمرو زجاجي است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابوحفص است ودر طریق ملامت و خلاف النفس صاحب مذهب است از وي حکایت کنند که گفته است - في خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسي مرة في خطوة فما امکنني تدارکها الی سنین *

۲۷۸ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدي الخواص قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وي ابو محمد است بغدادي است و خلد محلتي است از بغداد وي حصیرباف بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوري و رویم و سمنون و جریری

صحبت داشته بود وباغیر ایشان از مشایخ وقت وعالم بوده بعلوم اینطایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم ازان مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازینطائفه وبي گفته که عجائب عراق سه چیزاست شطح شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکایت من وبي پیرشیخ ابو العباس نهاوندي است ببغداد برفته در سنه [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة و قبر وبي بشونیزیه است نزدیک قبر سرّي سقطي و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده بود و از وبي حدیث داشت قاضي ابو منصور هروي ویرا دیده بود ببغداد وبي گفته - الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین - و هم وبي گفته - کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات - وهم وبي گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائي پیچیده بود ناگاه برخاست وروي بآسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداري آنکه دوغبا و پالوده دهي یا آنکه این قندیلهاي خانهٔ ترا درهم شکنم پس بجاي خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد روستائي است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وبي بودم دیدم که شخصي در آمد و با وبي زنبیلی بزرگ و براست و چپ مي نگریست تا ویرا دید آمد و بالای سر وبي نشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقي را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وبي برفتم و گفتم بخداي بر تو که تو این مرد را مي شناختي گفت نی من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته

بودند من مرد فقیرم و حمالی میکنم گفتم که هر گاه خدایتعالی فتوحی رساند بکنم انچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوایج انچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز انچه پختهٔ بمسجد بر و پیش آنمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم انچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب درآمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدي پرسیدند که عارفان کیانند گفت - هُم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم - ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفي نبود اگر بود صوفي نبود و آن چنان است که وی گفت و آن نه بطاقت وي بود ندانم که وي از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در هست نهان شخصی در پیراهن روان میگویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل در جان و جان دران زنده بآنست جاودان *

۲۷۹ ابو الحسن الصوفي الفوشنجي قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیري را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریري صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسي و ابو عمرو دمشقي صحبت داشته و با شبلي در مسائل سخن گفته بود - و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة [۳۴۸] ثمان و اربعین و ثلثمایة - از پوشنگ بوده و به نیشاپور نشسته و طریقتها

صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا از اندیشهٔ ناراست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت - اسم و لا حقیقة وقد کان قبل ذالك حقیقة و لا اسم - ابو عثمان مغربي گوید که از وي پرسیدند که ظریف کیست گفت - الخفیف في ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف - ابوبکر رازي گوید که شنیدم که ابو الحسن فوشنجي میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر ایشان و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند و هم وي گفته - لیس في الدنیا شئ اسمج من محب بسبب وعوض *

۲۸۰ بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازي قدس سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارْجان بوده و تربتش انجاست عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلي است و با جعفر حذّا صحبت داشته و شبلي قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار درسنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثماية برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علي کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبري ویرا غسل داده وي گفته نه از ادب است که از یاران خود پرسي که از کجا میرسي و در چه کاري از وي پرسیدند که تصوف چیست گفت

وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد آنست که هرچه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگویم بکنیم و شما را هرچه بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بندار ارّجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بندهٔ دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند وبوی بگذارد حجت را تا فردا باوی بآن حساب کند اما زیادتی باز گیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت که هرکه نه در زیادت است در نقصان است و این صعب است این قوم را و هم بندار گفته - من لم یترك الكل رسما في جنب الحق لا يحصل له الكل حقيقة و هو الحق سبحانه *

۲۸۱ ابو عمرو بن نُجَید السلمي قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمي است جد شیخ ابو عبد الرحمن السلمي از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیري است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا توفي سنة [۳۶۶] ست و ستین و ثلثماية جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزي طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم درانجا پیش ابو عثمان آورد و گفت اینوجه را در انچه میخواستید صرف نمائید

ابو عثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما با ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و برسر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضي نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کسیه را آوردند و بوي دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که اینوجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته - رب سکوت ابلغ من کلام - و هم وی گفته - من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه - و هم وي گفته - تربیة الاحسان خیر من الاحسان - و از وي پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره نیست گفت - ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة - و هم وی گفته - الانس بغیر الله تعالی وحشة *

۲۸۲ عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الشَعَراني قدس الله تعالی سره العزیز از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ري بوده و به نیشاپور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و بو علي جوزجاني و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ویرا بزرگ میداشته ویرا ریاضات عجیبست عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشته و ثقه بود در سنه [۳۵۳] ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته که عارف نه پرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وي کار کننده بود بر موافقت خالق و امر وي و هم وی گفته که معرفت حجاب بود میان بنده و الله

تعالی وهم وي گفته که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی
وهم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی معرفت زاید *

۲۸۳ ابوالحسین السیروانی قدس الله تعالی سره نام وي علي
بن محمد سیرواني است استاد ابو الحسین سیرواني صغیر است
از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستي شیخ
ابو سعید مالیني آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیرواني
کبیر گوید که سهل عبد الله تستري گوید - کل من لم یکن لحرکته
و سکونه امام یقتدي به في ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به - وهم
وي گوید - الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب - وهم وی از
خوّاص طلب وصیت کرد خواص گفت - الزم الفقراء فان الخیر فیهم *

۲۸۴ ابو الحسین القَرافي قدس الله تعالی سره نام وي علي
بن عثمان بن نصیر القَرافي است و قرافه دهي است بمصر و گویند که
وي بدمیاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتي و ابو الحسین الصایغ الدینوري
است صد وده سال عمر وي بوده در سنه [۳۸۰] ثمانین و ثلثمائة
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که قرافي یگانهٔ دنیا و بي نظیر بود در
وقت خویش و بس حاد النظر و حاضرالوقت بود با عام سُنّي بود و
با خاص عارف ودر خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام بآخر عمر
ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتي و
قرافي و حصري و علي بندار صیرفي و نصرابادي و سیرواني صغیر
و نهاوندي و قصاب و خرقاني و طاقي ومیگفت اینها جدا اند وقتي
قرافي در کشتي احتساب کرد دست وپاي او به بستند و در آب
انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وي تر
نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسي نکشد که وي بروح دیگر

زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافي گوید که چون ترا چیزي دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داري *

۲۸۵ ابو سلیمان نیلي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلي بقرافي آمد و بوسه بر سر قرافي داد ابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرافي بوي نگریست و گفت یا ابا سلیمان ترا بس خلق جامه مي بینم اما درمیان دو ابروي تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهي اما حاکمی دران میان بعد ازان ویرا پس از صوفی گري بمغرب حاکم کردند ابوبکر دُقّی بقرافی آمد ویرا گفت یا یا بکر اکنون میگویند که مجرد ترجهان توئي من ترا در میان دو کهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو فرزند آمد درمیان دو کهواره نشسته بود سخن قرافی را یاد میکرد قرافی را در فراست عجایب بسیاراست *

۲۸۶ ابوسلیمان خوّاص مغربي قدس الله تعالی سره از ینطائفه است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کزستانی میشد برخري نشسته مگسي خررا بگزید خر بجست و پاي وي در درخت کز آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت وه که بر دماغ خود میزني - و هو من اقران ابی الخیر مات بدمشق *

۲۸۷ ابوالقاسم نصرابادی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وي ابراهیم بن محمد بن مَحْمُوَیْه است مولد و مقام وی نیشاپور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلي و واسطی را دیده بود

و با ابو علي رودباري و مرتعش و ابو بكر طاهر ابهري و غير ايشان صحبت داشته آخر عمر بمكه رفت ابو عثمان مغربي پذيرهٔ وی آمد و بطيبت با وی گفت مكه چه جاي تست وي گفت بلكه چه جاي تست جاي منست بسي برنيامد كه سببي افتاد كه ابو عثمان به نيشاپور آمد و انجا برفت و نصرابادي بمكه مجاور شد و همانجا برفت در سنه [۳۷۲] اثنين و سبعين و ثلثماية شيخ الاسلام گفت كه اسمعيل پسر نصرابادي گفت مرا كه وي گفت - اذا بدا لك شيئ من بواد الحق فلا تلتفت بها الى جنة و لا الى نار و لا تخطر هما ببالك و اذا رجعت عن ذلك الحال فعظم ما عظمه الله تعالى - وهم وي گفته - الراغب في العطاء لا مقدار له والراغب فى المعطى عزيز *

۲۸۸ ابو بكر رازي بَجَلِي قدس الله تعالى سره نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نيشاپور بوده از كبار مشايخ خراسان است مرزوق بوده از لقاي مشايخ استاد ابو عبد الرحمن سلمي است و سلمي تاريخ خود بنابر تاريخ وي كرده شاگرد ابو بكر بيكندي است شيخ الاسلام گفت كه ويرا وقتي بود عظيم وقبول بسيار در نيشاپور در كار كودكی مبتلا شد ويرا بوي متهم كردند و مهجور ساختند آخر معلوم كردند بخلاف آن بود ويرا ديگر بار قبول پديد آمد و روزی در مسجد جامع نشسته بود شيخ علي بندار صيرفي با وي گفت ايها الشيخ اين چه بود كه واقع شد و آن از كجا افتاد ترا گفت اى پير اگر عزم ابراهيم و صدق و يقين موسى و عصمت عيسى و همت و صبر احمد عربي صلوات الله عليه و عليهم اجمعين كسی را بود و نگاه داشت وي نبود چون باد فتنه جهد همه را ببرد و مرد درميان ان بود شيخ الاسلام گفت كه كسی ابو بكر رازی را گفت كه درسماع

چگوئي گفت بس فتنه آمیز است وطرب انگیز خویشتن را از رفتنه گوشه میدار وي گفت نه مشایخ ان کرده اند گفت دوست پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن *

۲۸۹ ابو بکر فالیزبان رحمه الله از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمروي دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه [۳۷۰] سبعین و ثلثمایة به بخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانهٔ بود یک درداشت وي درانجا بود پیش وي در آمدم وسلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود وجوز ونمك من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوي نگاه کردم وي میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادي میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کوئی دو حجره بود در یکي ازان دو حجره ازین سخنان بود و دران دیگر نبود ان کس را یارا نکند که ازان حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود و اکنون که از هراة کسي ببخارا مي آید بطلب اینکار و هنوز این کار نیکست *

۲۹۰ ابو الحسین الحُصري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي علي بن ابراهیم البصري است باصل از بصره بوده و ببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمي گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال ترازوي ونیکو زبان تر و بزرگ سخن ترازوي لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وي نگفتي حنبلي مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وي شاگرد شبلي است و شبلي را خود جز وي شاگرد

نبوده سخن شفوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وي اما
این حدیث جدا است یعني میراث شبلي وي گرفته بود
و حُصْري را استاد جز شبلي نبوده و شبلي در کار وي دور فرا
بوده ویرا گفتي - انت دیوانةٌ مثلي و بیني و بینک تالیف
ازلي - حصري و ابو عبد الله خفیف همتاي یکدیگر بودند ابن
خفیف بآلت تر بود و حصري بباطن تر شیخ الاسلام گفت که
شیخ عمو حصري را ندیده بود وي گفت من حصري را ندیده ام در
سنه [۳۷۱] احدى و سبعین و ثلثماية بمکه شدم گفتم چون باز گردم
بزیارت حصري و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید
که حصري ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت - توفي الحصري
رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه [۳۷۱] احدى
و سبعین و ثلثماية وی گفته - الصوفي لا ینزعج في انزعاجه و لا یقر في
قراره - و هم وی گفته - که الصوفي الذی لا یوجد بعد عدمه و لا یعدم
بعد وجوده - و هم وی گفته سحر گاهي مناجات کردم و گفتم الهي از
من راضي هستي که من از تو راضیم ندا آمد که اي کذاب اگر تو
از ما راضي بودی از ما رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را
وصیتي کن گفت - علیکم في اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ
في المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان - و هم وی گفته
وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب
راحت و خوشي نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش
ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی امیزش
کدورتها و این بیت خوانده است * شعر *

ان دهرا یلُفُّ شملي بسلمی * لزمانٌ یَهُمُّ بالاحسان

۲۹۱ ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است - وکان یلقب بالناطق بالحکمة - از مشایخ بغداد بوده او را زبانیست نیکو درین علم مذکوری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا بابکر میدانی که خدایتعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و ازانچه دران بودی بریده نشوی ویرا گفتند که مردم را بزهد وترك دنیا میخوانی وخود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چون است ابن سمعون گفت وقتیکه حال تو باالله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میرنجانید هرکه استاد ترا رنجه دارد و تو ازوی رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنیکه از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظریکه از عبرت خالی است لهو است - توفی ابن سمعون سنة [۳۸۶] ست او سبع و ثمانین و ثلثماية - ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند بعد از سی و نه

سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود *

۲۹۲ ابو نصر خباز و ابو الحسن سوهان‌آژن رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید یکی از یشان آواز بر آورد حُصری بیقرار گشت در سماع گفت امسال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبّازید بدان کوه هری گفتند آری گفت بی دستوری از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هرکه باز گشت بسلامت افتاد و هرکه برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان‌آژن بود که در مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی بامن گفت که پیر ما پسین شب رمضان سجده کردی و تا صبح می زاریدی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم برایتو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر *

۲۹۳ شیخ احمد حرانی قدس الله تعالی سره العزیز وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آنوقت که برخاست بنهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن مُعتمر میگوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت - افرد همتک - جَهم رقّی حاضر بود گفت یا شیخ دور افگندی ویرا حصری گفت - اکیل علیه کما کالو علیّ - چنانکه بر من پیمودند بر وی پیمودم *

۲۹۴ جَهم رَقّی قدس الله سره العزیز هو من متاخری الفتیان

و المشايخ و كان من الفقرا الصادقين و كان مستهترا بالسماع والها فيه مات بين المسجدين - شيخ الاسلام گفت كه جهم رقي در گرمابه بود بيرون آمد و مردمانرا گفت بيرون آييد همه بيرون آمدند در وقت فرو آمد وهم وي بود كه روزي شخصي پيش وي بتكلف رقص ميكرد وي بر خاست سر درميان دوپاي آن شخص كرد وويرا بر داشت و از ديواري بديواري ديگر بازمي زد تا از هوش به برد ويرا *

۲۹۵ ابو الحسين الارموري قدس الله سره العزيز بزرگي بوده ازينطايفه در ايام حصري و ابو عبد الله رودباري و ابن خفيف همه مشايخ وقت بودند بارمي بوده وقبر وي آنجاست ازوي پرسيدند كه وفا چيست گفت انچه ازان باز آمدي بآن بازنگردي گفتند اين خود عام است آن خاص چيست گفت آنكه بداني كه بهر چه آمدي *

۲۹۶ ابو عبد الله بن خفيف الشيرازي قدس الله سره العزيز از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن خفيف بن اسفكشار الضبي است بشيراز بوده و مادر وي از نيشاپور است در وقت خود شيخ المشايخ بود ويرا شيخ الاسلام مي خواندند شاگرد شيخ ابو طالب خزرج بغدادي است رويم را ديده بود و با كتاني و يوسف بن الحسين الرازي و ابو الحسين المالكي و ابوالحسين المزين و ابوالحسين الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسي و ابو عمرو دمشقي و غير ايشان نيز از ديدار مشايخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقايق شيخ الاسلام گفت هيچكس را درين علم چندان تصنيف نيست كه ويرا اعتقاد پاك و سيرت نيكو داشته و شافعي مذهب

بوده در سنه [۳۳۱] احدی و ثلثین وثلثماية برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دوسخن دارم که کرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - وجود الله في حين الغفلة - و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخري چرا با سگبانان بدشت میشود و قبا می بندد گفت - یتخفف من ثقل ما علیه - گفت میشود تا ازانکه دران است دمی زند تا ازبار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که دران حواس مرد برسد و انشدنا لغیره * شعر *

ارید لانسی ذکرها فکانما * تمثل لي لیلی من کل مکان

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزي زني بمن آمد که در فلان جاي زني دیگر است از رؤسای نواحي شیراز و از شیخ سوالی دارد ونمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکي بود روز افطار نمی کرد و با کس سخن نمیگفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت وگوسفندانرا سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایهٔ ترتیب کردیم و در انجا بخسپیدی ناگاه درمیان روزي که مردان قبیله در حوایج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه اسیا بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت وما بوی می نگریستم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده ساختیم گفتیم شاید که درمیان این کوه ها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وي اثري نیافتند شیخ گفته است

که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید
جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهي دادند
شخصی دران مجلس که شیخ اینحکایت میکرد گفت ایها الشیخ
این می تواند بود شیخ گفت اي نادان اینجا کسی هست که
منتظر اینمعني می باشد و هم شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است
که نو جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد
بیماري سخت و پیش ما مردی بود صالح وزنی داشت صالحه
آن جوانرا بخانه وي فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند
ناگاه روزي آنمرد آمد رنگ وي متغیر شده و گفت - عظّم الله
اجركم - که آن جوان در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چرا ست
گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که
امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب تو واقف وي
باش و بعد ازان مرا بیدار کن و تودر خواب شو چون آن عجوزه مرا
بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود
نا گاه کسی آواز داد که در خواب میشوي وخدایتعالی در سرایتو
نزول کرده است از خواب درآمدم و برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی
وروشنائیي عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدم
و دست و پاي ویرا دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این
سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وي مشغول شدیم *

٢٩٧ ابو الخیر مالکي قدس الله تعالی روحه نام وي بُندار بن
یعقوب المالکي است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده
بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجواني روزه میداشتم
و وصال میکردم و شبها در مسجد جامع مي بودم و برای من یك

قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی
در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد
رفتم و در باز کردم دیدم ابو الخیر مالکي است درآمد و بنشست
از هیبت وي پر شدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد گفت بخور که
من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم
که خاطر من بسویتو بود از هیبت وي نتوانستم گفت که در وصالم
باوی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم
گفت بر گوي گفتم - متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت
المخالفة - من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد انرا با مشایخ
گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که ازوي بشنویم از وي پرسیدند
گفت - ما یجري باللیل لا یذکر بالنهار - و بآن اقرار نکرد *

۲۹۸ شیخ ابو بکر الشعرانی قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است - ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا
من ابو بکر الشعراني - روزی قصد زیارت وي کردم در اصطخر و شب
بروي در آمدم گفت یا با عبد الله امشب به برکت صحبت تو طعام
چرب خواهیم خورد پس برخاست و دیگي سفالین داشت
بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت
و آب در وی بریخت و اندکی نمک درانجا افگند و دیگ را برجوش
آورد و باوی دران رباط دیگری می بود ویرا گفت هیچ نان پارهٔ چند
داري گفت آری و چند پارهٔ نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای
آن دیگ برانجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور
من ازان ثرید میخوردم و وي میگفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت
گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان

طعام خواهي آن فردا خواهد بود که بشهر در آئیم و همه انها را براي تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر در آمدم فقرا جمع شدند وطعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگو چه کار کردي گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوري باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم *

۲۹۹ ابو محمد العنایدي رحمه الله تعالی وي یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وي گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عنایدي ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وي ازان بود دو حبّه را نخاله می خرید و ازان دو نان می پخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد وهم وی گفته که روزي بروي در آمدم پیش وي جزوي بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بتشویشم شبها بسر و روي من بر می دوند گفتم چرا چراغ روشن نکني گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است *

۳۰۰ جعفر الحذا رحمه الله تعالی کنیت او ابو محمد است ـ صحب الجنید و من في طبقته و کان الشبلي یذکر مناقبه و یقول بفضله ـ و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیك من برتر از شبلي است وهم بندار گفته که وی محتضر بود شخصی بروی در امد درلباس صوفیان وی گفت باطنهاي اینطایفه خراب شد ایشان ظاهرهاي خود را بیاراستند ـ توفي سنة [۳۴۱] احدی و اربعین و ثلثماية ـ و قبر

وي در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل حصّاص مرا گفت برو و به بین که جعفر حذّا را چه حال است بروی در آمدم دیدم که بر بساطي نشسته و گردا گرد وي بالشها نهاده و جامهٔ شیرازي در بر و طاقیهٔ بر سر و سرائي در غایت خوبي سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد بر خاستم که بدر ایم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیست روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدي جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت خدا یا مارا سلامت و عافیت ارزاني دار چون مدتي ازان بگذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر در آئي و حال وی را به بین برفتم و بسرای وي در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه در آمدم ویرا دیدم روی بر خاك نهاده و در بر جامهای کهنه بروی سلام گفتم سر بر داشت و همه اطراف روي وی از اشک تر گفت یا ابا عبد الله حال خود چه گویم چون می بیني باوی رفق و تلطف کردم اندک تسکیني یافت اهل منزل گفتند سوگند بخداي بر تو که ویرا طعامی بخوران که سه شبان روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندك سویقی خورانیدم چون پیش مومل در آمدم گفت چون دیدي جعفر را انچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتي بدین بلا مبتلا نشدی *

۱۰۳ هشام بن عبدان قدس سره کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در

نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی ویرا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و بچرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بان حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد و از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی برسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسي گفت آری تو ابن سعدانیي گفت چرا نماز نمیگذاري هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد امور غیبیي بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهري باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که بدین

قایل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروزه توبه کردم مشایخ بر خاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجدش بیرون کردند *

۳۰۴ ابو محرز رحمة الله تعالی علیه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز گفته از نسا بعزیمت شیراز بیرون امدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که ازیشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل ویرا کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بعد ازان گفتند با وی چه می باید کرد هرکسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هرکه در قافله است یکیک بر وی بگذرید و در روی وی ویرا توبیخ و سرزنش کنید بعد ازان ویرا بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا برجای من بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم و الله اعلم *

۳۰۳ عبد الرحیم اصطخري قدس الله تعالی سره کنیت وي ابو عمر است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله تستري را دیده بود و طریقت وي ستر و اظهار شطارت بود جامهاي شاطرانه می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخري سوال کرد گفتم در همین سال از دنیا برفت گفت خدای بروي رحمت کناد با بسی ازینقوم در کوه لگام و غیر آن صحبت داشتیم از وی صابر تری ندیدیم گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان ازوي در عقب وی برفت چون درمیان کوه ها رسید سگان را بگذاشت و دُرّاعهٔ با خود داشت در پوشید و برپای بایستاد و بذکر خدایتعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصوران شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وي ذکر میگویند گویند که درخانه وي یك پوست کاوي بود که شاخهاش نیز برانجا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدرسرای وي رسیدم دیدم که خراب شده است بروي در آمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقه و بروي پلاسي بود که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم و بحک حالی می میري از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود بر داشت و بربام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه

توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا بریدم گفت ازان پارککی بمن ده بوی دادم دندان دران زد و خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بر دار که در بسته شده است ویرا از پدر بست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد شب ویرا وسوسه تشویش داد گاهی میگفت باین تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم درمیانهٔ شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درهم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درهم بیفتاد باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را بینید ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند وقتی عبد الرحیم بعبّادان میرفت و بست و یکروز آنجا اقامت کرد هرچه شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای می بود اهل عبّادان مشغوف وی شدند چون انرا دید ازانجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل فرمود که سکباج پختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند مایلی

برادر برای خدای چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانچه دی گفتم چون آنرا به پختند همچنان گفت دیگ را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام خود را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته بودم چون به پختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد ازان مردی دید که چند پارهٔ نان خشک دارد و برلب آب نشسته و بآب تر میکند و میخورد ویرا استدعا کرد و باوی بنشست و بخورد *

۳۰۳ مومل حصاص رحمه الله هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق و کان حسن اللسان في علم التوحید و علوم المعارف مع انه امي لا یکتب - وی جواب داد از مسایلی که علي سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا افتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکي ازینطایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانهٔ وي رسیدم نزدیک به سیصد تن بودند از ارباب حوایج که انجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضاي حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامانرا گفت که دست افراز را بفلان جاي برید که من بشما میرسم اینهمه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم و روي بمن کرد و گفت اي فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا ذاکرترم ازانکه بامداد

در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مومل جصّاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت سلام کرد وبنشست وگفت ایها الشیخ سوالی دارم ومن مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت - هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید - ابو الحسن بوی نگریست وگفت از کجائی گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت ازانجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند ودایم با وی میگفت - انت رجل امي اعجمي - و می خندید و بعد ازان هرکه مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ به پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم ومن هنوز خورد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتي که بموقف برسي قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود بگذشتم مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم که باز ارادت بر من غلبه کرد مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افگنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظة کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم

می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در
خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ
من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند
پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند
بایستادند و نماز می گذاردند من هم قضای حاجت خود کردم
و بایشان باز گشتم تا بامداد نماز می گذاردند چون از نماز فارغ
شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم *

۳۰۵ علی بن شَلُّوَیَة قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که میان علی بن شَلُّوَیَة و دیگری سخنی می
گذشت علی بن شلویه گفته من مردی می شناسم که بر سر کوهی
بود و وقت نماز بود و آب بکوه دیگر بود در برابر آن خواست که
طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود ازین کوه بران کوه
نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که
از بس که علي بن شلویه در صحرا ها و کوه ها مي بود جماعتی
از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از روستائي ایشان
پیش وي آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریک را چهار
هزار گوسپند است می خواهیم که ایشانرا بزني کني و ان گوسپندان
از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مومل
ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضیل مکن تو هم مثل ما شدي
گفت من این را از برای خدایتعالی کردم مومل گفت که ما نیز
از برای خدایتعالی کرده ام علي بن شلویه گفت من ایشانرا
سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگوئید طلاق گوئید مومل ویرا
گفت - یا میشوم نسیت السنة في الطلاق *

۳۰۶ ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که ابوبکر اسکاف سي سال روزه داشت چون وقت
نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وي بردند ان را
بینداخت و بروزه برفت *

۳۰۷ ابو الضحاک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته که از ابو الضحاک شنیده ام که بر بام خانه نشسته
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه مي گذشت گفتم ای ملعون
اینجا چه میکني پای از زمین برداشت و ببام برآمد درهم
افتادیم سیلی بروي زدم و ویرا بینداختم و ازان سال ها گذشت
وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل نه بسته
بودند وآبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف
دیدم که بآب درآمد با خود گفتم که من ضعیف تر ازین پیر نیستم
برخاستم و بعقب وی در آمدم چون به میان آب رسیدم ان پیر
پاي خود بر کنار جوي نهاد و بیرون رفت من درمیان آب ماندم
آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه هاي من تر شد و مرا آب
مي گردانید و مي برد تا ان زمانیکه خدایتعالی مرا اعانت کرد
و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظارهٔ من میکرد
چون خدایتعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم ان پیر گفت چون
دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلي نزني *

۳۰۸ ابو محمد الخفاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که ابو الحسن مزیّن بما نوشت که شما را مریدیست در
دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد
خفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ

شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر
حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود
مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که
درین باب بود گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت
انچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این را از کجا
میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه
و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف
شد و وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم - مولائی ما
هذا مکانی و موضعی منک - چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم
برخاست مومل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در
آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل
گفت - ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبي صلی
الله علیه و آله و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه - ابن سعدان گفت - حدثني
فلان عن فلان و اسند ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له
عنه - چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده
کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا
ندیدیم بعد ازان آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهای
را که ازان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیراکه شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام

و سجده کرده ام بازگردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وي نشنیدیم *

---

۳۰۹ حسن بن محمد حَمُّویَهْ و صاحبه ابو جعفر الحرّار الاصطخري رحمهما الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حَمُّویَهْ از اصطخر بنزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آندارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کني ویرا بمجلس وي حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئي گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهي انچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت مفهم این میخواهم حرّار گفت من و جمعي دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افگنده بود ناگاه صیحهٔ زد و بآن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هرکه از وي خبر می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وي امکان سخن نبود و من با وي همیشه انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهي که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد گفت هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلهٔ ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بیندازید

تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وي در
خواب شد من با زیدان بنشستم و آنرا بیان میکردم تا آنوقت که
گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آنحال چگونه بود
گفت وي از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند
که بآن از ابصار غایب شد *

* ۳۱ عبد الله القصار قدس الله تعالی سره شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون
میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستري
درائي سلام ما بوي برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه
تو میگوئي باور می داریم که از تو چندین بما رسیده است که روز
عرفات از جای خود بیرون میروي و بموقف عرفات با سایر حجاج
حاضر میشوي اگر این راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان
داریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم و بروی در آمدم
وسلام کردم وی نشسته بود ازاری درخود پیچیده و نعلین از چوب
پیش خود نهاده وچشم وي باز مانده بود چون والهي حیراني
هیبت برمن مستولي شد سخن نتوانستم کرد درمیان آنکه نشسته بودم
زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجاي مانده ویرا آورده
ام تا دعا کني سهل گفت - لما لا تحملیه الی عند ربه - آن زن در
جواب گفت - انت من عند ربه - پس سهل بسوی من بدست اشارت
کرد برخواستم و دست وي بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان
شد و آن زن نیز روان شد و ویرا به برد تا کنار شط آن صبی را دید
در سماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند
دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوي

دان گفت برخیز برخاست و بگذار آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آن را دیدم دهشت از من برفت و انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر در پیش افگند بعد ازان گفت یا دوست - هؤلاء القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلك *

۳۱۱ ابراهیم المتوکل رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی ازینطائفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا تا برویم و باهم چیزي بخوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك به شست وبخورد و بنشست وگفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درینماه نزدیك من افطار کني قبول کرد یکشب ویرا گفت بر خیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیراکه این حرکت است در آسباب و من در آسباب حرکت نمیکنم یکشب ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتي که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت والله که من در اسباب حرکت نمیکنیم نکردم از جای خود برخواستم سر من بسفره آمد در پیش من افتاد اینست که میخورم *

۳۱۲ ابو طالب بن خزرج بن علي رحمه الله تعالی شیخ ابو

عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند خدمت اورا که اختیار میکند گفتم من اختیار کردم هر شب قریب شانزده هفده بار بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم وطشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وهم وی گفته است که وقتیکه غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنیدم دیگر باره آواز داد وگفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علي دیلم از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمك الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد وپیر نکشیده باشد وقفای وی نخورده باشد ولعنك الله او نشنیده ویرحمك الله برنداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نه گشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد وپیردر باید مرد بی پدر چنان سدره ولا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازي این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانه روزی یك باقلي خشك میخوردم و هر روز باکم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلي آورده ام درماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بناز دار که انچه مرا افتاد ازان افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند ومن عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت ـ کل بلاء انت ـ یعنی بخوری انکه خود را درمیان بینی گمان بردم که حال چنانست

که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من ازان روز بازپستر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحة نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصای در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناه کاری ام میان گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست ویرا قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به نیت شفای بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز به فسا رفت آنجا هم کس بوی التفات نکرد و ازانجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد ازانجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بآنجا در آمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درانجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا ازو چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت

و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار دعوي کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه برد و در به بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود به برید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وي ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم و سرت ار تن بکنم آنجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب خود گفت چند نوبت شد که شمارا وصیت میکنم که چون غریبي اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بي آنکه من بوي دهم و رفته است ٭

۳۱۳ ابو علي وارجي قدس الله سره العزیز شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که ابو علي وارجي بشیراز آمد بعمل و حکومت و از براي صادر و وارد فقرا مایدهٔ نهاد بعد از هر نماز شام مي آمد و با ما مي نشست و با یکدیگر سخنان مي گفتیم یکي از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیرهن خود را بالا داشت برگردن وی نشاني بود بمقدار طوقي گفتم این چیست گفت در کوه لکام مي بودم و پلاسي پوشیده بودم گردن مرا بخورد و چون ازانجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقي مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر

من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید *

۳۱۴ ابو الفضل جعفر الجُعدي قدس الله روحه شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر جُعْدي رسانیدند که ابو عمرو اصطخري گفته است که غسل میکردم ازارمن کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا بر میان من محکم بر بست جعفر جُعْدي بر خاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو درآمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت که بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار درآمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد ازان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتگاریهای نیکو کردند *

۳۱۵ ابو القاسم القَصْري قدس الله تعالی روحه العزیز وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا بصحرا بیرون بر ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبهٔ بود و جماعتی نرد بازي میکردند با ایشان ببازي کردن بنشست من ازان متغیرشدم و خجل گشتم دروقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ ایشان را بیفشاند آنجماعت کارد ها بر کشیدند وي گفت کارد ها را بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال وي عجب ماندم از وي سوال کردم گفت وقتیکه بچشم لدني نگریم چنان باشد و وقتیکه بچشم غیرلدني نگریم چنین این سخن پیشتر گذشته اما انجا شیخ الاسلام ابو بکرقصري گفته بود و درمقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم قصري است و مي شاید که ویرا دو کنیت

بوده باشد یا یکي بر سبیل سهو وقوع یافته باشد و الله تعالي اعلم و هم
شیخ ابو عبد الله فرمود که شیخ ابو القاسم قصري کثیر الاطراق بود
یعني بسیار سر در پیش مي انداخت از وي سبب انرا پرسیدم
گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبان روز یکبار چیزي
میخوردم مردي از جن مي آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم
یك روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوي ناگاه دیدم که شخصی
در خوبترین صورتی برمن ظاهر شد گفتم تو چه کسي گفت من از
مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را مي بینیم دوست مي داریم که
ویرا زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی
ظاهر میشو مرا دوست گرفت وبا من انس تمام پیدا کرد و چیزها
بمن اموخت روزي ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشیني و سخن گوئي و مردم ترا بینند و مرا
نبینند، ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهاي مسجد
به نشینیم که هرکس ما را نه بیند پس درآمدیم و به نشستیم گفت این
مردمان را چون می بیني گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می
بیني گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که برسرهرکسی غرابی
نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را برسر
نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو مي آید و گاهی بالا میرود
گفتم این چیست گفت مگر نخواندهٔ قول الله تعالی را که - وَ مَنْ
يَّعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيْنٌ - اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هریك بقدر غفلت وي استیلا
یافته اند وآن جني باین طریق بمن مي آمد و بر من ظاهر میشد

تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیهٔ بود و تا وقت انطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارهٔ ازان نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جني آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر ان صبور نه بودي این بگفت وبرفت و دیگر بار نیامد این سر در پیش انداختن من ازان وقت است *

۳۱۶ عبد العزیز بحراني رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته که عبد العزیز بحراني در زمستان سخت سرد به شیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود و با وی درینباب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم بکجا میروي گفت بناحیهٔ بحر مشایعت وی کردم و بدروازهٔ که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکي بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و مارا آواز میدهد و با خود خوردني همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحراني برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود بر داري گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما باین طعامها چه کنیم بحراني گفت پیش سگان انداز و برفت *

۳۱۷ ابو الحسن حکیمی رحمه الله تعالی وي گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطي بودم و انجا مردم بسیار بودند

ابو الحسین (ح)

و من خورد تر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگي یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم - عام القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت - گفت - احسنت یا بنيّ - و مرا نزدیک خود نشاند و ازان روز باز هر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وي پرهیز گاري و طلب قوت حلال مي یابي اقتدا را شاید و اگر نه بگذار او را *

۳۱۸ شیخ ابو علي حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی وي از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق کازروني قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وي جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وي نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند که این کودک قرآن را نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد واز مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وي بعراق و حجاز مسافرت کرد و به برکت صحبت وي رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایة از دنیا برفت و قبر وي بر در روضهٔ شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز *

۳۱۹ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازروني رحمة الله تعالی علیه وي فارسي الاصل است و مولد و منشاش نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علي حسین بن محمد

الفیروزابادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و اثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علي بن عبد الله بن جهضم همداني را دیده بود و ازوي روایت کند که ذو النون گفت - علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکّي یسیر العمل - یعني برتو باد که توسط احوال اختیار کني یعني بضرورت وقت قناعت کني و طالب زیادت نباشي بدرستیکه رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هرائنه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکي از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هرچند جهد کرد شیخ از وي چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم چیزی از من قبول نکردي از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئي تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان است برفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که - یا رسول الله ما التصوف - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعاني - و دیگر پرسید که - ما التوحید - رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت - کل ما هجس ببالک او خطر في خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک و الشرک و التعطیل - دیگر پرسید که - ما العقل - رسول صلي الله علیه و سلم گفت - ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر في ذات الله تعالی توفي قدس سره في شهر ذی القعدة سنة [۴۲۶] ست و عشرین و اربعمایة *

۳۲۰ شیخ روزبهان بقلي رحمه الله تعالی کنیته ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوی ثم الشیرازی - سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاري در ثغر اسکندریه شریك بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است - و اشتغل بالریاضات الشدیدة في اطراف شیراز و جبالها و کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم لا یسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمین في وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوّه کل لیلة بالبکاء و العویل - و مر او را سخنان است که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسي بفهم آن نرسد و از سخنان وی است * شعر *

انچه ندید است دو چشم زمان * وانچه نه بشنید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نمود است آن * خیز و بیا در گل ما آن به بین

ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربي و فارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولي دارد در کتاب الانوار في کشف الاسرار اورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضي گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیراکه اینچنین کار عارفي را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول بشیراز در آمد و میرفت که تا مجلس گوید شنید که زني دختر خود را نصیحت میکرد که اي دختر حسن خود را باکسی

(۵) سال

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و متفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی دران برفتند از عالم شیخ ابو الحسن کُردُویَه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت که ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وی یگانهٔ زمان خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر * بیت *

درین زمانه منم قاید صراط الله * ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی

روندگان معارف مرا کجا بینند * که هست منزل جانم بماورای وری

وی صاحب سماع بود و در آخر عمر ازان باز ایستاد با وی درینمعنی سخن گفتند گفت - انی اسمع الان من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعت من غیره - و گویند که در آخر عمر ویرا فلجی دریافت بعضی از مریدان بی انکه با وی بگوید بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوی چون پیش وی آورد گفت - جزاک عن نیتک - از در خانقاه بیرون رو انجا سگی است گرگین خسپیده ان روغن را بر وی بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این بندیست از بندهای عشق که خدایتعالی بر پای وی نهاده است تا آنزمان که به سعادت لقای وی برسد شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون

وي فوت شد دنيا برمن تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس برسر تربت به شیخ نشستم و بنیاد قران خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وي تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبرمی آید که عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدینگونه بود ما روزي با یکي از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان دیگر آنرا نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس الله سره می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود - و کان کثیر الزعقات في حال وجده في الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال - ناگاه بمحبت زني مغنيه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و ان وجد وصیحهائي که در وجد فی الله می زد همچنان باقي بود اما اول از برای خدایتعالی بود و این زمان از براي مغنيه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد وصیحات وی این زمان نیز از براي خدایتعالی است بمجلس صوفیة جرم آمد و خرقهٔ خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنيه را لازم گرفت حال عشق و محبت ویرا با مغنيه گفتند و گفتند که وي از اکابر اولیاء الله است مغنيه توبه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت محبت ان مغنيه از دل وي زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقهٔ خود در پوشید - توفی رحمه الله في منتصف محرم الحرام سنه [۶۰۶] ست و ستماية *

۳۲۱ - شیخ ابو الحسن کُردُویه قدس الله تعالی سره العزیز صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانهٔ که در شیراز داشت منزوي شد که جز

بآدای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندرت بیرون نیامده و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر میشد و صحبت میداشت گفته اند که سبب وفات وی ان بود که شخصی بروی درآمد و گفت اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیراکه وی مردهٔ طبیعت را زنده میکرد و من مردهٔ غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهي بر کشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادي تا زمانی را در یافتم که در وی مثل این سخنان میشنوم دیگر زندگاني نميخواهم شکم وی درد بگرفت و برهمان برفت في آخر محرم سنه [۶۰۶] ست و ستماية چون شیخ روزبهان بقلي بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علي سراج که مرد بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را خال میشد بعیادت وی درآمدند شیخ روی بایشان کرد و بگفت که بیائید که از قید این حیات جسماني و زندگاني فاني بیرون آئیم و بحیات ابدي روحاني متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابوالحسن بعد از پانزده روز بمن میرسي و تو ای علي بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابو الحسن در آخر آنماه و شیخ علي در منتصف صفر رحمهم الله تعالی *

۳۲۲ شیخ عبد الله بلیاني قدس الله تعالی روحه لقب وی اوحد الدین است و از فرزندان ابو علي دقاق است و نسبت وي با شیخ ابو علي بدین گونه است - و هو عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابي علي الدقاق قدس الله تعالی ارواحهم - و استاد ابو علي را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحهٔ شیخ ابو القاسم قشیري رحمه الله تعالی

وسلسلهٔ خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین
مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وي از شیخ اصیل الدین
شیرازي و وی از شیخ رکن الدین شیرازي و وی از شیخ رکن الدین
سنجاسي و وي از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهري و وی از شیخ
جمال الدین عبد الصمد زنجاني و هردو از شیخ ابو النجیب سهروردي
قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است در آوایل از خلق انفراد جستم و
یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر
همداني رحمه الله تعالی پیوستم و وي مردی صاحب کرامات بود و فراستی
صادق داشت و ورد وی همه ان بود که هر شب برخاستی و عصای
آهني داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پا استادي من
نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس
کردي و غیرت آوردی و گفتی برو و جائي بخسپ من بر زمین
می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم
و موافقت وی میکردم تا انگاه که حال وی بمن فرود آمد انگاه
تنهائي گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله از غایت انبساط که با من
داشت مرا لولي میگفت شنیدم که روزی میگفت که لولي آمد
و از ما چیزی گرفت و برد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چندگاه
پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ
نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب
آن این بود که منگفتم که من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن
منصور آوردی منگفتم که من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون
منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت
من از جاي بجستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ

داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از نا تمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی و نیک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتی که از نا تمامی منصور بود که نگریخت و اورا بر دار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر ندیده ام و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم ازان جهت که مقامات و احوال صوفیان انچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که انچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله دادم و انچه بر من بمقدار دریچه کشادند بر وی بمقدار دروازه کشادند بر خاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی نشستم و ازانجا بیرون آمدم بعد ازان مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی اندرون

است برو و دران خانه که وي مي نشيند بنشين تا بيايد چون آنجا بنشستم در پيش سجاده وی جزوی ديدم که هرچه با وي گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شيخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال ويرا بدانستم تا کجا ست ننشستم و بيرون آمدم چون بگازرون رسيدم بانگی بر خود زدم و غيرتی بقارگي در خود پيدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدايتعالی ميخواستم به پنجروز دران خلوت بمن داد وي در شيراز بود روزی بخانقاه شيخ سعدي رحمه الله در آمد شيخ سعدي يکمشت فلوس بيارد و در نظر وي بنهاد و گفت بفرمای تا درويشان اين تبرك بسفره دهند وي گفت اي سعدي فلوس مي آوري برو و آن ظرف آقچه بيار که شصت و دو عدد آقچه دران نهاده تا درويشان بسفره دهند در حال شيخ سعدي برفت و آن ظرف بياورد همچنانکه وي فرموده بود آنرا بفرستاد و از براي درويشان سفرهٔ تمام آوردند شيخ را مريدی بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شيخ بدر دکان وي رسيدي کاسه آش بستيدي و همچنان ايستاده بخوردی روزي کاسه آش در دست داشت که درويشی رسيد خرقه سفيد هزار ميخی بتکلف پوشيده سلام گفت و گفت ميخواهيم که مرا بخدايتعالی دلالت کني و بگوئي که فايده در چيست تا چنان کنم شيخ کاسهٔ آش که در دست داشت بوی داد گفت از بنياد کار اين بستان و بخور درويش آنرا بستيد و بخرد چون از طعام فارغ شد گفت اين دست بطعام الوده هم باين خرقه که پوشيده پاك کن و هرگاه که چيزی ميخوري چنين ميکن گفت اي شيخ اين نتوانم کرد مرا بچيزي ديگر اشارت فرمای شيخ فرمود چون اينقدر نتوانی کرد هر چيزی ديگر که ترا بگويم هم نتوانی کرد

برو که تو مرد اینکار نیستي یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وي رسید خاست که وی را بگیرد ویرا بگزید و اعضای وي آماس کرد خبر به شیخ رسید جمعي را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودي که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم ازینجهت دلیري کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر به بیني بگریز و بنزدیك وي مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت دران افتادۀ پس دست در زیر سروي کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد گستاخي چنین مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسي انگاه دعاي کرد و باد بروي دمید اماس باز نشست و شفا یافت وي گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب است این جمله اسباب بندگي است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کني واصل گردي و هم وي گفته است که خداي دان باشید و اگر خداي دان نه ٔید خود دان نیز نباشید از براي آنکه چون خود دان نباشید خداي دان باشید پس فرمود که ازین بهتر بگویم خداي باشید و اگر خدا نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خداي باشید روزي بزیارت شیخ روزبهان بقلي قدس الله تعالی سره رفته بود شیخ صدر الدین روزبهان برسر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله دربرابر قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتي بسیار بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتي دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوي التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پاي ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ

روزبهان اناري بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وي است * شعر *

ما جمله خداي پاك پاكيم * ني ز آتش وباد و آب و خاكيم
از هستي و نيستي هميشه * عريان شده ايم و جامه چاكيم
حقيقت جزخدا ديدن روا نيست * كه بيشك هردوعالم جزخدا نيست
نميگويم كه عالم او شده نه * كه اين نسبت باوكردن روا نيست
نه او عالم شد و نه عالم او شد * همه او را چنين ديدن خطا نيست
تا حق بدو چشم سرنه بينم هردم * ازپاي طلب مي نه نشينم هردم
گويند خدا بچشم سرنتوان ديد * آن ايشانند و من چنينم هر دم

وفات وي در روز عاشورا سنه [۹۸۶] ست و ثمانين وستماية بود قدس الله روحه *

۳۲۳ شيخ جمال الدين محمد باكلنجار قدس الله تعالى سره كان شيخا وجيها بهي المنظر زكي المخبر ذا مجاهدات وخلوات و اوراد كثيرة من العبادات و الطاعات و له كلمات روحانية و اشارات رحمانية - شيخ عبد الله بلياني قدس الله سره فرموده است كه دران زمان كه خورد سال بودم شيخ جمال الدين باكلنجار رحمه الله تعالى درصحبت پدرم خواجه ضياء الدين مسعود رحمه الله تعالى مي بود و من پيوسته بذكر مشغول مي بودم و آواز خوش داشتم و از براي جميعت خاطر خود وقتها در اثناي ذكر گفتن چيزي از اشعار بترنم ميخواندم شيخ جمال الدين گوش بآواز من ميكرد از آن وقت وي خوش ميشد و من از حال وي خبر نداشتم كه گوش بمن دارد و از انچه ميخواندم خاموش ميشدم در يكي از روزها شيخ جمال الدين نزديك من آمد و گفت اي شيخ عبد الله چرا چنين ميكني كه در اثناي ذكر

گفتی چیزي خوش میخواني وما گوش بتو داریم وتو خاموش میشوي و ما را نیم بسمل میگذاري دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخر چون از تو این آواز می خرند و پدرم ضیاء الدین مسعود نیز همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وي گفته است در قوله تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ - یقین نیست جز عیان عین قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و نیتي که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وي محال و باطل است - توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و خمسین و سبعمایة - قبر وي در شیراز است *

۳۲۴ موسی بن عمران جیرُفتي قدس الله تعالی سره بزرگ بوده به جیرُفت پیر شیخ ابوعبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاري افتاد بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شهر شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکي هزار دینار خواهم شب را ضمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفي تو باشي یا من *

۳۲۵ خواجه علي بن حسن کرماني قدس الله تعالی سره شیخ کرمان بوده و متاخر ترین مشایخ آنجا بوده دارو خانهٔ داشت و کاري بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوي مریدي شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت یعني در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان

میان خواجه علي حسن و میان خواجه خلیل خازن نقاری
افتاد خلیل بخواجه علي نامه فرستاد و دران نامه نوشت که
تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش خوری تا طعام
خوش بتواني خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید
گشت تا چیزي یابم که بخورم صوفي توئی یا من مشایخ طعن میزدند
و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زهر غرور
که دران است ایشان مایهٔ تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا
از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است
این قوم را *

۳۲۹ میره نیشاپوري قدس الله تعالی روحه العزیز پیري بود
بزرگ از صوفیان و ملامتي بود بنسا رفت بزیارت یا بکاري دیگر
و یک خادم با وی ویرا انجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند
وي ازان برنج مي بود و شغل دل مي افزود چون باز گشت خلق
بسیار با او بیرون آمدند و با وي در رفتن ایستادند از خادم پرسید
که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت
تا بسر بالائي رسید و بادي سخت می جست بند شلوار بکشاد
و بول اغاز کرد چنانکه جامهاي خود و جامهاي ایشان را پلید
کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهي معاملت نیکو
همه از وي منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی
میرفت دل بر ارنکار که این چه بود که وي کرد جمعي مریدان
بارادتهای تازه و بنظرهاي نیکو با وی می آیند به بین که وی چه
کرد میره میرفت تا بآب رسید با موقع و جامه بآب در آمد
و جامهها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد

و روي باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکني که آفتي بان عظمي و فتنه و شغلي چنان بزرگ باین مقدار بود از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایهٔ مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دیدن عیب باشد چون اندک عیبي پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت داني که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن برو واجب بود *

۳۲۷ ابو عبد الله التُّرُوغَبْذي رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته و بان مشایخ که از طبقهٔ وي بودند و یگانهٔ مشایخ وقت خود بود در طریقت و کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حالت و بزرگ همت پس از سنه [۳۵۰] خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وي گفته - طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره - و هم وي گفته - ترك الدنیا للدنیا من جمع الدنیا - و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وي گمارد تا بقوت معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیراکه کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گرداني ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود *

۳۲۸ ابو عبد الله رودباري رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وي احمد بن عطا است شیخ شام است و بصُور نشستي و صور بر کنار دریا است و قبر وي بصور بود و اکنون در دریاست

خواهر زادهٔ ابو علي رود باري است بزرگ بوده وصوفي در صورت قرّایان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علي رود باري است پسر را گفتي - هذا قرّاء خاله کان صوفیا عالما - عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و علم حدیث داشت ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود وموصوف بود بتعظیم فقر و دوستي درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذي الحجه سنه [۳۶۹] تسع و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا ویرا کتابی است در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رود باري آنست که شتر ویرا در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباري گفت که - التصوف ترك التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف - و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي گفت که شیخ ابو عبد الله رودباري گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشي کبر از مرد ببرد - فاذا اجتمعا فناهیک به نیلا - شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقري گفت که با شیخ ابو عبد الله رودباري باقلی میخوردم با قلی پسندیده نیآمد با جای نهادم شیخ گفت با جای منه جیزیکه خود را نه پسندی در راه درویشي می نهي که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلا هم انصاف است *

۳۲۹ ابو عبد الله بن مانک قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک بآرغان فارس بوده نام وي احمد بن ابراهیم مانک است شاگرد بندار ارغاني است شیخ شبلي را دیده بود عمر وي صد و اند سال بوده چون سخن گفتي دو کس بودند

بر دو دست وی که آب دهان وي پاك میگردند که دندان نداشت آب از
دهان وی بیرون مي افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قبانی پیر من
است ابو عبد الله مالک را دیده بود و حدیث داشت و من بروی
حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله مالك گفت
که شبلي روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت
حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خرّاز بمصر آمد ویرا
گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئي گفت ایشان از حق غایب اند
ذکر حق با غایبان غیبت است *

۳۳۰ ابوعبد الله دُوني رحمه الله تعالی وي از متاخران است بدُوْن
مي بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقاني با من
گفت که شاگرد ابوعبد الله دوني با من گفت که شیخ ما مست بزیست
و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقاني گفت که من
گفتم آن ابو بکر شبلي بود که مست بزیست و مست بمرد من
شبلي را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دوني را پرسیدند که فقر چیست
گفت - اسم واقع فاذا تم فهو الله - گفت نامی است افتاده چون
تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دوني قرآن فراوان خواندی و سماع
آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی
چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون برو بنه و باز گرد
تا هرکه برسد بر گیرد *

۳۳۱ ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هراة مي بوده در
ایام پیر ابو سعید دوني زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر ابو سعید
نیامده بود که وي در سخن در آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر

توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کفچ و کدو می باید فردا ابو سعید بیاید و شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول اینکار همه گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید و میرهد و یکی بی اندام تر میگوید و می آویزد آن چیست که ابو عبد الله مولی میگفت کودکان از پس وی در می آمدند و میگفتند که ابو عبد الله مولی وی میگفت ایدوست ابو عبد الله بگذار مولی میگوئی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله مولی اینکار را دریک سخن آورده وان آنست که وقتی گرسنه بود ویرا آرزوی آن شد که دو نان گرم بود و دوشاب که بخورد دران گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بانجا رسید ویرا خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت که شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم بستد و پارهٔ دو شاب دران میان کرد و بیاورد و در زیر سجادهٔ وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که ارزو کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهي کارکی که ترا باید بتواني ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خود بی سبب و جهد میسازي شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی *

۳۳۲ ابو عبد الله المقري قدس الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازي و مظفر کرمانشاهي و رویم و جریري و ابن عطا وی از جوان مردان مشایخ بود و سخي ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوي رسید ورای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با انکه هنوز در حداثت

سن بود در سنه [۳۶۶] ست و ستين و ثلثماية برفته از دنيا وي گفته - الفقر الصادق الذي يملك كل شيئ و لا يملكه شيئ - و هم وي گفته - من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلاً لا انفكاك منه ابدا - هر كه او از خدمت ياران و برادران دريغ دارد اورا ذلي دهند كه هرگز ازان نرهد و هم وي گفته كه - ما قبل مني احد شيا الا رايت له منة علي لا يمكنني القيام بواجبها ابدا - و هم وي گفته كه فتوت نيكو خوئيست با انكه او را دشمن داري و بذل مال براى انكه دل تو از وى كراهيت دارد و حسن صحبت و معاشرت با انكه طبع ترا از وى نفرت باشد و هم وى گفته چون بصحبت عبد الله خراز رسيدم گفتم ايها الشيخ مرا بچه ميفرمائي گفت بسه چيز بحرص بر اداى فرايض بتمامترين جهدى و طاقتي و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطر هاى خود مگر بانچه موافق حق باشد *

۳۳۳ ابو القاسم المقري قدس الله سره العزيز از طبقهٔ خامسه است نام وى جعفر بن احمد بن محمد المقري است برادر ابو عبد الله المقري است از بزرگان مشايخ خراسان بود و يگانه در وقت خود و طريقت خود و عالي حال و شريف همت بود شيخ سلمي گويد - لم القى احدا من المشايخ في سمته و وقاره و جلسته - صحبت داشته بود با ابن عطا و جريرى و ابو بكر بن ابيي سعدان و ابو بكر ممشاد و ابو علي رود بارى در سنه [۳۶۸] ثمان و ستين و ثلثماية برفته از دنيا در نيشاپور وى گفته كه عارف آنست كه ويرا معروف وى مشغول گرداند از انكه بخلق نگرد به چشم رد يا قبول و هم وي گفته - اوايل بركة الدخول في التصوف ان تصدق الصادقين في

الاخبار عن انفسهم و عن مشايخهم *

۳۳۴ ابو محمد راسبي قدس الله تعالى روحه از طبقهٔ خامسه است نام وی عبد الله بن محمد الراسبي البغدادي است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد آمده و آنجا برفته از دنیا در سنه [۳۶۷] سبع وستين وثلثماية وی گفته - اعظم حجاب بينك وبين الحق سبحانه اشتغالك بتدبير نفسك او اعتمادك على عاجز مثلك في اسبابك - و هم وی گفته - الهموم عقوبات الذنوب - وهم وی گفته - لا يكون الصوفي صوفيا حتى لا يقله ارض ولايظله سماء و لايكون له قبول عند الخلق ويكون مرجعه في كل الاحوال الى الحق تعالى - روزی نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت - المحبة اذا ظهرت افتضح فيها المحب واذا كتمت قتل المحب كمدا و انشد * شعر *

و لقد افارقه باظهار الهوى * عمدا ليستر سره اعلانه
ولربّ ما كتم الهوى اظهاره * و لرب ما فضح الهوى كتمانه
عي الحبيب لدى الحبيب بلاغته * و لربما قتل البليغ لسانه
كم قد رأينا قاهرا سلطانه * للناس ذل بحبه سلطانه

۳۳۵ ابو عبد الله الدينوري قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وي محمد بن عبد الخالق الدينوري است - وهو من اجلة المشايخ و اكبرهم حالا و افصحهم في علوم هذه الطايفة - و باز گشت وي بصحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدينور باز گشت و آنجا وفات یافت چنین است در طبقات سلمي شيخ الاسلام گفته است که وی بآخر عمر در وادی القرى بمسجدی در آمد مردمان برفتند و ویرا مهمان نداشتند و چیزي خوردني ندادند آن شب از

گرسنگی بمرد روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی درمیان کفن و دران نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد و ویرا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود برفقرا سلام میکند و میگوید در قرآن - فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ - گویند که وی سالی در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازانکه مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خوردان با بزرگان از جملهٔ توفیق است مرخوردانرا و از زیرکي ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خوردان علامت خذلان بزرگان وحماقت وبی خردی ایشان است و هم وی گفته مربعض اصحاب خود را - لا يعجبنك ما ترى من هذه اللبسة الظاهرة عليهم نما زينوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن - شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خوردهٔ ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنان که اینکار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کتف و مانند آن کردند و معانی و صفائی باطن نه تا هرکه بدید پندارد که اینکار همه آنست و بس و آنکسانیکه خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای خود بر می جست گفتم ترا سفر چه ضرور است که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که - وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ - چون حامل و بردارنده

وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بروی درامد و گفت - کیف امسیت - این بیت بخواند * شعر *

ان اللیل البسني ثوبه * تقلب فیه نقیٌ موجع

٣٣٦ ابو الحسین سیرواني الصغیر قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وي علي بن جعفر بن داؤد است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیرواني کبیر است صاحب خوّاص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصري است و ابوبکر موازني و جنید و شبلي و ابوالخیر تیناتي و کتاني و ابوعلي کاتب و ابوبکر مصري وغیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بوده در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمي ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بست و چهار سال بکشید و باخر عمر مقعد شد هرگاه که موذن قد قامت گفتي وی برپاي خاستي و چون نماز بکردي باز مقعد شدي و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و چه کردندی که فخر نکردندي که لاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت - الافراد و الانفراد - و یگانه داشتن همت و یگانه رستن از خلق وی گفته - الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد - شیخ الاسلام گفت که فتح حاجي گفت که وی گفت که صوفي از مقامات و احوال برگذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیرواني گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکساني که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پاي داشتمي بخراسان

آمدمي بزيارت كسی كه شما را دوست ميدارد فتح حاجي گفت كه سيرواني گفت كه كس بود كه بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بينند و او خود نداند كه هيچ چيز دارد شيخ سيرواني گفته - من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق - وهم وی گفته - التصوف ترک الخلق و افراد الهمة - و درعقب ان گفته - الخلق محدثة ما دخلوا في شيئ الا افسدوه - وهم وي گفته - من ترک تدبيره عاش طيبا - وهم وی گفته - ما آفة الناس الا الناس - و هم وی گفته - الفقراء هم ملوک الدنيا والاخرة استعجلو الراحة - وهم وی گفته - الفقير ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر - وهم وي گفته كه از جنيد شنيدم كه گفت هركه بوي فاقه رسد و بروی جامه بود افزوني كه ازان بسر شود آن از بخيلي بوی رسيده بود و هم وی گفته - حثونا علی الطلب وهو لا يجي بالطلب - وهم وی گفته كه مرتعش گفت - لو لعب الفقير عشرين سنة ثم صدق ساعة لنجا - پس سيرواني گفت - حاشا هم من اللعب انما اراد به قلة اليقين - و هم سيرواني گفته كه از ابو الخير تيناتي شنيدم كه گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ بيشتر اهل آن اصحاب ركوه و مرقع ديدم پس شيخ سيرواني گفت كه مستوجب آن شدند مگر از اندكي يقين *

۳۳۷ ابو الحسين بن جَهْضَم الهمداني رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است نام وی علي بن عبد الله بن الحسين بن جهضم الهمداني بزرگ بوده و شاگرد كوكبي و جعفر خلدي است شيخ حرم بوده ويرا كتابي است معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذكر حكايات و احوال و مقامات اين طايفه - وفي تاريخ اليافعي انه توفی سنة [۴۱۴] اربع و عشرة و اربعماية - شيخ احمد كوفاني ويرا ديده بود شيخ الاسلام

گفت که من کسی را میشناسم که بزیارت ابو الحسین بن جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بآن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بُستی از بُست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواري خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواري بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواري می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسري بود نه بهنجار و پدر از وی برنجه می بود روزی بمیدان مسجد حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ میرواني گفت اي شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بر آن پیر است ازین پسر شیخ میرواني گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگي پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگي پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته *

۳۳۸ ابو الحسین طَرَزي رحمه الله شیخ الاسلام گفت طرز جای است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجي مرا گفت که شیخ ابو الحسین طرزي را دیدم که پایتابهٔ درویشی را برداشته بود و درسر و روی خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند که بگواشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقي بر از وی دستوري خواستم و ایشانرا بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشانرا وصیتی کني گفت

متاهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کارکی میکنید و اهل خود نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام بر می گیرید و با یکدیگر می آرید و با هم میخورید و ساعتی می باشید و انگاه پراگنده میشوید و ایشانرا دعا کرد و بر خواستم من آن حکایت به شیخ عمو گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و ابو الحسین طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند *

٣٣٩ ابوالحسین سَرکِیْ رحمة الله علیه وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ میروانی و ابو العباس شُهرَوَردیْ و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران خویش شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد ویرا برگرفت و برد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا فرا آب داد و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوین دانتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی از ما بانجا نگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ بودند گفتند

چنان است که وی میگوید جنگ و نقار بر خاست وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره شد و باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخنی حق گفتی و چندان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و ازان بر گشتی بقول سفیهی چند گفت من ازان بر نگشتم اما من هر گاه بعمره شدمی در راه چند آیتی قرآن ورد بسیار بخواندمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه برحق باشند وخواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دلی باشد *

۳۴۰ شیخ محمد ساخری قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که مهمان تو ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها درهم شکنم یکی بوی آمد وویرا خواند وخرما وخوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدایرا صلی الله علیه وآله و سلم و میخندید و بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست بس بد خوی ویرا بخانه بر وسیر کن وویرا بگوی که جای را بدل کن که اینجا جای آرزو نیست *

۳۴۱ شیخ احمد جوال گر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه

بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی تنگی بمکه افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال گر هم زنی خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بحل آید از جانب من که اینکار چنین خوش نبود و چندین گاهها با من نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیر هم کاسه بودم پارهٔ گوشت بر داشتم پسند نیامد باز جای خود نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزیکه خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه ازانوقت باز تنها طعام میخورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت که پس ازان ویرا بخراسان دیدم هم تنها میخورد *

۳۴۲ ابو الحسین حداد هروی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده بامشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هریسه بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانانکه شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهایی خود یارانرا انتظار داده بوده است و هریسه برایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت در جعبهٔ من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ازو گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شبی که ترا میزبانی نبود بخانهٔ من آی گفت این خود گاه گاهی می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابو الحسین بآخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت

کرد و گفت مرا ترک آن نمی بود ازانم ملال گرفت مرا پیش خود
ببر پس ازان دعا سه روز زیست روز چهارم بجوار حق پیوست *

۳۴۳ ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است
نام وي حبّال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلي مذهب
بترمذ مذکری کردي شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در
مجلس وی مي بودی که وی سخن میگفتي شاگرد محمد حامد
واشکردی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا
سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملات و زهد وورع و تقوی
شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن
حامد و استاد وي ابو بکر وراق ترمذي مگس از خود باز نمي
کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلماني نشسته باشد مگس از
خود باز مکن که از تو بر خیزد و بر روي نشیند معلوم میشود که
آنوقت مگس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند گاهها بکوشیدندي
هیچ مگس ندیدندي بروي نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت
کرده بود بآن نیت نیکو *

۳۴۴ امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دوکان برداشتی
و ببادیه بردی و انجا بگذاشتي شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین
هیچ جانور نه کشتي این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشتهٔ خود
را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مردم شما را بینند گفت هیچ جانور نباید
آزرد آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته میدید روزی مورچه ویرا بگزید
چیزی بروي زد مورچه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته را ندید شیخ الاسلام

گفت که وقتي میرچه سفال فروش بردر دکان بود یکي پیش وی نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلان کس برفت بجنازه وي نمي آئي و برفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتي گذشت بیرون نیامد آنمرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد ازان امیرچه بیرون آمد آن مرد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به یمن کسي برفته بود برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پارۂ جزع یماني داشت گفت این در راه افتاده بود خواهي امیرچه سفال فروش گفته که وقتي ببلخ میگذشتم در هوا قبّه بسته بودند برفته خنیاگري چیزی میزد و این بیت میخواند

* شعر *

همچون علم شیری پرکرده ز باد * گفتي عشقم و سیم تواني داد

من آنرا یاد گرفتم وقتي یکي بوی رسید گفت این قرابها که میفروشي میداني که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو به بین که چه میکنند شیخ الاسلام پسر ویرا دیده بود *

۳۴۵ شریف حمزه عقیلي رحمة الله تعالی علیه هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیرپیر شیخ الاسلام است ویاران داشت همه بزرگان و خداوندان راز و کرامات چون پیر فارسي و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنّانه و حسن طبري و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاري رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذي گفت هر که بجاي تو نیکوئي کرد ترا بسته خود کرد و هرکه با تو جفا کرد ترا رسته خود

کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین
از هر که رسته باشي سود کني پیري حکایة کرد مرا از پیر
دیگر که محمد عبد الله گازروني را بابتدای ارادت بایست سفر
خواست بنیشاپور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها
گفت کجا میروي گفت بسفر گفت معلومی داري گفت نی
گفت پس چگونه کني گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوست
داري انرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا ندهد گفت آنرا که چیزی
دهد گفت هنوز نا رسیدهٔ آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد
انکه ترا چیزی دهد ترا ازو بخود میخواند یعني دل تو بوی می
گراید و انکه ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد پس نه این را ازان
دوستر می باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز
گردم تا خود را باین راست کنم پای افراز در پای کرد وآمد به هري
و پس ازان بود آنچه بود و هم ان پیر حکایة کرد که پیری گفت
بنیشاپور که پیر معتمر قهندزي اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه
رستهٔ دیدم و نه خود رستم *

٣٤٦ عارف عیار قدس سره ببلخ بوده از اصحاب شریف حمزهٔ
عقیلي است نام وي منصور است و وي روزي گفت که میگویند علي
رضي الله تعالی عنه در خیبر برکند اگر یاريِ الله بمن دهد و مشاهدهٔ
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم
برمن تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علي که
این گواهي است علي را بآن سه چیز *

٣٤٧ ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمة الله تعالی علیه ویرا
شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر

عباس هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از
اصحاب شیخ ابو مسلم نسوي است و در شیراز خانقاه داشت
سي سال بخدمت فقرا مشغول می بود و اطعام صادر و وارد کرد
جمعي کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند - توفی
سنة [۴۷۳] ثلث و سبعین واربعماية ودفن في خانقاهه - چون شیخ
محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد
تا ترتیب کفن وي بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز
دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله
گفت و جان بداد ویرا در پهلوی شیخ دفن کردند وي گفته که
مرید را در حکم گریه بودن هزار بار بهتر ازان که در حکم خود بودن
زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از
برای پروردن هوا *

۳۴۸ شیخ عمران ثلثي رحمه الله تعالی ثُلث دهی است بنزدیک
مصر وي انجا بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن
بود که بی مهمان چیزی نخوردي خانهٔ او را ابو الضفیان میخواندند
و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نه پختي تا مهمان نبودی و نخوردی
و شیخ عباس فقیر هروي گفت که عمران ثلثي چیزي نخوردي
بروز بی مهمان چون مهمان رسیدي چیزي با وی بخوردي - و چون
نرسیدي روزه داشتي روزی پگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده
بود روز نزدیك نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید ویرا بحدیث
میداشت تا روز تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را
بخواب دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتي داشتي نیکو ما با تو
سنتي داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردي ما نیز سنت خود بدل کردیم

بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والي مصر بده ثلث
که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وي کند و ان عامل
ترسا بود بر وي زور کرد ویرا از انجا به بایست گریخت شیخ الاسلام
گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ
ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وي
کیست شیخ ابو الحسین دروي نگریست و گفت عمران توئي
گفت بلی شیخ بر خاست و ویرا استقبال کرد و دربر گرفت
بجاي برد و بنشاند غَچندهٔ دید که در چشم وي میرفت شیخ
گفت که چیست که در چشم تو میرود گفت - و في عیني شیئ -
و در چشم من چیزي است آزان بیخبر بود عباس گفت که شیخ
مرا گفت که هروي زود ویرا بگرمابهٔ بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ
خود بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ دروي
پوشانیدم و بخانقاه آمدیم ان شب دعوتي ساختند بشکوه که شیخ
ابو الحسین بخانهٔ وي بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار
بخانهٔ وي آمدندي بمصر بآن ده ثلث و وي دعوت کردي
شیخ گفت باري یکچند نزدیک من باشد تا ببعضی آزان
خدمتها که وي کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پاي
افراز خواست شیخ گفت میروي گفت آري شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائي گفت میروم که من
مرد معاتبم مبادا که در تنعم بینند نپسندند بروم سر بمحنت خود
باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت پس ازان ویرا بمصر یافتند
درمیان ویرانهٔ مرده و موش یک گوش وی خورده *

۳۴۹ ابو الحسین مروالرودي رح وی شبلي را دیده بود گفت

که شبلي را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتي گناه امرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین کم گردد ٭

٣٥٠ ابو حامد دوستان قدس سره العزیز وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتي و وقت دیگر گفت که احمد چشتي گفت که ابو سعید مالیني گفت و این درستر است که ابو سعید مالیني ابو حامد را دیده بود ازوی پرسیدند که ـ متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة ـ شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزي است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت و حشمت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالیني را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا آن یک تن را که دیده بود که ابوحامد را دیده بود ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتي گفت که ابو حامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقائي آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت اي شیخ چرا نمیخوري گفت مگسی آب میخورد صبر میکنم تا وي آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی میخوري و بر دیگری ایثار میکني ایثار ظاهر تا وي طیره می بود و انکه ازوي پیشتر خوري آن خود شره بود با ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش ازان که اکبر گفتي بیهوش

شدی وبیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد
وگویند که وی هرگز بخود جامه نه پوشیدی بلکه مریدان وی جامه در
وی پوشانیدندی واگر کسی را بآن حاجت بودی فرصت نگاه داشتی
چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانندہ
وکشندہ را نگفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی
میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا آنجا کسی است توآنجا
باش تا در شوم وصلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد بنشست
آنمرد ان شب بیرون نیامد وبرفی عظیم آمد و دیگر روز آنمرد بیرون
آمد ابو حامد درمیان برف می جنبید و برف از وی میریخت
آنمرد گفت تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش
دوستان وفای دوستان بجا آرند *

۳۸۳ باب فرغانی قدس الله تعالی سره نام وی عمر است
بفرغانه بود و درویشان آندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته
است که وی از اوتاد الارض است شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو
ویرا دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی درآمد
و گفت دعای بکن که سرکب باز آمد و سرکب امیری بود که بجنگ
آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود و جورب در پای او آفتابه
آنجا نهادہ بود پای برافتابه زد و گفت افگندمش سرکب فی الحال
بر در شهر سرنگون از اسپ افتاد وگردنش بشکست و هم شیخ عمو
گفت که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا
کرد و باران درایستاد دیگر روز بعد هفتهٔ همان مرد آمد و گفت دعا کن
باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد

و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدي گفتم آمدم تا شیخ را به بینم بصورت وي و وي بمن نظري کند بشفقت گفت اي پسر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از منت غایب نگردانند مي خواهمت دید روز را حساب کردم آنروز ابتداء توبه من بود پس ازین زیارت بهمت کن که شخصی کراء آن نکنند که زیارت وي کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیزي نبسته است پس گفت فاطمه آنچه داري بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطب چند و بفرغانه رطب ممکن نبود *

۳۵۲ ابو منصور معمر بن احمد الاصفهاني قدس سره شیخ الاسلام گفت که وي شیخ اصفهان بود و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ بود در وقت خود حنبلي مذهب بود شیخ احمد کوفاني ویرا دیده بود ویرا گفتم که ازوي هیچ سخن یاد داري گفت آري روزي درمیان سخن میگفت که - الفقر عزیز - ویرا گفتم تمام بود از پیري یک سخن *

۳۵۳ ابو نصر سراج قدس سره ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شاني عظیم داشت صاحب کتاب لمعه است ویرا تصانیف بسیار است وراي آن در علم طریقت و حقیقت و ممکن وی طوس بوده است و قبروی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطي و سهل تستري را دیده بود گویند که ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانهٔ دادند و امامت درویشان بوي تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در

تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصي بخانهٔ وي آوردي چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه برجاي بود - وقتی شب زمستان بود و درآتشدان آتش می سوخت و در معارف سخن می رفت شیخ را حالتی پدید آمد روي بآتش دان نهاد و درمیان آتش خدای را سجده آورد روي وي را از آتش آسیبی نرسید شیخ را ازان سوال کردند گفت کسي که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وي نتواند سوخت ابو نصر قدس سره گوید - الناس في حفظ الاداب علی ثلاثة طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة و حفظ العلوم واسماء الملوك و اشعار العرب والثانیة اهل الدین و ادبهم في ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترك الشهوات و الثالثة اهل الخصوصیة و ادبهم في طهارة القلوب و مراعاة الاسرار و الوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر استواء السر و العلانیة و حسن الادب في مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب - از وي ارند که گفته هر جنازه که پیش خاك من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاك وی آوردندی و زماني بداشتندي انگاه به بردندي *

۳۰۴ شیخ ابوالفضل بن الحسن السرخسي رحمة الله تعالی علیه نام وی محمد بن الحسن است و مرید ابو نصر سراج است و پیرشیخ ابوسعید ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید را قبضي بودی قصد خاك پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید درمیان مجلس گریان شد وهمه جمع نیزگریان شدند گفت هرگاه که مارا قبضی بودی روي سوي خاك پیر ابو الفضل کردمي به بسط مبدل شدی

گفت ستوري زين كنيد در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وي برفتند چون بصحرا رسيدند شيخ كشاده گشت و وقت او صفت بدل شد درويشان بنعره و فرياد بر آمدند و شيخ را از هر معني سخني ميرفت چون بسرخس رسيد از راه بسر خاك پير شد و از قوال اين بيت در خواست * شعر *

معدن شادي است اين يا معدن جود و كرم
قبلهٔ ما روی يار و قبلهٔ هر كس حرم

و شيخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاك طواف ميكرد و نعره ميزد و درويشان سر و پاي برهنه در خاك مي غلطيدند چون آرامی پديد آمد شيخ گفت اين روز را تاريخی سازند كه بهتر ازين روز نه بينند بعد ازان هر مريد را كه انديشهٔ حج بودی ويرا بسر خاك پير ابو الفضل فرستادي و گفتی آنخاك را زيارت كن و هفت بار گرد آنخاك طواف كن تا مقصود حاصل شود صاحب كتاب كشف المحجوب بزرگی را نام می برد و ميگويد كه بسرخس از وي شنيدم كه گفت كودك بودم بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از براي كرم فيله و بر درختی شده بودم گرمگاهي و شاخهای آن درخت ميزدم شيخ ابو الفضل بر آن كوی گذشت و مرا نه ديد هيچ شك نكردم كه از خود غايب بود بر حكم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدايا يكسال پيش است كه مرا دانگي نداده كه موي خود بتراشم با دوستان خود چنين كنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرين ديدم انگاه گفت عجب كاري كه به كشايش دل با تو سخني نتوان گفت و هم صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه روزی لقمان بنزديك

ابو الفضل حسن آمد ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شود از هشیاری بیدار گرد تا خلاف بر خیزد بدانی که من و تو چه می طلبم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی بنشست یکی آن را بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگری این ترا می باید گفت می باید گفت ازان نمی یابی که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان فلان گورستان بریمت گفت الله الله مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای انکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند ما یاری کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در گور کنید که آنجا مقامرانند و گناهگارانند و خراباتیانند ودوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما باین گناهگاران می زیم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده - سمعت الشیخ ابا الفضل بن الحسن شیخ رقته بسرخس یقول الماضي لا یذکر و المستقبل لا ینتظر و ما في الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم و هو الذي لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة- چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند

کسي در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت
این مرقع بیگانهٔ شما را نخواهم و برفت *

٣٥٥ خالوي نیشاپوري قدس الله سره نام وي احمد است
بسرخس بوده و بسرخس رفته از دنیا وبزرگ بوده با ولایات ظاهر و
کرامات بسیار ویرا مریدي بود محمد بن حسن نام همه دنیاي خود را
بروي پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن
را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود
خالوي نیشاپوري فراوان با محمد حسن گفتي انچه فرا من
میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود
که سخن تازه فرا وي میدهند و وي تازه فرا مریدان میدهد
وقتي که خالو از دنیا میرفت کار سازي کفن وي میکردند گفت
من کفن شما را نخواهم که او خود مرا در کار عنایت گرفت
و جان بداد *

٣٥٦ شیخ ابو العباس القصاب الاملي قدس الله تعالی سره نام
وي احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان بود مرید
محمد بن عبد الله الطبریست و وي مرید ابو محمد جریري است
صاحب کرامات عظیم وفراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش
بود تا زنده بود همه را رحلت بوي بود وي گفته بود این بازارك ما
بآخر با خرقاني افتد پس از وي بخرقاني افتاد ویرا گفتند که شیخ
سلمي طبقات کرده مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده وي امي بوده اما کلام و نکتهاي عالي
داشته یکي از ایمهٔ طبرستان گفت که از افضال خدایتعالی یکي آنست
که کسي را بي تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین

ره قایلِ توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب
است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ
عمو می گفتم که می خواهم سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علي سیاه را بمرو وی
گفت که من بهار بخواهم رفت ترا هم با خود برم او خود بمرد و روزي
نبود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وي و سخن وي می پرسیدم هیچکسی را احوال و سخن
وي چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیماست
شیخ احمد کوفانی گفت که وي همه شب فریاد میکردي و سخن
میگفتي بآخر میگفتي - ما بکی شیئ ما بکی شیئ لیس کمثله شیئ
یعنی ما بقی شي - شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که از وي
سخن بتمام باز توانستندي گفت یکي شیخ ابو علي گاذر حکایة آنجوان
و سگ که دید که گفتند کار نماینده است به پسند وي گفته ازو و دیگري
شیخ محمد قصاب آملي شاگرد وي شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس
کرمانشاهي کس فرستاد و بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است
دعا کن شیخ سیبي انجا فرستاد باران آمد و قحط برخواست شیخ
ابو العباس نماز بسیار خواندي وقتي نماز میکردي یکي از درویشان
درزي گري میکرد و جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت هر
زمانیکه شیخ الاسلام نماز باز دادي او را دیدي که بر درزي که
راست نیامده بودي باز میکردي شیخ گفت آن - تي صنمي
تي صنمي - یعني آن بت است بت است که آنرا می پرستي
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که
شخصي نزدیك شیخ ابو العباس درآمد و از وي طلب کرامات

کرد و شیخ ابو العباس گفت نمي بیني که چیست که آنچه از کرامات است پسر قصابي بود از پدر قصابي آموخته چیزی با وي نمودند و او را بربودند و ببغداد تاختند پیش شبلي و از بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت خضر را باو نمودند و در دل خضر انگندد تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمي را روي بوي نهاد تا از خراباتها مي آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا مي سازند و از اطراف عالم سوختگان مي آیند و از ما اورا میجویند کرامات پیش ازین بود آنمرد گفت ای شیخ کراماتي باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر بزکشي در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروي نیفتد و این خانه بر سر وي فرو نیاید بي ملک و ملک ولایة دارد بي آلت و کسب روزي خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است وهم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وي خداي ناداني بود از مصر بآمل آمده تا صوفي گری کند و شیخ را از جای خود ببرد چون در آمد سلام نگفت و پاي افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بآن دست و روي شستندي بر میگرفت و مي شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیر مي آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ چون آن سخن بشنید

از جمال بجمت و محاسن دراز داشت و سفید در دست خود نهاد و می‌رفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسیده که ریش او را بدنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتریرا زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خورد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ ازانجا میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی بآسمان کرد و گفت پای این اشتر درست کن واگر درست نخواهي کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودك بسوختي در حال اشتر برخاست ودر رفتن آمد وی گفته اگر همه عالم خواهند یانه با خداوند خود خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیراکه چون خوی باری کني در بلاي مبلي بيني بلا بر تو نیاید و رنجه دل نگردي که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هر که باوي خوی کند دلش براحت شود و هرکه ازوي اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد *

۳۵۷ شیخ احمد نصر قدس الله تعالی سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است وحصوري را دیده درآنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهي که بر بالای شهر است بر کنار گورستان که خاك مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علي دقاق آنجا خانقاهي بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید

بنزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا درنیامد و بزیر شهر بردیها بگذشت و روی به بسمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجا است نهاد شیخ احمد نصر از صومعهٔ که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هرکرا می باید که شاه از طریقت را بیند آنکه میگذرد به بسمه باید شد تا ویرا آنجا در یابد احمد نصر بست حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقایق اینطایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت دو یست و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانهٔ خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آنجوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بر در خانهٔ حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز برداشت آخر روزی حصری بیرون آمد و گفت آن ترک آدب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یک سال روز خوک بانی کنی و شب دران جایی در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کنی و زنهار که یک ساعت نخسپی شاید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت - یا احمد و ولدی قرة عینی - وی از شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند - یا ولداه و قرة عیناه *

۳۵۸ شیخ ابوعلي سیاه قدس الله سره وي از اکابر مشایخ مرو بوده
و با ابوالعباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازینطائفه معاصر بوده و
با استاد ابوعلي دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء دهقاني کردي
گویند سي سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد
چون از خانه بیرون آمدی دونان بر داشتی و گفتی با شریك خود
بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادي و اگر در صحرا شریکان گفتندی
چیزی خوردی گفتی بخانه خود خورده ام وی گفته در صحرا هر بیلی
که بزمین فرو بردمی دیگر آنرا خاك و گل بر می آمدی و مرا همه
نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی و یرا گفت که
هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت پس الله تعالی
ساتر العیوب نبود شیخ ابو علي گفت خویشتن را از من بپوش
في الحال انمرد بیاماسید و جامه برتن وی پاره شد و وی برهنه
گشت پیش شیخ تضرع و زاري کردند شیخ دعا کرد آنمرد بحال خود
باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت
آن چیست گفت فتوی است که امام ابو علي که مفتي آنوقت
بود جواب کرده گفت انرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده
است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل کرد
دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که این فتوی را به
شیخ داده بودی و وی آنرا بخوانده گفت شیخ خط نمی تواند خواند
امام ابو علي برخاست پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علي
نبودی این ابو علي بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو
بوده در شعبان سنه [۴۲۴] اربع و عشرین و اربعمایة *

۳۵۹ شیخ ابو علي دقاق قدس الله تعالی سره نام وی حسن بن

محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشاپور و امام فن خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بود و مذکری کردی در نیشاپور برفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه [۴۰۵] خمس و اربعمایة شیخ الاسلام گفت که وی هر سال بجائی رفتی و در شهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجلس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و گرم بود و وی میگفتی می باید که بخیابان هری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هریوکان دور فرا رفته بود گفتند بهری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هرکه در مجلس وی نعره زدی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد * بیت *

خليليّ هل ابصرتما او سمعتما * با كرم من رب يمشي الي عبد
اتي زايرا من غير وعد و قال لي * اصونك من تعليق قلبك بالوعد

و در مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیگر مذکور است * بیت *

و كم قلت شوقا ليتني كنت عنده
و ما قلت اجلالا له ليته عندي

وی گفته چون مدعی بیند دامن وی محکم بگیرند که معنی داران و محققان برفتند و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل به پرسم وی دستار طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را بمن انداخت ابو علی دقاق گفته که هرکرا رد کنند

برون و از نیاید میدان خالي ماند شیخ الاسلام گفت نه رد است ناز
است آني که قصه دراز است هم ابوعلي دقاق گفته درخت خود
روی که سی آنرا نه پرورده باشد برگ بر آورد ولی بار ندهد و اگر
آرد بی ه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از
شبلي از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی
پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابوعلي دقاق است
بزرگان آمدند و استدعاي درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست
کرد و گفت - الله اکبر - و روی بقبله کرد و گفت - رضوان من الله
اکبر - و بجانب چپ اشارت کرد و گفت - و الله خیر و ابقی -
خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس بجاي
بمردند و استاد درمیان این مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد
ازان ویرا طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد
شیخ بعیادت وي آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم
که وضو سازم و تهجد گزارم تابی برپشت من افتاد و دردي سخت
پدید آمد وتب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولي چه کار که
نماز شب کني ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را
که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس گردد
آستین شوید هرگز پاك نگردد و هم استاد ابو علي گفته در مناجات
خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تولافها زده ام بر سر منبر
و اگر رسوا خواهي کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین
در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست
که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع

سر بوادي از واديهای دوزخ در ده تا من ابد الاباد بدين خونابه فراق میخورم و دران وادي نوحه میکنم و برنگونساري خويش میگریم و ماتم باز ماندگي خويش میدارم تا باري اگر قرب تو ام نبود نوحه تو ام بود وهم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه وسفید فضلی کن و سیاه کردهٔ مارا در کار سفید کردهٔ خویش کن استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات ویرا بخواب دید که بسیاري بیقراري میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگرباز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه از برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر اینکه میان دربندم و عصا برگیرم و همه روز بیک یک در میشوم و حلقه و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که از که باز می مانید گویند که در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی و روي با آفتاب کردی و گفتی ای سر گردان مملکت امروز چون بودي و چون گذرانیدی هیچ جای برانده‌گین این حدیث تافتی و هیچ جای از زیر و زبر شد کان اینواقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا افتاب فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کسی فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون بوعلي دقاق را سخن عالي شد مجلس او از خلق خالي شد *

۳۶۰ ابو علي الشبّويّ المروزي قدس الله تعالی سره نام وي محمد بن عمر و بن شبّويه است - کان لسان الوقت بناحيته و عديم النظير بها - از اصحاب ابو العباس سیّاري است - وفي تاريخ

مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیّار المروزي له لسان في علوم الحقایق واحد من بقي من جملة من صحبه محمد بن عمر بن شبویه و في انساب السمعاني ابو علي شبّوی یروی عن ابي عبد الله محمد بن یوسف الفربّری -

شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که استاد ابوعلي دقاق به نزدیک پیری شبّوی آمد و ما بمرو بودیم وپیر شبوي صحیح بخاري یاد داشت و ما صحیح بخاري از وی سماع داریم و پیر را ازینمعني آگاهي تمام بوده است و استاد ابوعلي دقاق را باین سخن وی آورده پیر شبوي استاد ابوعلي را گفت که ما را ازین معني نفسی زن استاد ابو علي گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بکشاید اینمعني آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علي اجابت کرد مجلس نهاد و ویرا بر سر منبر سخن نمیکشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوي از در مسجد درآمد استاد را چشم بروي افتاد سخنش بکشاد چون مجلس بآخر رسید پیر شبوي گفت توآني که بودي این ما بودیم نیاز باید هیچ راهي بخداوند از نیاز نزدیک تر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمهٔ آب بکشاید روزی در تا بستان در گرمگاه روز که خاک و گرد بود ابو علي شبوي را دیدند که میرفت گفتند که ایها الشیخ کجا میروي گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من بنشسته ام که در روزی صد و بست رحمت از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که ازان رحمت نیز بر من بارد بزرگان گفته اند خویشتن را در میان ایشان درخوران و خویشتن را ازیشان و از دوستان ایشان فرا نمائي اگرچه داني

که چگونه رسوائي * ع * عاشق نمای خویشتن ارچه نهٔ چنین * فردا
که گویند تو کیستي گوئی من از دوستان ایشانم و چون ... ایشان
شنوي واگرچه معني نداني سري درجنبان تا فردا گوئي که از جنبانان
ایشانم گویند بیاکه ترا حقیست مگر بدان سبب برهي * شعر *

با عاشقان نشین و همه عاشقي گزین
با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین

۳۶۱ شیخ ابو القاسم بشر یاسین قدس الله تعالی سره از جملهٔ
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نسبت وی
درمهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته درسنه [۳۰۸] ثمان و ثلثمائة
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که در
کودکي درآنوقت که قرآن میخواندم پدرم بابوالخیر مرا بنماز آدینه
می برد و در راه پیر ابوالقاسم بشیر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر
این کودك آن کیست پدرم گفت آن ماست پیر ابو القاسم نزدیک
ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای
وی پرآب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان
که جای خالي میدیدیم و درویشان ضائع می ماندند اکنون که
فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولائتها را ازین کودک نصیب خواهد
بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئي او را نزدیك ما آر
چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیك پیر ابو القاسم برد چون در
صومعهٔ وي شدیم و پیش وي بنشستیم طاقي بود نیک و بلند دران
صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی
که برآن طاق است فرو گیرد پدر ما را برگرفت دست دراز کردیم و
آن قرص را ازان طاق فرو گرفتیم قرصي بود جوین گرم چنانکه دست

مرا گرمی آن خبر مي بود شيخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد و چشم آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب است که ما را ازین تبرک نصیبی نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سي سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم شود جهاني بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بوی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشیر یاسین بودیم ما را گفت اي پسر خواهي که با خداي سخن گوئي گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هروقت که در خلوت باشي این بگوی و بیش ازین مگوي بيت

بي تو جانان قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موي * یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

۳۶۲ شيخ لقمان سرخسي قدس الله سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفي افتادش که عقلش رفت گفتند لقمان این چه بود و این چیست گفت هر چند بندگي بیش کردم بیش مي بایست در ماندم گفتم الهي بادشاهانرا چون بنده پیر شود آزادش کنند تو بادشاه عزیزي در بندگي تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندائي شنیدم که اي لقمان آزادت کردیم نشان آزادي آن بود که عقل از وي بر گرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر و نهي و هم شیخ ابو سعید ابوالخیر

گفته که شبي جماعتي در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پير ابو الفضل بر سر صفه نشسته بوديم و سخني ميرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمانرا ديديم که از بام خانه در پريد و درپيش ما بنشست و آن مسئله را جواب بگفت چنانکه اشکال برخواست باز بپريد و ببام بيرون شد پير ابو الفضل گفت اي ابو سعيد مرتبهٔ اين مرد مي بيني گفتم مي بينم گفت اقتدا را نشايد گفتم چرا گفت ازانکه علم ندارد از شيخ ابو سعيد پرسيدند که از سرخس ظريف کيست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود هيچکس ازوی بشوليده تر و سوختگين تر نيست شيخ گفت شمارا غلط افتاده است ظريف پاکيزه بود و پاکيزه آن باشد که با هيچ چيزش پيوند نباشد و هيچکس را ازوي بی پيوند تر و بی علاقه تر و پاکيزه تر نمی بينم که او در همه عالم با هيچ چيز پيوند ندارد نه با دنيا نه با آخرت و نه با نفس و هم شيخ ابو سعيد گفته است که ما در سرخس بوديم پيش پير ابو الفضل حسن يکی در آمد و گفت لقمان مجنون را بيماري پديد آمده است و فرو مانده و گفته ما را بفلان رباط بريد سه روز است تا آنجا ست و هيچ سخن نگفته است امروز گفت پير ابو الفضل را بگوئيد که لقمان ميرود پير ابو الفضل چون آن سخن بشنيد گفت آنجا رويم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بديد تبسمی کرد پير ابوالفضل بر بالين وي بنشست وي در پير مي نگريست و نفسی گرم ميزد و هيچ لب نمي جنبانيد يکی از جمع گفت ـ لا اله الاالله ـ لقمان تبسمی کرد و گفت اي جوان مرد ما خراج داده‌ايم و برات ستده و باقي بر توحيد داريم آن درويش گفت آخر خويشتن را با ياد مي بايد داد لقمان گفت ما را عربده ميفرمائي بر درگاه حق پير

ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس
منقطع بود و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر درنظرش
پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش
راست اندرمت است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن
تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست
لقمان چشم برهم نهاد *

۳۶۳ شیخ محمد قصاب آملي رح وی بدامغان می بوده است
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب
بود مذکرئی کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن بازداشته
بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بود
همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر
خرقاني و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی
نه بخرقاني که وي شما را سود مند تر بودی از خرقاني یعني خرقاني
منتهي بود مرید ازوی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد
قصاب با من گفت که هربوگان صفاتي باشند یعني برحمت و عفو
و کرم گرایند پیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذاتست
با معطي است نه با عطا و هرچه جزاوست حجابست ازو *

۳۶۴ شیخ ابو الحسن خرقاني رح نام وي علي بن جعفراست
یگانه و غوث روزگار خود بوده و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوي
بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقاني
افتد یعني رحلت و زیارت پس از وفات وي بخرقاني گشت
چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصرف بسلطان
العارفین شیخ ابو یزید بسطامي است رح و تربیت ایشان در

سلوك از روحانيت شيخ ابو يزيد و ولادت شيخ ابو الحسن بعد از وفات شيخ ابو يزيد بمدتيست وشيخ ابو الحسن شب سه شنبه عاشورا سنه [۴۲۵] خمس وعشرين و اربعماية ازدنيا برفته روزي با اصحاب خود گفت كه چه چيز بهتر بود گفتند شيخا هم توبگوي گفت دلي كه دروي همه ياد كرد او بود از وي پرسيدند كه صوفي كيست گفت صوفي بمرقع وسجاده صوفي نبود وصوفي برسوم و عادات صوفي نبود صوفي آن بود كه نبود و هم وي گفته كه صوفي روزي بود كه بآفتابش حاجت نبود و شبي كه بماه و ستاره اش حاجت نبود و نيستي است كه به هستيش حاجت نبود از وي پرسيدند كه مرد بچه داند كه وي بيدار است گفت بآنكه چون حق را ياد كند از فرق تا قدمش از ياد كرد حق خبر داشته باشد واز وي پرسيدندكه صدق چيست گفت صدق آنست كه دل سخن گويد يعني آن گويد كه در دلش بود واز وي پرسيدند كه اخلاص چيست گفت هرچه براي حق كني اخلاص است وهرچه براي خلق كني رياست و از وي پرسيدند كه كرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت كسي را كه بيك تار ابريشم از آسمان در اويخته باشندش بادي بيايد كه درختها و بناها بيفگند و همه كوه ها بركند و همه درياها انپاشته كند ويرا از جايگاه نتواند جنبانيد وهم وي گفته است كه هرگز با كسي صحبت مداريد كه شما گوئيد كه خدا و اوگويد چيز ديگر وهم وي گفته كه اندوه طلب كن تا آب چشمت پديد آيد كه حق گريندگان را دوست ميدارد وهم وي گفته اگر كسي سرودي بگويد و بآن حق را خواهد بهتر ازان بود كه قرآن خواند و بدان حق را نخواهد وهم وي گفته كه وارث رسول الله صلى الله عليه وسلم آنكس بود كه

بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته
آن خواهد که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم
وی گفته که امروز چهل سال است که تا در یک وقتم و حق بدلم
می نگرد بجز خود را نمی بیند - ما بقي في لغير الله شيئ ولا
في صدري لغيره قرار - وهم وی گفته که چهل سال است که نفسم
یک شربت آب سرد می خواهد یا شربتی دوغ ترش میخواهد
هنوز ویرا نداده ام وهم وی گفته علما و عباد درجهان بسیارند ترا
ازان باید که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز
آری چنانکه حق پسندد وهم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود
که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود که دران اندیشهٔ مخلوق
نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان
آن بود که زندگانیش با حق بود *

۳۶۵ شیخ ابو عبد الله الداستانی رح نام وی محمد بن علی
الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم
و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذبست و اشاراتی
لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بسه واسطه
بشیخ عمی بسطامی که برادر زادهٔ سلطان العارفین و مرید ویست
میرسد در ماه رجب سنه [۴۱۷] سبع عشر و اربعماية برفته از دنیا
و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر
بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و
مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند

شیخ برخاست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد و در حال همه ملخها برخاستند نماز دیگر را یکی نمانده بود هیچ کس را یک شاخ بزیان نشده •

۳۶۶ شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یک روز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بر تل بالا شدم وی پارۂ بر پوستین میدوخت و ما بوی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایۂ وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پارۂ بر پوستین دوخت گفت یا اباسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بر گرفت و دران جائی نظر میکرد و ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را درخواب نگذاشت بامداد پیش از برآمدن آفتاب از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علی را اول درس این آیت

بودکه نزل الله ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ - دران ساعت دری در سینهٔ ما کشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرا ستدند خواجه ابوعلی آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتیم بنزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان جا و ازان معنی با این آمدن ما به نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیّر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید * شعر *

مستک شدهٔ همی ندانی پس و پیش
هان کم نکنی تو این سررشتهٔ خویش

گفتم ای شیخ چه میفرمائی گفت درآی وبنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد وچون پیر ابو الفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که بودی بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس بآمل رفتم بنزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال دران جا نشسته بود درمیان جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ که این پیر هر چه میکند برای شما میکند که ویرا باین هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد وهرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگرانرا و ویرا در برابر خود خانککی داده بود یکشب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد کرده بود و رگش کشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبرداشت برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد وبپیش شیخ آمد و دست وی بشست وبه بست و جامه ازوی بازکرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت

شیخ بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و
بر ریسمانی افگند و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید
و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید
در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند
و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس نگریستند جامهٔ شیخ ابو سعید
دیدند و در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ ابو العباس در تعجب ماندند
شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این
جوان میهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی
دو کس بمجلس شیخ ابو العباس درآمدند و بنشستند و گفتند ما را
بیکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی
میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر وی
فرو آورد گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه
شادی - لیس عند ربکم صباح و لا مساء - اندوه و شادی صفت
تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه
نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدای است در امر و نهی رهی
مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت است اگر کسی
دعوی راه جوانمردان میکند گواهش آنست چون آن دو کس بیرون
شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن
خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته
است که چون یکسال به نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز گرد
و با میهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او
باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ
ماوراء النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را

ندیکم بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ایمهٔ مرو بود و در درس ... شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشاپور کرد محمد حربي بنزدیك وی آمد و گفت که شنیدم که عزم نیشاپور داري مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب بنز آری ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی پرس که آثار را محو بود گفت مرا یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون در نیشاپور آمدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفي در آمدند و آواز دادند که خواجه ابو بکر خطیب در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده ایم که تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که نزدیك ما آئي گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم انگاه بیایم و ازان سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کسي ویرا خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا بدید گفت * شعر *

اهلا لسعدی و الرسول و حبذا * وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداري سخن او به نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داري و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که

داري بگذار و چون خواهي بروی جواب گويم تا در نيشاپور بودم هرشب پيش شيخ مي بودم وقت باز گشتن جواب سوال پير طلبيدم گفت آن پيررا بگوي - لا تبقي ولا تذر - چون نمي ماند اثر كجا ماند سردر پيش افگندم و گفتم كه مفهوم نشد گفت اين در تبيان دانشمندی نيايد اين بيتها ياد گير وبا وي بگوي

* شعر *

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگريست

در عشق تو بی جسم همی بايد زيست

از من اثری نماند اين عشق از چيست

چون من همه معشوق شدم عاشق كيست

گفتم شيخ بفرمايد تا برجائي ثبت كنند حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پير محمد حبيبي بيامد قصه را جمله با وی بگفتم وآن بيتها بر خواندم چون بشنيد نعره بزد و بيفتاد و از آنجا دوكس اورا بيرون بردند هفتم روز در خاك بود شيخ قدس سرّه گفته است * ع *

بر رسته دگر باشد و بربسته دگر

انچه از علوم تعلق به تقرير زبان دارد و متمسك آنطايفه - انّا وجدنا اباءنا على امة - است بربسته است تا حيات عاريتي زبانرا بتحريك مدد ميكند در بيابان غرورش سرابي مي نمايد چون ناصيهٔ ملك الموت پديد آيد پيرايهٔ عاريت از سر زبان بردارند و رسوائي مرد ظاهر شود و انچه تعلق بدل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات بسيار در دين و دنيا روزی قوالي در پيش شيخ اين بيت ميخواند

* شعر *

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخواني

شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعي بر زبان حضرت شیخ گذشته است * شعر *

در راه یگانگی نه کفر است نه دین * یک گام زخود بیرون نه وراه ببین

ایجان خوشتن تو راه اسلام گزین * با مارسیه نشین وبا خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازهٔ من بر خوانید * شعر *

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار * دوست بر دوست رفت یار بر یار

آنهمه اندوه بود و اینهمه شادي * وآنهمه گفتار بود و اینهمه کردار

شیخ را پرسیدند از معني این خبر که - تفکّر ساعةٍ خیر من عبادةِ سنة - شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستي خود بهتر از عبادهٔ یکساله در اندیشه هستي خود بعد ازان گفت * شعر *

تا روي ترا بدیدم ای شمع طراز * نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون با تو بوم مجاز من جمله نماز * چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح مقّري که شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات وقلم و پارهٔ کاغذ را بیار تا برای ابو صالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس * شعر *

حورا بنظاره نگارم صف زد * رضوان زتعجب کف خود برکف زد

آنخال سیه بران رخان مطرف زد * ابدال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب آنرا بنوشت و بنزدیک ابو صالح بردند و بر وی
بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ ابو
سعید بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود
و این بیت خواند ٭ شعر ٭
تو از مهر زرد و من از مهر زرد ٭ تو از مهرماه و من از مهر ماه
شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود گفت سهلست بزغی و صعوهٔ
نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس در هوا میپرد گفت زغنی و مگسی
نیز در هوا می پرد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری
میرود گفت شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود ولی چندین
چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای
خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه
در سر داري بنهي و انچه در کف داري بدهي و انچه بر تو آید نجهي
و هم شیخ گفتي ـ الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس ـ و هم
شیخ گفته حجاب میان بنده و خداي زمین و آسمان نیست عرش
و کرسي نیست پنداشت و مني تو حجابست چون از میان
برگیري بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهي
رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده
است که ویرا [illegible] میگفتند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد
گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
بیامد مردي بشکوه بود پرسیدیم که داد را دیدهٔ گفت کودك بودم
ویرا دیدم گفتم که از وی چه شنیدي، گفت مرا قوت آن نبود که
سخن وی دانستمي لیکن یک سخن یاد دارم ازو روزی مرقع داري

از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن بزرگ گفت برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نگذارند رسول الله صلی الله علیه وسلم می گفتی - اَللّٰهُمَّ لَا تَکِلْنِی اِلٰی نَفْسِی طُرْفَةَ عَیْنٍ وَّلَا اَقَلَّ مِنْ ذٰلِکَ - مرا یک چشم زدن باخود باز مگذار و کم ازان و هم شیخ فرموده اند که ما بمرو بودیم پیری صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا برمن سلام کند وهمه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یك ساعت کجا ایستادم بآخر عمر آتشی دروی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند - وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ ذکر - خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را و بجد فرا پیش باید گرفت آنمرد گفت با آن پیر زن که خدایرا کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجایش جوئی یابی - مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَّ - هرکه جست یافت و هرکه جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی به نزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر برآورد و گفت ایجوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هرچه دون حقیقت جلّ جلاله گراید سخن نکند و هرچه سخن حق است عزّ و علا بعبادت در نیاید - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَجَلُّ مِنْ

اَنَّ يُوسُفَ يُوصَفُ اَو يُذَكِّرُ يُذَكِّرُ - يكي ازين طايفه گفته است كه مدتي پيش شيخ ابو سعيد بودم خواستم كه ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روي وترا پرسند كه چه ديدي و چه فايده گرفتي چه خواهي گفت گوئي كه روئ و ريشي ديدم گفت تا شيخ چه فرمايد شيخ گفت هركه تازي داند اين بيتها بروي بخوان * شعر *

قَالُوا خُرَاسَانُ اَخْرَجَتْ شَيْأً * لَيْسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانٍ
فَقُلْتُ لاَ تُنْكِرُوا مَحَاسِنَهُ * فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ

و هركه تازي نداند اين رباعي را بروي بخوان * شعر *

سبزي و بهشت ونوبهار از تو برند * آني كه بخاك يادگار از تو برند
در چينستان نقش ونگار از تو برند * ايران همه فال روزگار از تو برند

خدمت شيخ از استاد ابو علي دقاق پرسيد كه اين حديث بر دوام بود استاد گفت نه شيخ سر در پيش انداخت ساعتي ديگر سر برآورد و گفت اي استاد اين حديث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شيخ دست برهم زد و گفت اين ازان نادرها است خدمت شيخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه [۴۴۰] اربعين و اربعماية از دنيا رفته و عمر ايشان هزار ماه بوده است *

۳۴۷ شيخ ابو القاسم گرگاني قدّس الله تعالى سرّه نام وى علي است دروقت خود بى نظير بود و در زمان خود بي عديل نسبت وى بسه واسطه كه شيخ ابو عثمان مغربي و شيخ ابو علي كاتب و شيخ ابو علي رود باري اند بسيد الطائفه جنيد ميرسد ويرا حالتى قوي بوده است چنانكه همه را روئ بدرگاه وى بوده است در كشف واقعه مريدان آيتي بوده است ظاهر صاحب كتاب كشف

المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن برمن دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ اینواقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی از ایشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه با هم در یک وقت و دریک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون این بشنید دران هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوار تر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی دران ملک چون ابوسعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار نرود *

۳۶۸ خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو احمد است خدایتعالی در چهار بالش ریاست در این قصه را بر روی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده اند که ما را بایں درگاه از راه بندگی آورده اند وخواجه

مظفر را از راه خداوندی یعني ما بمجاهدت و مشاهدت یافتم و وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت انچه بندگانرا بقطع بوادی ومفاوز و فیافي روي نمود من در چاربالش صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را ازان پیر بدعوي بر دارند وآن از نقص ایشان بود وبه هیچ حال عبارت از صدق حال دعوي نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانهٔ ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است و باقي من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از سر گرمي بر خاست و پای افزار را پای کرد و پیش شیخ آمد و انچه آنجا از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئي ما هیچ چیز نیستم *

۳۶۹ معشوق طوسي قدس الله تعالی سرّه نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتي بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجا است در آنوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نیشاپور کرده بود بیکی از دیههای که در نواحي طوس بود رسید درویشي را دید گفت که بشهر طوس باید رفت به نزدیك خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوري است که بشهر و ولایة تو در آئم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسپ زین کردند و براثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگي شهر رسید بموضعي که از آنجا شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم

کرد و گفت برو بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاك نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود و یك روز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش به بست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان عصر و ای سرور وجود بند قبا را کشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی *

۳۷۰ امیر علی عبو قدس سرہ عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه به هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند میگوید که امیر علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرآبادی نام بود یکروز آن مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برینواقعه بر آمد آنکس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را

کسیل کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد
چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو میسوخت
این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب
ظاهر هم بباید وهم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه
نا مسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاهداشت
و مستی سایه بان سر ایشان شد و هرکه با تمیز بود سرش برداشتند و از
جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب ازیشان حکایت
کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان را میان آن
کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک را در پیش گرفتند باخود گفتم
که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر
پی ایشان نهادم ومیرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون
پارهٔ راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم
و لیکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر پارهٔ ماه
از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون
صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مرد وار پای بران کوه نهادند
و بیک ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکندم ساعتی
بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع
میکرد لشکر گاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده ودران میان
خیمهٔ را دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه ازان کیست گفتند ازان سلطان است
پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه
نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زائل شد پای چپ
در رکاب بماند وپای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان
باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق

بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی ارواحهم *

۳۷۱ شیخ ابوعلي عبد الرحمن السلمي النیشاپوري قدس الله تعالی سرهٗ نام وي محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمي است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار ... ید شیخ ابوالقاسم نصرآبادي است و خرقه از دست وي دارد و نصرآبادی مرید شبلي است و شیخ ابوسعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وي رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفت که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمي در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتیم بنویس بنوشت بخط خویش - سَمِعْتُ جَدّي اَبَا عَمَرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادي یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل في تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکي الخلق هو الاعراض عن الاعتراض - صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سرهٗ - فی الباب الحادي و الستین و مائة فی المقام الذي بین الصدیقیّة و النبوّیة - میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائة باینمقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهة تنهائي و انفراد وحشتي عظیم روی نمود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست باوجو آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت ازان منزلیکه بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت با وي سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم که شاید کسي باشد

که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت برمن ویرا بمن فرستاده است با وی گفتم که ترا دریمقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه دریمقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود دران مقام کردم گفت - الغریب مستوحش - پس گفت - بعد ان سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی - و راضی باش با آنکه با خضر علیه السلام دریمقام مشارک باشی ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت - هذا یسمی مقام القربة فتحقق به - شیخ ابو عبد الرحمن گفته است - الذی لا بد للصوفی منه شیآن الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة [۴۱۲] اثنی عشر و اربعمایة *

۳۷۲ حسین بن محمد بن موسی السلمی قدس الله تعالی سره

وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بصدقه داد او را گفتند ترا پسری برآمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود - هو یتولی الصالحین - و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم - توفی رحمه الله سنة نیف و اربعین و ثلثمایة *

٣٧٣ ابو سهل الصُّعْلُوكي قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن سليمان الصعلوكي الفقير است - كان امام وقته في علوم الشريعة و واجد زمانه و المتفق على تقدمه على لسان الولي و العدو صحب الشبلي و المرتعش و ابا علي الثقفي و رافق ابا الحسن الفوشنجي و ابا نصر الصفار النيسابوري و كان حسن السماع طيب الوقت - شيخ ابو عبد الرحمن السلمي گويد كه ابو سهل صعلوكي را از سماع پرسيدند گفت - يستحب لاهل الحقايق و يباح لاهل العلم و يكره لاهل الفسق و الفجور - وی گفته كه هرگز دست در جيب نكرده ام و گره بر چيزی نزده ام و مرا قفلی و كليدی نبوده است و هم وی گفته - قد تعدی من تمنی ان يكون كمن تعنی - شيخ ابو عبد الله ختني گفته كه خواجه مشغوف است بسخن سجع چرا چنين نگفت كه اين به است - قد تجنی من تمنی ان يكون كمن تعنی شيخ الاسلام گفت اين به است و هيچكس چنان نگفته كه من گفته ام كه او را بطلب نيابند اما طالب بايد - توفی ابو سهل الصعلوكي بنيسابور في ذی القعدة سنة [٣٦٩] تسع و ستين و ثلثماية و توفی ابنه ابو الطيب سهل بن محمد بن سليمان الصعلوكي الامام في رجب سنة [٤٠٤] اربع و اربعماية - شيخ الاسلام گفت كه سهل صعلوكي گفت - من تصدر قبل آوانه فقد تصدی لهوانه - روزی سهل صعلوكي در درس گفت محمية يعنی اهل وي گفت كه در همه قرآن مرا اين شگفت می آيد كه الله تعالی با موسی ميگويد كه - وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِيْ - شيخ الاسلام گفت كه مرا حسد است بدين سخن كه وی گفته *

٣٧٤ شيخ ابو القاسم قُشَيْرِي قدس الله تعالی سره نام وی عبد الكريم بن هوازن القشيريست صاحب رساله و تفسير لطايف

الاشارات است و غیران ویرا در هر فني لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علي دقاق است و استاد ابو علي فارمدي - توفی في ربیع الآخر سنة [۴۶۵] خمس و ستین و اربعمایة - صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که امام قشیري را از ابتدای حالش پرسیدم گفت وقتی مرا سنگی می بایست از ... خانه هر سنگی که بر میگرفتم گوهری میشد می انداختم و این ازان بود که هر دو به نزدیك وی یکسان بود لا بلکه هنوز جوهر خوار تر بود که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت - مثل الصوفي کمثل البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکنت خرست - و هم قشیري گفته است - التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغیار عند طلوع الانوار و تلاشي الخلایق عند ظهور الحقایق و فقد رویة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره و مما انشده لنفسه * شعر *

سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم
و ثغر الهوی في روضة الانس ضاحک
اقمنا زمانا و العیون قریرة
و اصبحت یوما و الجفون سوافك

۳۷۵ شیخ ابو العباس شقاني رحمه الله تعالی نام وي احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبرای اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وي انسي عظیم بود و ویرا بر من شفقتي صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیك وي تعظیم بیشتر بود ازانکه بنزدیك

وی پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی - اشتهي عدما لا وجود له - وبپارسي گفتي هر آدمي را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که بیقین نخواهد بود و آن آنست که مي ببرد که خداوند تعالی مرا بعدمي برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند آدمي عاشق حجاب خود شده نیستي در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستي است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملك وی که من نیستي کردم که هرگز آن نیستي را هستي نباشد وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزي پیش ابو العباس درآمدم ویرا دیدم که میخواند - ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ - و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالت است گفت یازده سال است تا وردم اینجا رسیده است و ازینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور در خانقاه خود نشسته بود که سید اجل که از اکابر سادات نیشاپور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوي شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقاني درآمد شیخ او را بالاي سید اجل بنشانید سید اجل ازان رنجه شد و داوری در اندرون وي پدید آمد شیخ روي بسید اجل کرد و گفت شمارا که دوست میدارند براي مصطفی صلی اللّٰه علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند براي خداي عز و جل دوست دارند شیخ ابو العباس شقاني گفت که روزي بخانه درآمدم سگکي زرد دیدم بجاي خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد و نا پیدا شد *

۳۷۶ ابو الفضل محمد بن الحسن الختّلي رحمه الله تعالی وي غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است که وي دربیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتداي من در طریقت باوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصري بود صاحب سرّ شیخ و از اقران ابو عمرو قزویني و ابو الحسین سالبه و شصت سال بحکم عزلت در گوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمري نیکو یافت و آیات وکرامات وي بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه بداشتي و با اهل رسم شدید بود و من هرگز از وی مهیب تر مرد ندیده‌ام از وي شنیدم که گفت - الدنیا یوم و لنا فیها صوم - دنیا یکروز است و ما را در آنجا وظیفه روزه است وقتي من بر دست وي آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتي را گفت اي پسر دانستم انچه اندیشیدی هرحکمي را سببي است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستي مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواري می رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آري تا من پاي تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم وی گفته که شیخ من ابو الفضل بن حسن پنجاه و شش سال یک جامه داشت که پارها بی تکلف بران می گذشت و هم صاحب

کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدایتعالی را اجتماعی بود در بادیهٔ پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هریکی بر تختی می آمد حصری بایشان التفات نکرد جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته وعصای شکسته و پای از کار شده و اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجهٔ بلند بنشاند من متعجب شدم و بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیاء خدایتعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایة متابع وی است و بکرامات التفات ننماید *

۳۷۷ علي بن عثمان بن علي جُلّابی الغزنوي رحمه الله کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلي است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیدهٔ است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم گُرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پارهٔ راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پا راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیاید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوئیم هریک چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست

باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق
وجد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل
و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زند نه بلهو
و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت - اصاب علی
جبره الله تعالی - وهم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید
نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیآمد و در زیر آن فوطه
شد که بر گور افگنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه
هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو
ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آنواقعه پرسیدم گفت
آن کبوتر صفائی معاملهٔ من است که هر روز بمداومت در گور
من می آید *

۳۷۸ خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب
کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من
بود و از روزگار وی بسی عجائبها دیدم روزی ازوی پرسیدم که ابتدای
تو چه گونه بود گفت وقتی از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم
بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدایتعالی در پیش
دل من تازه همی بودی که - وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ - و بدین طائفه
اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان بر آمد و اشتری را از ان
من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد هرچه اندران بیشه
از سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند
وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد
سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال شان در افتادند و سیر

بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند انگاه بیامد و قصد کرد که لختی ازان بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بربالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار برلقمه کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم ابتدای توبه من این بود *

۳۷۹ ادیب کُمَنْدي رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند بست سال برپای ایستاده بود جز به تشهد نماز نه نشستی از وی پرسید که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق نشینم *

۳۸۰ ابو الحسن مُثَنّی رحمه الله تعالی نام وی علي بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گوید که جوان بودم باستراباد بنزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فرو شکوه بود و با شبلي صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیرابو الحسن بپرس تا ما را از شبلي حدیثي بگوید من گفتم ایها الشیخ از شبلي ما را حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه وسلم نگوئي که بگويي من بگفتم از هردوبگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اگر بر امت من هیچ سورة فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که من از شیخ ابو الحسن شنیدم که میگفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلي بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که

ایها الشیخ ما الوصل - شبلي روی بوی کرد و گفت - ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت - سائل گفت - یا ابا بکر ما العطفتان - شبلي گفت - قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله - پس سائل گفت - یا ابا بکر ما تلک الذروة - گفت - الدنیا و العقبی کذا قال ربنا مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ فاین من یرید الله - بعد ازان شبلي گفت - اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له - بعد ازان غشي کرد و بیفتاد بیخود شد ویرا برداشته بخانه وی بردند *

۳۸۱ شیخ احمد نجّار استرابادي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي شیخ خراسانست و با شبلي و مُرتعش صحبت داشته شبلي وقتي شارب وی را باز کرده بود وي گفته که هرگز پس ازان باز نبایست کرد *

۳۸۲ شیخ ابو زُرعة رازي رحمة الله تعالی علیه نام وي احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند شاگرد شبلي است ویرا گفتند که همه روز طیبت مي کني گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من مي خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خود خواند و گفت توئي که زره پوشیدي در دین من با خلق من گفتم آری گفت - هلاّ وکلتَ خلقي اليّ و اقبلت بقلبک عليّ - چرا خلق مرا با من نگذاشتي و روي دل بسوي من نداشتي *

۳۸۳ شیخ ابو زُرعة اردبیلي قدس الله تعالی سره نام وي عبد الوهاب

بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا به مدینه همراه بوده گویند شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرسنگی شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه بماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا ویرا بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورد شیخ در خوردن ان تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر ان سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز آمد و از وی عذر خواست انگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند - توفی سنة [۴۱۵] خمس عشرة و اربعمایة *

۳۸۴ ابو عبد الله المشتهر ببابونی رحمه الله تعالی قبر وی از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وی بود که گفت - امسیتُ کُردِیّاً و اصبحتُ عربیا - و قصهٔ وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر

میخواهي که دانشمند شوي امشب ریسماني از سقف خانهٔ خود بیاویز و پاي خود را محکم انجا به بند و چندانکه تواني بگوي کُزبُرۃ عُصْفُرہ که ابواب علوم برتو کشادہ خواهد شد و او ندانست که با وي سخریه و استهزأ میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین انچه تلقین کردہ بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه وتعالیٰ بر دل وي ابواب علم لدني بکشاد و سینهٔ وي بانوار قدس منشرح شد و ولي شد عالم که از هر مسئلهٔ غامضه جواب گفتي و بر هر معاند و معارض غلبه کردي ٭

۳۸۵ شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالیٰ نام وی علي بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحّر بودہ است در علوم در جواني شیخ ابو عبد الله خفیف را دیدہ شیخ بودہ است بعدہ ازان از شیراز سفرکردہ بود و در نیشاپور بااستاد امام قشیري و شیخ ابو سعید ابو الخیر ملاقات کردہ بود و با شیخ ابو العباس نهاوندي مدتي مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وي اعتراف نمودہ بعد ازان بشیراز مراجعت کرد و در مغارۂ کوهي که نزدیک است بشیراز منزوي شد و همه مشایخ صوفیة و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند - توفي سنة [۴۴۲] اثنین و اربعین و اربعمایة در انوقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشاپور بودہ استاد امام ابو القاسم قشیري ازیشان استدعا نمودہ بودہ اند که در هر هفته یکروز در خانقاہ ایشان مجلس گویند منبر نهادہ بودند و جامه بران پوشیدہ و مردم مي آمدند و مي نشستند شیخ ابو عبد الله باکو

بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگررا بپرسیدند
شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ
ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابوعبد الله گفت
سخن او را مَنْبَلَمْ یعنی نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد
امام گفت هشیار که این مرد مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی
نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید
در آمد و بر منبر شد ومقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت
چون بسخن آمد ابوعبد الله باکو بچْ پرباد کرد پنهان و آهسته با خود
گفت پس باد که درِ دزْباد است هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که
شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری دِزْباد معدن باد
است این کلمه بگفت و باز بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم
شد شیخ ابو عبد الله آنحالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی
بر خواطر مشاهده نموده اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید
بایستادم و چندین مشائخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان
کردم سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر میشود و برما هیچ
ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت
ای خواجه * شعر *

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و دست بر زوی خود
فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبد الله باکو
شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه
را بگوی که دل بامن خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش انوقت

کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آئي بعد ازین نيائي شيخ
ابو سعيد گفت بسيار از مشايخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده
است ما بدان نظرها مي آئم نه براينو چون شيخ ابو سعيد اين
بگفت گريستن و خروش از جمع برآمد و شيخ ابو عبد الله نيز بسيار
بگريست وآن انکار و داوري ازدرون وی بر خاست بيخود شدند
و جمله جمع خوشدل برخواستند و چون شيخ عبد الله را آن انکار نماند
بسلام شيخ ابو سعيد ميرفت اما هنوز برقص و سماع ايشان انکاری
عظيم مي داشت و گاه گاه اظهار آن ميکرد شبی در خواب ديد که
هاتفي ويرا گفت که - قوموا و ارقصوا لله - بيدار شد گفت - لاحول و لا
قوة الا با الله العلی العظيم - اين خواب شيطاني است ديگر بار
بخفت همچنين بخواب ديد که هاتفي ميگويد که - قوموا و ارقصوا
لله - باز بيدار شد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سورة چند از قرآن
بخواند و سيوم بار بخفت همان خواب ديد دانست که ان خواب
شيطاني نيست و بسبب آن انکار است که بر شيخ ابو سعيد
دارد بامداد بخانقاه شيخ ابو سعيد آمد چون بدر خانقاه شيخ ابو
سعيد رسيد شيخ ابو سعيد در اندرون خانه ميگفت - قوموا وارقصوا لله -
شيخ ابو عبد الله را دل خوش شد و انکار وي تمام برخواست *

٣٨٦ شيخ مومن شيرازي قدس سره شيخ الاسلام گفت که اسمعيل
دباس گفت که نيت حج کردم بشيراز رسيدم بمسجدی در آمدم
شيخ مومن را ديدم نشسته درزي گري ميکرد سلام کردم و بنشستم
مرا گفت چه نيت داری گفتم نيت حج دارم گفت مادر داري
گفتم دارم گفت باز گرد پيش مادر شو مرا خوش نمی آمد
گفت چه می پيچي من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه

بی زان و همراه همه ترا دادم تو شادي دل مادر فرا بمن ده *

٣٨٧ شيخ ابو اسحاق شامي رحمة الله تعالى عليه بسيار بزرگ بوده است و قبر وي در عكّه است از بلاد شام از اصحاب شيخ علو دينوري است و او از اصحاب شيخ هُبَيْرَة بصري و وی از اصحاب شيخ حذيفه مرعشي از اصحاب ابراهيم ادهم قدس الله تعالى اسرارهم و اين شيخ ابو اسحاق شامي بقصبهٔ چشت رسيده و خواجه ابو اسحاق احمد ابدال كه مقدم مشايخ چشت است صحبت ويرا دريافته است و از وي تربيت يافته *

٣٨٨ خواجه ابو احمد ابدال چشتي رحمه الله تعالى وی پسر سلطان فرسنافه است كه از شرفاء حسني است و امير آن ولايت بوده ويرا خواهری بوده بغايت صالحه شيخ ابو اسحاق شامي بخانهٔ وی آمدي و طعام وی خوردی روزي ويرا گفت كه برادر ترا فرزندي خواهد بود كه ويرا شاني عظيم باشد می بايد كه محافظت حرم برادر خود بكني تا در ايام حمل چيزي كه دران حرمتي و شبهٔ باشد نخورد آن ضعيفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شيخ ابو اسحاق بدست خود ريسمان ريستي و ببازار فرستادی و بفروختي و ما يحتاج حرم برادر خود مهيا داشتي تا در تاريخ سنه [٢٦٠] ستين و مائتين كه زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانهٔ خودش از وجه حلال پرورش ميداد و گاه گاه كه شيخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدي و درآوان صبي خواجه ابو احمد را بديدي گفتي كه ازين كودک بوی آن مي ايد كه از وي خانداني بزرگ ظاهر گردد و احوال عجيبه و اثار غريبه مشاهده ابند وقتي كه خواجه ابو احمد به سن بست سالگي رسيده بود همراه

پدر خود سلطان فرستاده بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله برسنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامي درمیان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسپ و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه درپوشید و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع ازان کوهها بوده است پدرش جمعي را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا از انچه دران بود باز نتوانستند آورد گویند پدرش را خمخانهٔ بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و در آنرا محکم بست و خمهارا شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالاي بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت باز سنگ درهوا معلق باستاد و ویرا بهیچ نوعی آفتي نرسید چون پدرش انحال مشاهده کرد بردست وي توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل اداي آن توان کرد ـ توفی رحمه الله تعالی سنة [۳۵۵] خمس و خمسین و ثلثمایة *

۳۸۹ . خواجه محمد بن ابی احمد چشتي قدس الله سره وي بعد از وفات پدر قایم مقام وي بود و بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بست و چهار ساله پیش نبود تحصیل علوم دیني و معارف یقیني کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا واهل آن بغایت مجتنب بود همواره بر زهد و ترک تحریص مي نمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وي

نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددگاري وی می باید رفت در سن هفتاد سالگي با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارك خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشهٔ آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدي بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آسیا می زد ازوي سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو ویرا مهیا میداشت روزي که اورا بمراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوي دیدار ما باشد حجابهاي جسماني و مسافت هاي مکاني مرتفع گردد و مارا از همانجا به بیني و همچنان بود ودایما استاد میگفتي که من از سنجان چشت را می بینم - توفی رحمه الله سنة [۴۱۱] احدی عشر و اربعمایة *

۳۹۰ خواجه یوسف بن محمد بن سمعان قدس الله تعالی سره

وي خواهر زادهٔ خواجه محمد بن ابي احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وي خواجه محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت وي کردي و خوردن و پوشیدن از دست

رشتهٔ وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و به سبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدایتعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شا فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه ویرا طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت و پنج سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر ببزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد بتحصیل علوم و سلوک راه خدایتعالی دلالت می نمود بعد از وفات وی قایم‌مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت ایشانرا بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دو ازده سال درآنجا بسر برد چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب گشتی و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی وباز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله تعالی

سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد - توفی رحمه الله تعالی سنة [۴۵۹] تسع و خمسین و اربعمایة - و عمر وی هشتاد وچهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید *

۳۹۱ خواجه مودود چشتي رحمه الله تعالی وي در سنه هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگي رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجاي خود بنشاند وي بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آنولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامي قدس الله تعالی سره نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از یشان ظاهر مي شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند واین قصه در اطراف و اکناف آنولایت انتشار یافت وازنواحي هراة متوجه مزار متبرك چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتي مریدان بسیار جمع کرده است مي آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند وری خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آورند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند

و سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمدهٔ بسلامت باز گرد وگرنه چنانکه باز بایت گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیهها است این ملک مردمانست نه ازان اوست و نه ازان من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان خود رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خدای عزوجل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانه روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد ازان که دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینهارا باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه

بار تکرار کرد هر کس که چشم زد باز کرد پای افزار تر کرد و هر کسیکه دیر کشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار ایشان خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این حال باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانستهٔ که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که کودکی و نمیدانی که چه می کنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محلهٔ فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محلهٔ دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما دریک دیه بنشست درینمعنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم واجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی بر آریم و دران میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواسته که جامهٔ خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری درپیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بکشاد خواجه مودود را

دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مردی بود سرخسی از عقلای مجانین وصاحب کرامات او پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم درلحظه حاضر شد وبانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و در خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که ابا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا باحیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت کهپیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت کهبشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد ازان باندک فرصتی بجهة تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و دران دیار

هرجا ازوي آيات غريبه و كرامات عجيبه كه تفصيل آن به تطويل مي انجامد ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت كرد و به تربيت مريدان و مستفيدان مشغول شد و از اطراف طالبان روي ارادت بصحبت و خدمت وي آوردند شاه سنجان كه لقب و نام وی ركن الدين محمد است و از ده سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دريافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و ميگويند كه در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نكرده چون خواستي كه طهارت كند سوار شدی و از چشت بيرون آمدی و دور رفتي و طهارت ساختي و مراجعت نمودي و ميگفتي كه مرا چشت منزل مبارك و مقام متبركست روا نباشد كه انجا بي ادبي كنند و گويند كه پيشتر ويرا خواجه سنجان ميگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وي هميشه بآن می نازيدي و مفاخرت ميكردي وفات خواجه در سنه [۵۲۷] سبع وعشرين و خمسماية بوده است و وفات شاه سنجان در سنه [۵۹۷] سبع و تسعين و خمسماية *

۳۹۴ خواجه احمد بن مودود بن يوسف الچشتي قدس سره وی بسيار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوايف بوده و بر كافهٔ انام شفقتي عام و مروتی تمام داشته است وگويند كه شبي حضرت رسالت را صلی الله عليه و آله و سلم در واقعه ديد كه فرمود اي احمد اگر تو مشتاق ما نيستی ما مشتاق تو ايم چون بامداد شد سه يار موافق اختيار كرد و مجهول وار چنانكه كسی ويرا نشناسد بزيارت حرمين شريفين زادهما الله تعالی تشريفا و تكريما متوجه شد چون اقامت اركان و شرايط حج كرد بحرم محترم مدينه و روضهٔ شريفهٔ

مصطفویه - علی زوارها تحف التحایا - توجه نمود و مدت ششماه
مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی به مجاورة ان
حرم خادمانرا گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضهٔ شریفه
آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله
مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در خانقاه
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ
ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابی که دیده
بود ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را
نصائح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه درمحل قبول افتاد و فتوحی
آوردند بجهت استمالة خاطر خلیفه محقري برداشت وچون بیرون
آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وي در سنه [۵۰۷]
سبع وخمسماية بوده و وفات وی درسنه [۷۷۵] سبع و سبعین
و خمسماية *

۳۹۳ ابو الولید احمد بن ابی الرضا رحمه الله تعالی وی از قریهٔ
ازادانست که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني
از شاگردان امام احمد حنبل است قدس الله سره وبخاري در صحیح
خود ازوي حدیث روایت کرده است در اوائل مال بسیار
داشت همه را در طلب حدیث وحج و غزا صرف کرده است از
هراة سفر میکرد و هرگاه که مال وي بآخر برسیدي بهراة مراجعت
کردي و بعضی از املاک خود بفروختي و باز بسفر رفتی تا جمله
مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند که یکي از دوستان وی بچهار
هزار درم محتاج شد پیش وي اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت
ابو الولید چهار هزار درم درصرهٔ کرد و بوی باز فرستاد چون آن دوست

مهم خود را کفایت کرد و مدتي برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صرة کرد و بوي باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست به نزدیك وي آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمي آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که انرا باز فرستي - توفي رحمه الله تعالی سنة [۲۳۲] اثنین و ثلثین و مایتین و قبروی در قریهٔ آزادانست یزار و یتبرك به *

۳۹۴ ابو اسمعیل عبد الله بن ابي منصور محمد الانصاری الهروي رحمه الله تعالی لقب وي شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هرجا که درین کتاب مطلق واقع شده است ویست چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت یافته است وي از فرزندان ابو منصور مت الانصاري است و مت انصاری پسر ابو ایوب انصاري است که صاحب رحل رسول صلی الله علیه و آله و سلم است درانوقت که بمدینه هجرت کردند ابو ایوب انصاري در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضي الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و درهراة ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلي می بوده است وقتی زني با شریف گفته است که ابو منصور را بگوی که مرا بزني کند پدر من گفته است که من هرگز زن نمیخواهم وآنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن نخواهي و ترا پسري آید و چه پسري چون بهراة آمده است و زن خواسته ومن بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهری پسري آمده چنان مهین جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن انست یعني چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئي

و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و انجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب - الثاني من شعبان سنة [٣٩٦] ست و تسعین و ثلثمایة - و هم وي گفته است که - من ربیعي ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفتم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که ابو عاصم پدر و خویشاند من است من در کودکی بوی شدمي وقتي بوی شدم نان و اسکرة کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزي بر خواند خاتون وي که عجوزي بود سخت محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعني حضرت خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وي کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وي پر شود یعني از آوازۀ وي شیخ الاسلام گفت این پرسیدن فن وی است خود داند اما پرسد بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بر زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت که آن کودک را دیدي در هري که از مشرق تا بمغرب ازوي پر شود و هم بانو عالیه گفت که پیر من یعني خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاري زاده‌یست هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه مادر وي چنان شود که در همه روي زمین کس ازو مه نبود باز گفت که از مشرق تا مغرب از و پر شود و احوال این بانو عالیه ان بود که دخترکي داشت یك و نیم ساله او را خواست یعني حق سبحانه دخترك را بگذاشت و بحج شد شیخ ابو اسامه که شیخ حرم بود پذیرۀ وي آمد که عم وي بود و این بانو مجبرۀ داشت فرا پیران مي شد که مرا چیزي ازو یعني حق تعالى برین

کاغذ بنویسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالیدنی کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضي ابا منصور و از جارودي چهارده ساله بردم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان ادب خرد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگرانرا بر من حسد می آمد وهم وي گفته که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبستان بود من بر بدیهه شعرهاي تازي میگفتم و هر چیزیکه کودکان از من خواستندي که در فلان معني شعری بگوی بگفتمي زیاده ازانکه انکس خواسته بودي وقتي آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معني که خواهد شعر بگوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وي خواه که این بیت را تازی کند * شعر *
روزیکه بشادی گذرد روز همانست * و ان رز دگر روز بد اندیشانست
من در وقت گفتم * شعر *
و یوم الفتی ماعاشه في مسرة * و سایرة یوم الشقاء عصیب
رم الوصل مادمت السعادة فالدجی * بتنغیص عیش الاکرمین رقیب
و این مصراع را از وی خواستند که تازی کند * ع *
آب آید یا جوی که روزی بوده * گفت * شعر *
عهدنا الماء في نهر فذرجوا * کما زعموا رجوع الماء فیه
و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم * شعر *
لابي احمد وجه * قمر اللیل غلامه
و له لحظة غزال * رشق القلب سهامه
و هم وی گفته که مرا شش هزار شعر تازي پیش است بر وزن راست

در دست مردمان و بر پشت اجزاي من و هم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقتي دیگر گفته است من صد هزار بیت بتازي از شعراي عرب چه متقدمان و چه متاخران بتفاریق یاد دارم و هم وي گفته که بامداد پگاه بمُقري شدمی به قرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس مشغول شدمی شش روي ورق بنوشتمي و ازبر کردمی چون از درس فارغ گشتمي چاشتگاه بادیب شدمي وهمه روز بنوشتمي روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودمی و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستي و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن برنهار بودمي و هم وی گفته که بشب در چراغ حدیث می نوشتمي فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من مي نهادی درمیان نوشتن وهم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه در زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی و هم وي گفته من سه صد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد وهم وی گفته که انچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز کس نکشیده باشد یکمنزل از نیشاپور بود تا دزباد که باران مي آمد من در رکوع میرفتم و جزء هاي حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود وهم وي گفته که مرا آن نیست بس که مرا باول علم آموختن بود از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را صلی الله علیه وسلم و هم وی گفته که بروزگار من هیچ کس آن نکرده که من اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی این چیست آن را حدیث دانستمي و هم وی گفته

که من از میصد تن حدیث نوشته ام همه سني بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب راي و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بسي اسناد هاي عالي که بگذاشته ام که مرد صاحب راي بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته - ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه - وبنیشاپور قاضي ابو بکر حیریرا دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعري مذهب اگرچه اسناد هاي عالي داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نتوانستمي کرد یعني در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیانرا گفت که عبد الله را بناز دارید که از وی بوی امامي می آید *

٣٩٥ خواجه یحیي بن عمار الشیباني رحمه الله تعالی وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرآة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وي تازه گشت قاضي ابو عمرو بسطامي بهرآة آمده بمجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وي رفت وي برخاست و گفت از مشرق تا مغرب در برّ و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرآة یافتم و در نیشاپور نیز یا بزرگان گفته بود - طفت الدنیا شرقا و غربا فوجدت الدین غضًا بهرآة - و قاضي ابو عمرو بزرگ بود و امام یگانهٔ جهان - و فی تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [٤٠٨] ثمان و اربعماية توفي ابو عمرو البسطامي محمد بن الحسین الشافعي قاضي نیسابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر

ودرس المذهب واملى على الطبراني و طبقته وهم شيخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسي خود دو غلام دست وي گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عز خود را ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسي ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند ابو بکر بجاي وی بنشست و ابو بکر را پاي درکشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجاي او بنشست و عثمان را پاي درکشیدند علي بجاي او بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرا پاي در کشند عبد الله بیاید وبجای من بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و متبدعان مي زند شیخ الاسلام گفت که من آنروز بپاي کرسي نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک است پس ازان شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و لعمري یعني سوگند بزندگانی من که چنان بود - و في تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی ان في سنة [۴۰۲] اثنین واربعمایة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستاني نزیل هراة - شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ سهنیه نسبتی است اینطایفه را پیشین مرتبهٔ کهٔ این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیدهٔ و با فلان شیخ صحبت کردهٔ و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که در پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت آنرا تدارک نبود در نتوان یافت شیخ الاسلام گفت قدس سره که مشایخ من درحدیث وعلم و شرع بسیار اند اما پیر من درینکار

یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس سره
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این با آن
در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که
وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورد و می خسپد
چیزی دیگر است مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت
مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم
تا ازوی بروفتم و قافله را دران سال بار نبود و درباز گشتن بصحبت
خرقانی رسیدم مرا بدید گفت درآی ای من ما شوکه تو یعنی
معشوقهٔ تو گفت از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره
که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم
وی آنکه گفت که میخورد و می خسپد چیزی دیگر است و گفت
قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا
تعظیم میداشت درمیان سخن میگفت بامن مناظره میکن تو عالمی
و من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دوتن به خرقانی
بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام و ندیده ام که این دوتن
ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی
سال است تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان
تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیراکه
مرا بوی فرستاده بودند وگفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی
دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته
بود و ازان بیخبر نعره میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت

و با من سخن میگفت *

۳۹۶ شیخ ابو عبد الله الطاقي السجستاني الهروی رحمه الله تعالی

نام وي محمد بن الفضل بن محمد الطاقي السجستاني الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتي است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد جنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد جنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقي و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند ووي خداوند کرامات و ولایات بوده و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چندان دور فرا نه بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله یا منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وي گفت - و توفي الشیخ ابوعبد الله الطاقي قدس الله تعالی سره في عشرة صفر سنه [۴۱۶] ستة عشر و اربعماية شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقاني مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من بباراز آمد که یار من برای پدر خود دستارچه می خرید با من موافقت کرد و گفت سي سال است تا اینجا ایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سي هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وي ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب ووي مرا تعظیم میداشت که کس را

نمیداشت هرگاه که من پیش وي در آمدمی بر پاي خاستي و مشايخ
نیشاپور را چون ابن ابی الخیر و جزاو بر پای نمی خاست و
فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وي باز گشتم
بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا در خانقاه
وي یکی مکی شیرازي و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزي
شیخ آواز داد که ابوالفرج وي از خانه بیرون دوید و گفت لبیك
شیخ گفت که چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم
ترا گفت گفتید وی بسفر میشود و وي نه سفر راست و نه سفر بابت
وي است وی آنراست که حلقه گرد وی در نشینند و وی ازو
میگوید من گفتم کاش باری این سخن آنوقت بگفتی تا این همه رنج
و سفر نبود آمدی لیکن خرقاني را می بایست دید یعنی
سفر من براي آن بود *

۳۹۷ شیخ ابو الحسن بشري سجزي رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت که وي از پیران من است ازین مشایخ که من دیدم
سه تن مه بودند خرقاني و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند
و ابو الحسین بشري و وي ثقه بود در روایات و صوفي بود و مشایخ
بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از یشان
باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیرواني
و سرکي و ابو الحسن جهضم و ابوبکر طرسوسي و ابو عمرو نجید
و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود
و حصري و نوري و ابو زرعه طبری را دیده بود *

۳۹۸ کاکا ابو القصر بستي قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی مرد
بزرگ بوده در ایام من اما نه بابت پدر من بوده و مرا بوي نبرده و

من خورد بوده ام روز آدینه پدر من مرا پیش پیران بردي تا دست بسر من فرود آوردندي و پیش کاکا ابو القصر نبردي و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتي بوده و پدر من قراء اما شیخ ابو الحسن تیشه سا و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نعره های عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر چنان بودند که ایشان را نعرهای عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردند *

٣٩٩ کاکا احمد سنبل و برادر وي محمد خورجه رحمها الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکو تر داشت و برادر وي با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من دور فرا بود *

٤٠٠ ابو منصور محمد الانصاري رحمه الله تعالی وي پدر شیخ الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذي کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني مرا گفت که این همه بکردي و گرد عالم بگشتي چون پدر خود ندیدي شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم اموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قراء بود صادق و متقي و با ورع که کسی آنچنان نتوانستي بود و نتوانسی ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبد الله چند گوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید و ابراهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمیگفت اما میگفت هر روز تعبیر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در حجرهٔ

وقتی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود وآن از
دست وی بشده همواره اظهار ملالت میکرد و تنگدلی می نمود
با ما وقتی دران تنگدلی گفت میان من و شما دریای آتش باد
آما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزی دران تنگدلی
از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت ودست از دکان برداشت
وببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شعبان
سنه [۴۳۰] ثلثین و اربعماية از دنیا برفته و دربلخ دفن کردند
نزدیک شریف حمزة عقیلی *

۴۰۱ ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
با منصور سوخته پیری بود درقهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن
داد از بهر او بسوخت واو را سوخته نام کردند مردی صادق بود
با صلابت *

۴۰۲ شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی
قدس الله سرهما شیخ احمد چشتی غیرابو احمد ابدال است زیراکه
وي متقدم است و شیخ الاسلام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن
مودوداست زیراکه وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام
گفت من هیچکس ندیده ام قوي تر در طریق ملامت و تمامتر از
احمد چشتي و چشتیان همه چنان بودند از خلق بی باك در
باطن سادات جهان سه بار بسیر بادیه رفته بوده و باز گشته که از خود
دران اخلاص تمامتر ندیده بود همه احوال ایشان باخلاص وترك ریا
بود هیچگونه سستي روا نداشتندی در شرع تا بنهاون چه رسد
و شیخ احمد نجار را دیده بود وغیر او را شیخ الاسلام گفت قدس
سره که احمد چشتي بزرک بوده مرا تعظیم داشتي و حرمت دادي

که هیچکس را نداشتي ونداد مي و پیشین کسي که موی سفید خود را
بپاي من مالید وي بود و وي بزیارت شیخ ابو نصر طالقاني شده
بود و این بیت شنیده از وي * شعر *

دریغا کت ندانستم همي پنداشتم دانم
ازین پندار گونا گون وزین دانش پشیمانم

شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون
برادر احمد چشتي وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتي
من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من کسي بود که با وي
صحبت داشتي و سخنان من ویرا باز میگفتي وي میگفت که این
دانشمند شما از کوی ماست خدا داند که ازان سخن وي در دل من
و سر من چیست یعني از طمع و آن سخن وی مرا مایه است پس
ازان مرا دعوت کرد و همه دنیای خود برمن پاشید و پس ازان
در سرما و برف بنباذان شدیم وی مارا به برد و سرکار ما ازانجا بود
و ابو نصر سوهان گر از یاران چشتي بود و وی صاحب فراست
عظیم بود و انوقت که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دوتن
از مشایخ نواحي همه بآنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من
سخن مي گفتم ایشانرا و بسط و افشای علم حقیقت اول از انجا بود
و هیچکس ازیشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت
و کرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان
بخراسان نیامدي چون ابا حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا
سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود
بی حد شیخ الاسلام گفت که اگر ابو حفص بغاوردان زنده بودی شما
جامهٔ خود را ازوی درکشیدی ودروی ننگریستي و من ویرا سید

و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستي از دوستان او بود ز دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستي نبود از دوستان او دوستان او را نشناسند و چون ابو بشر بکواشان که کبوتر خان بسخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه دستاني که برشاخ توت رقص میکرد چهل واند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دو پست جامه فتوح رسیده بود ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران آیام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پارۀ میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم که یکی ازیشان فراز آمد مرا گفت آنجوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجواني شاخ نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بیني تو مي داشتی تو در شوریدی و بیطاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز هرگز باهم نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و ابو بشر کواشاني در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمندا از انجا اینجا آمدی بنشین که من اینجانب با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد من باین آیة رسید که ـ و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا ـ و سخن بکشاد پیوسته گشت *

٣٠٤ شیخ احمد حاجي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجي از پیران من است شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی وغیر ایشانرا از مشایخ و ازیشان حکایة میکرد ویرا گفتم از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری

در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت- نحن دوابک یا سیدی اعلف دوابک یا سیدی - و دست برهم میزد شیخ الاسلام گفت دران منگرکه بعلف حاجت داشت دران نگرکه بجز ازو هیچ حاجت نداشت *

۴۰۴ شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سلمه باوردی خطیب صوفي سیاح از پیران من است پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و عباس شاعر و ابو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی اجمعین *

۴۰۵ ابو علي کیّال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابو علي کیّال را دیده ام اما خورد بوده ام ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالیني هر سه در صفّهٔ سوای صوفیان بوده اند و من انجا حاضر *

۴۰۶ ابو علي زر گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علي زر گر از پیران من است و از پیران مهین صوفیي بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از ویٔ حکایت کردی *

۴۰۷ شیخ ابو علي بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایات کردی *

۴۰۸ شیخ ابو نصر قبّاني رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ

ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده باردُن و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر و ابو عبد الله مالك را نیز دیده بود بارْغان فارس شاگرد شبلي و حکایات کرده مرا از ایشان *

۴۰۹ شیخ اسمعیل نصرابادي رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي پسر مهینهٔ شیخ ابو القاسم نصرابادي است از وي حدیث دارم و حکایات از پدر وي *

۴۱۰ شیخ ابو منصور گازر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي درویشي بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود شیخ احمد نجار استرابادي را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمعه را نیز دیده بود *

۴۱۱ اسمعیل دبّاس جیرفتی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دبّاس از پیران من است پیر روشن بود و محدث شیخ مومن شیرازي را دیده بود و از وی حکایات میکرد *

۴۱۲ ابو سعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که ابو سعید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدي شیخ ابراهیم کیل را دیده بود *

۴۱۳ شیخ محمد ابو حفص کورتي قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتي بزرگ بوده خداوند وقت عظیم و از پیران من است وقتی ویرا بیماري افتاد قوم به نزدیك وی شدند سخني میرفت کسي دعوي کرد پیش وي طاقت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت ـ استغفر الله استغفر الله استغفر الله ـ ضعیف شده ام و عذر خواست *

۴۱۴ شیخ عمو قدس سره کنیت وي ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفي شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر فرشاو من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وي آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من همکاسهٔ وی بودمی وچون وي نبودی من برجای وی بودمی و چون بسفر بودي نامها هم بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندي ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرّار را دیده به نیشاپور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقاني کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود ببخارا و وی شیخ جنید و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وي جنید را و با شیخ شرواني صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همداني وشیخ ابو الخیر حبشي و محمد ساخري و جوال گر و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکي و ابو العباس نسائین و ابو العباس قصاب و غیر از ایشان مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسي را دیده بود در رجب سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربعماية برفته از دنیا وعمر وي نود و دو سال بود *

۴۱۵ شیخ احمد کوفاني قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفاني خادم شیخ عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفر هاي نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستم که ما کرا دیده ایم یعني در ایشانرا شناختهٔ بحقیقت *

۴۱۶ ابو الحسن نجّار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وي درود گري بود در قهندز مردي بشکوه بود و بزرگ کسی ویرا

نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه داری با وی از
مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری آنکه حصری گفت -
لا تطلع الشمس الا باذني - شیخ الاسلام گفت که قاضي ابراهیم باخرزی
مراگفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کي بتو رسد
گفت انگاه که او را هیچ مانعي نماند که او را از من باز دارد وشیخ
الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابوعلي سیاه روزي نبود اما چون از
خرقاني باز کشتم قضارا شیخ عمو را دیدم که از وي بازگشته
بود مرا حکایت میکرد از وي و من از خرقاني و ابو علي سیاه
مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم
بوده بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود صادق
ویرا ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود ومن باوی بودم
تا به چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند
که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپائي در شرق و غرب
چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف پیري بشکوه بود وبا
دعوي وقوت و ملامت و مرا حکایة کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار
بابو سعید ابو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم
مصري خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون
به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا
تعظیم داشته که اندك کسي را داشتی لیکن مرا با وی نقاري
از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ ورزیدي
بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیك بودند شیخ الاسلام گفت
احمد حضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امید ما از خویشتن
بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده کن

شیخ الاسلام گفت که انچه احمد گفت عام را است و انچه بایزید
گفت خاص راست که امید علت است امید برنا موجود بود بریافت
امید کي بود ابوبکر دقي گفت - العاقبه والتصوف لا یکون - شیخ
الاسلام گفت اگر صوفيُ احوال خود را متهم کن که دعویست و افعال
خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بي
معني است جوانمردي در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا
سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسي
ویرا بخانه برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر
وی بزیستي و یاد نکردی شریعت تباه شدي و اگر یاد کردي عهد
تباه شدی صادق بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استهزا
و خواري گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ
ابوعلي سیاه بمرو گفته که از هر چیزی که چیزي بشود چیزي بماند مگر
شریعت که چون ازان چیزي بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت
که سخت نیکو گفته است و انچنان است شریعت همگي خواهد
و زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب
بمقدار باید اگر بیفزاید ویراني کند و اگر بکاهد سیراب نکند مرتعش
گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام
ندیدم شیخ الاسلام گفت معني آنست که حقیقت من درست
نیامد با شریعت من صافي نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که
هرچه شنیده بودي از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در
حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردي
و وی گفته است که چون سنتي بشما رسد از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باري یکبار

بکنید تا نام شما را از زمرهٔ سنیان کنند و همچنین از معاملهٔ نیکو
و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید
و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید چیزی بکنید وقتی درراهی
میرفتم درویشی سوگند برمن داد که مرا شلواری می باید مرا
حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمده درویشی بروی سوگند داد
بخدای تعالی که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد
و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه
دروغ گو و زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی
سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم
شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کارکردم شلوار بآن درویش دادم و بی
شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ
عاریتی مجلس کرده ام وبسیار بگیاه خوردن بسر برده ام بسیار
خشت زیر سر نهاده ام و آنوقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان
همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما
من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود
ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خورد
بودم هنوز که پدر من از دنیا دست بداشت و دنیا همه بپاشید
و ما را دررنج افگند و ابتدای درویشی و محنت ما ازان وقت بود
شیخ الاسلام گفت که من بزمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در
همه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بران خفتمی و نمد پاره که
بر خود پوشیدمی اگر پایرا بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را
بپوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی
و میخی که جامهٔ مجلس برو کردمی و بیاویختمی روزی

عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سرفرو گرفت وبنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس ان نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسي نمیخواستمی و بردل من ازان بار می بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دوکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان رادهد دانیال آن شغل را به کفایت کرد وآنمرد سیم آن دکانرا بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوی بود و من سفاناج میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز درهمه عمر خود الله تعالی مرا نیمروز درطلب دنیا ندیده و اکنون برمن میگشایند اما مرا ازان چه اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بردل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآنوقت که ازان نوستم و بایست آن از من نبردند آنرا برمن نگشادند واگر ملك سلیمان علیه السلام باشد مرا ازان چه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته وبروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد میکنند که میگویم این آنست که من فلانوقت و روز دیده بودم و بردل من گذشته بود آنوقت که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و برپس سر شیخ الاسلام مقدار سپري نور میدید روزي باشیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپرنور می بینی برپس سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که نمیدید اما برنتافت آنرا که آن ترك چیزي بیند وگوید که من نمی بینم آن ترك بحج رفت و باز آمد پس ازان نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیامرزیدهٔ و خود را بزرگ در چشم

وي گفته - كه اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان
التوحيد - وهم وي گفته كه - اصرف همك الى الله عزوجل و اياك
ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عز و جل الى غير الله عز و جل
فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر
از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم
جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد
بن علي القصابم از وي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم - لكن خلق
كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام
گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي
است كريم ظاهر ميكند انرا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان
قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام
گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه
كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم
كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستاذيده
و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران
رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته
را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *
دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير
(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحبت
عنوان نه گوينده وانست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان
بجان (في وقت كريم) در چه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست
دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوي
ان گريان (على مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

که مرا نه بگذارند که جدا کنم اهل ولایات را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا نه بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست و داند که چه میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست ویرا دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وي برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان آگاه نیي بنزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست ویرا دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وي پوشیده بود و گاه بود که اشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وي گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن درّاج بآرزوی یوسف بن الحسین به ری آمد از هرکه حال وي پرسید گفت بآن زندیق چه کار داري چون بعد از ماهي بروي در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داري گفت دارم بیتي تازي یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد گفت اي ابو الحسن عجب مدار که ماهي است که در ري میگردي و حال من مي پرسي میگویند بآن زندیق چه کارداري از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندي به بین که چه حال ظاهر شده شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا شناخته رنگ ریزي میکرد یعني تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه حال بگفت یا خود دران حال غلبه بجای آورد و این مه است ازان پیشین

تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری ازانها که گذشته است و شاید که بعض دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد ووفات وی روز آدینه بوده است بست و دویم ماه ذی الحجه سنه [۴۸۱] احدی و ثمانین و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده *

۴۱۷ شیخ ابو اللیث فوشنجي رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتي وي گفته که از پوشنك بهراة آمدم بآن سبب آنجا بماندم که بخیابان میگذشتم بر گورستان زني بگوري باز نشسته بود میگفت جان مادر یگانهٔ مادر ازان مرا حالي پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمة الکوفي از بزرگان تابعین است نوحه بشفیدي و بگریستي یکي ازینطائفه گفته است - التلذذ بالبکاء ثمن البکاء - شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت و لذت مي یابد یا بندهٔ تو چه یابد قبر ابو الیث فوشنجه بخیابانست چون وی برفت او را یاران بودند برسر قبر وي خانککي ساختند وبر بام خانه چهار طاقکي و دران می بودند تا یکیک میرفتند و پهلوي وي دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نارفروش است و این آن فلان و بمن می نمودی قبر ویرا و یاران ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و مي پسندید موافقت واستقامت ایشانرا وگفت که محمد عبد الله گاذر گفت که همه نیکویي که خود را مي بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد مزهٔ آن در حلق من فرو شده لیث فوشنجه وقتي دررود

هراة غرق شد می طپید گفت الهی اکنون مرا گرفتی برك آمدن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آري سه بار ترا سورة قل هو الله بخوانم گفت ازان برستم نه سالست تا در آنم که بخوانم نمی توانم هرکه گویم احد مولی گوید نه آنم که تو میگوئی دانی که احد کیست مرا باز بسر برد *

۴۱۸ محمد بن عبدالله گاذر هروی رحمة الله تعالی بزرگ بوده است ازینقوم در هراة و صاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند - وهو محمد بن عبد الله القصّار الهروي من فتیان مشایخ هراة من افتی المشایخ في وقته واحسنهم هدیا و خلقا و طریقة - و خواجه ابو عبد الله بو ذهُل بوی ارادتي داشت عظیم و برای وي کارها کرده بود وقتی ویرا گفت خواجه این همه میکني آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهي کرد گفت من گفتم تو روزگاري برآمد و وی رئیس هری بود محمد عبد الله گازر سخن نیکو گفتي در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر میکرد و مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاك خود بیرون آمدند خواجه ابو عبد الله ویرا از شهر کسیل کرد و گفت بباید رفت از شهر بحوالي شهر هرجائیکه خواهي میرو که سخن تو مردمانرا زیان میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد و خواجه ابو عبدالله بو ذهل چهار سال خدمت شبلي کرده بود بی سوال ومالي عظیم بروی نفقه کرده شبلي ویرا جواد خراسان گفتی و خود وي حافظ بود و ثقه و مُکْثِر *

۴۱۹ قُزْ بَنْج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پیری بود و درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگاذر گاه ما در قبر است روزی خواجه ابو عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت پسر

بو ذهل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود
دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا برنشانند
و مرا فرو نشانند گفت پسر بو ذهل مرنیج چه مزه داشته باشد که مرا
برنشانند و ترا فرونشانند یکهفته برامد که امیر خراسان ویرا بگرفت
و بقلعه قلاة برد و در طاقی کرده در بر آورد تا انجا برفت *

۴۲۰ خواجه خیرچه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
خیرچه غلامی بوده به گازرگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها
میدید و کرامات عظیم از وی مشاهده میکرد وی را ازاد کرد بگازرگاه
آمد و انجا خانککی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من
پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت
که وقتی مردمان باران طلبیدند دعا کرد باران بارید سیل آمده
بود و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندا هر
کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین و هرچه
بباید بده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن
کرا محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندگانرا نه به سبب
وعلت است بلال را با انکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل
و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان
چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کسی را
دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی یا
دردی داشتی بخیرچه شدی تا وی الحمد برخواندی و بدمیدی
و در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود
بوی شد الحمد لله بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرچه
الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل

خود را راست کن في الحال درد بروی مستولي شد پس تضرع نمود باز الحمد خواند درد ساکن شد و شفا یافت شیخ الاسلام گفت که من از خرقاني الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمي توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بوده است *

۴۲۱ ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن نصر المالیني قدس سره - وي از مهینان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو باوي حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده به علوم ظاهر و باطن و در زهد و توکل و ورع یگانهٔ روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن کردي و سخن ویرا در دلها اثر تمام بودي صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب وي عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلانکس را بگوي که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاردم بدان کسي که گفته بود پیش از نماز بنزدیک شیخ باز آمدم انوقت که انجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وي رفته بودم گفت برو سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتواني گشت و سه ماه در راه بماني - و قبر وي در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی *

۴۲۲ ابو نصر بن ابي جعفر بن ابي اسحق الهروی الخانجه بادی قدس سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابي جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل از کرمان بوده است و سبب توبهٔ وي آن بود که روزي شخصي فتوی آورد که چه فرمایند ایمه دین درین مسئله که شخصي در جواني چوبي چند از روي غضب بر درازگوشي زد آن دراز گوش روي باز پس کرد و گفت

اي خواجه این خشم نیز بر مظلوم رانده گیر اما فردا از عهدهٔ این
خشم راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است که آن
شخص میگرید وحالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت
و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت ان
سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست
چون بمنزل وي رسید وي دران گریه و اندوه از دنیا رفته بود پیری
دید با روي نوراني و موی سفید و خون از دیدهٔ وی دویده و بر روي
وي خشك شده اما می خندید ابو نصر را از خندهٔ وي عجب آمد
تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گذاردند چون ابو نصر از انجا
باز گشت گریان پیری بوی رسید گفت ای خواجه چرا میگریی مگر
آیتي از کتاب الله بتو رسیده است که بان کار نکرده اما این گریستن تو
بگریستن دامن سوختگان مي ماند نه دل سوختگان چون آن پیر این
بگفت و بگذشت شیخ ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و از
هرچه دران بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند
که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت
در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت
کشید و عبادات کرد در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد
و بیست و چهار سال رسید و در سنه [۵۰۰] خمسمایة از دنیا
برفت و قبر وی در خانچه‌باد است - بزار و یتبرك به *

۴۲۳ سلطان مجد الدین طالبه قدس الله روحه گویند که وی از
اهل عسکر بوده در ترك و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد
چرکر که یکي از ابدال بوده درجامع هراة بسر می بردی روزي
درمسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ریخته بود خادم مسجد

آن جا رسید پنداشت که وي بول کرده است ويرا چندان بزد که اعضاي وي مجروح گشت چرکر آهي بزد و بيرون برفت مسجد از چوب بود اتشي پيدا شد و مسجد بسوخت و ازانجا ببازاري که آنرا ببازار جمله فروشان گفتندي در آمد سلطان مجد الدين طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسيد گفت چرکر شهر مسلمانانرا چرا ميسوزي چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش فرو مرد و اين رباعي بگفت * شعر *

آن آتش دوشين که بر افروخته بود

او سوختن از دل من اموخته بود

گر آب دو چشم من ندادي ياري

چه جمله فروشان که هري سوخته بود

گويند که وقتي سيل آمد نزديک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان مجد الدين طالبه بردند گفت خرقهٔ مرا پيش سيل نهيد چنان کردند في الحال سيل باز گشت امام فخر الدين رازي رحمه الله تعالى در وقت وي بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستي چون ويرا وفات رسيد در اندرون شهر هراة درميان درب خُشک و فيروزاباد دفن کردند و شيخ محمود آشنوی رحمه الله تعالى که صاحب رسالهٔ غاية الامکان في معرفة الزمان و المکان است در گنبذ مقبرهٔ وی مدفون است و اين شيخ محمود از اصحاب وتلامذهٔ مولانا شمس الدين محمد بن عبد الملک ديلمي است رحمه الله تعالى که از اکابر مشايخ و محققانست و سخن در حقيقت زمان و تحقيق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات ديگران کم يافته شود *

۴۲۴ ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروي رحمة الله

علیه وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم ظاهر و علم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه [۲۷۷] سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا وهی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه انکه آتش آن علتها را بر افروزد وهم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد ازان کار ترا بکاری دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو دران فعل رضای حق بود سبحانه ونگاه داشت شرع وهم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجای نبود و ویرا اصحاب بسیار بودند همه صاحب کرامت و ولایت چون ابو علی بن مختار العلوي الحسيني قدس سره و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقول است و وي بسید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزي رحمة الله علیه که از غایت شوق و سوختگي ویرا شوق سوخته میگفته اند و وي را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آنروز که سید امام را در هراة وفات رسید وي در مروالرود بود ویرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابیکه در باطن وي پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق

سوخته رحمة الله تعالی علیه وفات یافت ویرا در گورستان خانجه‌باد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاك کرده اند رحمهم الله تعالی *

۴۲۵ شیخ ابو ذر بوزجانی رحمة الله تعالی علیه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بو ذر بوزجانی را دیده بود صیادی گورگیر گفت که در بوزجان مرا رنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم و دیدم که بو ذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسهٔ بود که شیخ ابو ذر ساکنان آنرا اولیا میخواند یك روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو وآن درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودك بود ویرا پیش وی آوردند بسیار لطف نمود و ویرا در کنار خود نشاند و از اشعار وی است * شعر *

یعرفنا من کان من جنسنا * و سایر الناس لنا منکرون

و هم از اشعار وی است * شعر *

تو بعلم ازل مرا دیدی * دیدی انگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن ومن بعیب همان * ردمکن انچه خود پسندیدی

وفات وی در سنه [۳۸۷] سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است *

۴۲۶ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره کنیت وی

ابو نصر احمد بن ابي الحسين است و وي از فرزندان جرير بن عبد الله
البجلي است رضي الله عنه که در سال وفات رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آورد است - قال رضي الله عنه ما حجبني رسول الله صلی
علیه و آله و سلم منذ اسلمت و لا رانی الا تبسم في وجهي - و بسیار بلند
قامت و با جمال بوده است و امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه ویرا
یوسف این امت نام نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی
چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وي
چهارده پسر و سه دختر باقي مانده بوده اند و این چهارده پسر همه عالم
و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت
و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند و وي امي بوده است و در سنه بست
و دو سالگي توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در
چهل سالگي ویرا درمیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدني بروی
کشاده زیادت از سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت
و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ
عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقید و موید
است حضرت شیخ قدس سره در کتاب سراج السایرین آورده است
که بست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه
کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون
شصت و دو ساله ام که این کتاب را بفرمان جمع میکنم تا این
غایت صد و هشتاد هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته اند
و بعد ازان بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی
از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر

بدست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابوالخیر را قدس سره خرقهٔ بود که دران طاعت کردی و چنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت شیخ ابو سعید رسید ویرا نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچندین سال جوانی نوخطه بلند بالا بچشم ارزق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو درمیان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که این خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی آن بود که ولایتیکه حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتیکه شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخی ما بر در خراباتی زدند و کاریکه ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود بجوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال بدانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنجوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست و آن خرقهٔ را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر شیخی نهاده

بود وتا آنروز آنجا بود بیاورد و بسر آنجوان فرو انداخت و گویند که آن خرقه را بست و دوتن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچکس ندانست که آنخرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولي شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره ازانجمله یکي شیخ الاسلام احمد بود و یکي خواجه ابو علي و همانا که مراد ابوعلي فارمدي است و هردو معروف و مشهور شدند در عالم و یکي ازینطائفه گفته که خواجه ابوعلي را بر خاطر ها واقف کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطر ها واقف کردند و هم برظاهر ها حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل اینحالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیای خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدي نیز کردیم حق سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود بیکبار باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد شخصي پدید آید که اثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق ببینند - هذا من فضل ربي - جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون بازآید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنم

شاید که او دیر تر آید گفتم مهلتست چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و درپیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زود تر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما اورا فرمان نمیدهیم تا برود از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تادر روی آنقوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضرانرا بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندیدند و هرکسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب فرمان

رها کردهٔ که حق ایشان در ذمهٔ تو واجب است و ایشان را ضائع
گذاشتهٔ بعد ازان خاطری دیگر در آمد که در خانهٔ تو بیرون از چیز
های دیگر چهل خم است که دران خمر بوده است هرچه دارند گو بر
خود خرج کنند چون دانستی که چیزی دیگر نماند انگاه بغمخوارگی
ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرود آوردند که
یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم
خمر میکنی راه غلط کردهٔ چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی
تا او صاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود روزی رساند که رازق بر
حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرائی عظیم
بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم
و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر کردند که احمد از کوه درآمده
است و جنونی بر وی غالب شده خمها می شکند و می ریزد
شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز
داشت من بر سر اخُر اسپان بنشستم و دست برهم میزدم و این
بیت میگفتم * شعر *
اشتر بخراس می بگردد صد گرد * تو نیز بهر دوست گردمی در گرد
اسپان سر از علف بر داشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشم
های ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده
اید و در پایگاه اسپان باز داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان
از علف بر داشتند و سر بر دیوار میزدند شحنه آمد و مرا بیرون
آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال
بیرون نیامدم و حق تعالی از خزانهٔ فضل خویش هر بامداد هریک
از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا

آمدی چنانکه همه را کفایت کردي واگر مهمانان نیز رسیدندی
همه را فرا رسیدي بلکه چیزی بسر آمدي خواجه ابو القاسم کُرد مردی
بزرگ بوده و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم
بکلي از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم
و هیچ کسب نمي دانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها
میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزي در
مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز گذارد
پس بنزدیك من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم ازو بر من
مستولي شد که بس نوراني و مهیب بود پس پرسید که چرا
تنگدلی قصهٔ خود را با وي گفتم گفت احمد بن ابي الحسن را که
درین کوه است می شناسي گفتم مرا دوست دیرینه است گفت
برخیز و بنزدیك وي رو که مردي صاحب کرامات است باشد درد
خود را ازو درمان یابي روز دیگر برخاستم و پیش وي رفتم و سلام کردم
جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مپرس و قصهٔ خود
باوي گفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید
دانستم که ترا کاري افتاده است برو خاطر مشغول مدار که حق
تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر
حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید روز دیگر بامداد
بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او برمن افتاد گفت پیشتر
آي که حق سبحانه وتعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر
روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار
دانگ ترا بران سنگ حواله کردند می آی و می بر و بعضي از
افاضل دران زمان ها گفته است * شعر *

بوالقاسم گرد شد چو یکسر مضطر * بکشاد برو کرامت احمد در
کردند حوالهٔ کفافش بحجر * هر روز چهار دانگ می آئی و ببر
پیش آن سنگ رفتم پارهٔ زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من
نمانم حال چگونه بود فرمود تا خیانت نه کنند از فرزندان تو هرکه بیاید
بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می بردند چون یکی از فرزندان او
خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون
بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که
حضرت شیخ بهراة خواهند آمد شیخ فرمود که اگر برندمی که مشایخ
ماضی شهر هراة را باغچهٔ انصاریان گفته اند این خبر بجابر بن عبد الله
رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس
سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ
الاسلام احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت
شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد برجای خود نماندند
و حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفهٔ در آوردند و استدعا کردند
که قرار برانست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه
نشینند حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش
محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند
و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی
هیصم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت
شیخ خاموش می بود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را
بنهید ما سخنی بگوئیم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید

(نفحات الانس)

که ارادت چیست گفتند که بفرمائید گفت ارادت فرمان برداری
است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید
تا دیگران محفه بردارند تا هرکسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند
و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که
بسیار کس بود که نوبت محفه برداشتن بوی نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هراة
مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزهٔ وصال
داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان
فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ
وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد
ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا به نزدیک شیخ احمد روم
که میگویند مردی بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه
گفت زینهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آنمرد
است که تصور کردهٔ اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان
بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد
گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت
حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که
چون عزم سلام ما کردی میدانی که ان عورت با تو چه گفت
فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگوی چون فرمان
نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دوکان
محمد قصاب مروزی کِردرانی گوشت بر تخته است بستان
و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه
بر که - من حمل سلعته فقد برئ من الکبر - بگوی تا

ازان گوشت قلیه سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و انچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است و بجای نیاوردئی بجای آور و بحمامی فرو رو و غسلی برار هم در ساعت هرچه ازچندین سال طالب آن بودهٔ و نیافتهٔ اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهدهٔ ان بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و انچه شیخ فرموده بود بجای آورد وقلیه و حلوائی ساختند و باهم افطار کردند درمیان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خاست که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام به پردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد درخود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ درمیان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست چون روی بحمام نهاد و غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامي بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدي روزي حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی علیه بدعوتي مي بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتي توقف باید کرد که کاری در پیش

است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در امد و پسر دوازده
ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا درآوردند و گفتند ای شیخ
حضرت حق سبحانه و تعالی مارا مال و نعمت بسیار داده است و فرزند
بیش ازین نداریم و حق تعالی ازوی هیچ دریغ نداشته است مگر
روشنائی چشم ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و
طبیبی شنیدیم آنجا بودیم هیچ فایده نداشت مارا چنان معلوم شده است
که هرچه از خدایتعالی درمی خواهی راست میشود اگر نظری درکار
فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم ندایتو کنم و ما بنده
و مولی تو گردیم و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر
زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده
زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و اکمه و ابرص را علاج کردن معجزه
عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد کهٔ این حدیث است پس
برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را درمیان سرای بر
زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر
وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت (که ما کنیم ما) چنانچه چند کس
از ایمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و
بخانقاه در آمد و بر کنار صُفّه بنشست فرمود که آن کودک را
پیش من آرید آوردند و هر دو ابهام را بر دو چشم کودک بنهاد و بکشید
و گفت - أنظر باذن الله عز و جل - کودک در حال بهر دو چشم
بینا گشت بعد ازان جمعی از ایمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما گذشت که احیاء موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزهٔ
عیسی علیه السلام است و بار دوم بر زبان شما رفت که (ما کنیم ما) این
دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که انچه که اول گفته شد سخن

احمد بود وجز آن نتواند بود اما چون به دالان رسیدیم بسر ما فرو دادند
که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی
میکرد آن (ما کنیم ما) بانگ برمن زدند و گفتند باز گرد که روشنائی
چشم آن کودک در نفس تو نهادیم این حدیث بر دل من چندان زور
آورد که بزبان بیرون آمد پس ان قول و فعل همه از حق بود اما بر دست
و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هراة برحضرت شیخ در آمدند و میان
ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید
این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند وگفتند که ما
هر یک را بر اثبات هستی صانع جلشانه هزار دلیل حفظ باشد
ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل
حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن
برهانی باید شیخ خادم را فرمود که سه دانهٔ مروارید و طشتی حاضر
کن حاضر کردند شیخ با ایشان فرمود اصل این مروارید چه بوده
است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصلهٔ وی
بقدرت حق سبحانه تعالی مروارید شده شیخ الاسلام ان مروارید ها را
در طشت انگند و فرمود که هرکه از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد
و در یک دیگر دود او محقق باشد ائمه گفتند این عجب باشد
شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد
من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود چون
نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد گفت
بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و
در طشت می گشت حضرت شیخ گفت - اسکن باذن الله تعالی - فی

الحال یکدانهٔ مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در سنه [۴۴۱] احدی و اربعین و اربع مایة بوده است وفات وی در سنه [۵۳۹] ست و ثلثین و خمس مایة *

۴۲۷ شیخ ابو طاهر کُرد قدس سره وی صحبت دار حضرت خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موانست تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زرد آلو خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن آمدم برزی که از پدر میراث رسیده بود رفتم دیدم که شغال زرد آلو خورده بود و همچنان درست افگنده برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد آلو قرار داده ام این هم زرد آلوست بیش ازین نیست که بر روده جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن مده گفتم راست آمد اکنون زرد آلوی چند از درخت باز کردم و تای چند بخوردم و تای چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو طاهر کُرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی دران نگریست پس گفت احمد ما را زرد آلوی وقف آوردهٔ گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت اَحْسَنْتَ زرد آلوی وقف می آری و بملک برما می بندی ما را نابینا می بینی من از سر ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق

سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملك خود بدست خود باز کردم و ان درخت از پدر خود میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربای سازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من گوشت نمیخوردم و نان میخوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا گوشت نمیخوری گفتم این بسنده است الحاح کرد که راست بگوی انچه بدل من در داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید پسر گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفت ان گوشت از گوسپندی بود که شحنهٔ بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمهٔ شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و دران نزدیکی صومعهٔ بود بآنجا درآمدم وگریستن برمن زور آورد مناجات کردم گفتم که خداوندا مرا بهیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر در آمد و بنشست و من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زرد الو نیز بروی من کشف گردان درین مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ ترا بر احمد هیچ باز خواست نرسد که وی پایهٔ زبرین میرود ٭

۴۲۸ شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام استاذ ابو القاسم قشیري است وانتساب وی در تصوف بدو طرف است یکي به شیخ بزرگوار ابو القاسم گرگاني طوسي و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقاني که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علي فارمدي گفته است که در ابتداي جواني در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است ومجلس میگوید من برفتم تا ویرا به بینم چون چشم من برجمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد ووقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبرکنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعي انبوه میرفت من هم براثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجای در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشهٔ شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجدي بر وی ظاهر شد و جامهٔ شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامهٔ بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تریز بهم جدا کرد وبنهاد و آواز داد که اي بو علي طوسي کجائي من جواب باز ندادم گفتم مرا نمي بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسي بوعلي طوسي نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن

داد و گفت تو مرا چون این آستین و تریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می‌آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشاپور برفت من پیش استاذ امام ابو القاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائي زیاده می بود دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یک روز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش استاذ امام رفتم و حال با وی بگفتم استاذ امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست ازوی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاذ امام مشغول شدم روزی استاذ امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاذ امام بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی خردي کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاذ گفت که اي بوعلي هرچه ابو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتي پس مدتی بمجاهده پیش استاذ امام بنشستم یک روز حالتي بمن درآمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه بااستاذ بگفتم گفت که ای بوعلي روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فرا تر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردي و آن حالت زیادة می شدی و من نام شیخ ابو القاسم گرکاني شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر

رسیدم جای او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگذاردم و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت که بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتداءت مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد ازانکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید که پیش ازان که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطیکت در سخن ارند پس برنیامد که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت *

۴۲۹ شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی النسّاج رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وهم وی فرموده که تصور آب تشنگی نذشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند وهم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوت خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده

نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسّرش ندا کردند که نسّاج
با درد طالب قناعت کن ترا با یافت چکار وهم وی گفته توکل آنست
که منع و عطا جز از خدا یتعالی نه بینی عین القضاه همدانی در
مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالي گفت که شیخ وی
یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهي - ما الحکمة في خلقي -
خداوندا در افریدن من چه حکمت است جواب امد - الحکمة في
خلقك رویتي في مرآة روحک و محبتي في قلبک - گفت حکمت
آنست که جمال خود را در آئنه روح تو به بینم و محبت خود را در دل
تو انگنیم *

۴۳۴ حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالي الطوسي قدّس الله
تعالی سرّه کنیت وی ابوحامد است و لقب وی زین الدین انتساب
وی درتصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و وی گفته - لقد سمعت
الشیخ امام علي الفارمدي قدس الله تعالی روحه یروي عن شیخه
ابی القاسم الکرگاني قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة
والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد في السلوك غیر واصل -
و وی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل آن
اشتغال نمود بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد وقبول تمام یافت وبا
جماعتي از افاضل که درصحبت نظام الملك بودند درمجالس متعدده
مناظره و مجادله کرد وبرایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را
بوی تفویض کردند در سنه [۴۸۴] اربع و ثمانین و اربعمایة بغداد
رفت همه اهل عراق شیفته وفریفته وی شدند قدری بلند و منزلتي
ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و
انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه [۴۸۸] ثمان و ثمانین و

اربعماية و حج گذارد وبشام مراجعت نمود و مدتي انجا بود و ازانجا
به بيت المقدس رفت و ازانجا بمصر و مدتی در اسكندريه بود بعد
ازان بشام مراجعت كرد وآنقدر كه خواست انجا بود بعد ازان بوطن
بازگشت و بحال خودمشغول شد و از خلق خلوت گزيد وكتب مفيده
تصنيف كرد چون كتاب احياء العلوم و جواهر القران و تفسير ياقوت
التاويل چهل مجلد ومشكوة الانوار و غير آن از كتب مشهوره و بعد ازين
همه به نيشاپور عود كرد و در نظامية نيشاپور درس گفت و بعد از چند
گاه ترك كرد و بوطن باز گشت و ازبراي صوفيه بناي خانقاهي كرد
و از براي طلبة علم بناي مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظايف خير
توزيع كرد از ختم قران وصحبت ارباب قلوب وتدريس علوم تا آن زمان
كه بجوار رحمت حق پيوست در رابع عشر جمادي الاخرى سنه [۵۰۵]
خمس وخمسماية يكي از اكابر علما گفته است كه روزي ميان نماز پيشين
و نماز ديگر بمسجد حرام در آمدم و چيزى از وجد و احوال فقرا مرا
فرو گرفته بود نمي‌توانستم كه بايستم و بنشينم جاي مي طلبيدم كه
ساعتي استراحتي كنم بجماعت خانه بعضي از رباطها كه در حرم داشت
درآمدم و به پهلوي راست در برابر خانه بيفتادم ودست خود را زير
روى ستوني ساختم تا مرا خواب نگيرد وطهارت من منتقض نشود
ناگاه يكي از اهل بدعت كه بان مشهور بود در آمد و مصلا بر در آن
جماعت خانه بينداخت و از جيب خود لوحي بيرون آورد گمان
ميبردم كه از سنگ بود وبرانجا چيزها نوشته بودند آنرا ببوسيد
و پيش روي خود نهاد ونماز دراز گذارد و روي خود را از هردو جانب
بر آنجا ماليد و تضرع بسيار كرد بعده ازان سر خود را بالا كرد و آنرا
ببوسيد و بر چشمهاي خود ماليد و باز ببوسيد و در جيب خود

نهاد چون من آنرا بدیدم مرا ازان کراهت بسیار شد باخود گفتم چه
بودي که رسول صلّی اللّه علیه و سلّم زنده بودي تا این مبتدعان را خبر
دادي از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب ازخود دور میکردم تا
طهارت من فاسد نشود ناگاه ازحسّ غایب شدم درمیان خواب و بیداري
دیدم که عرصهٔ ایست بسیار کشاده ومردم بسیار ایستاده اند و در دست
هریك کتابي است مجلد و همه پیش شخصي در آمدند از حال
ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم
اینجا نشسته است واینها اصحاب مذاهب اند که عقاید و مذاهب
را از کتب خود بر رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم خوانند و تصحیح
مذاهب و عقاید خود کنند شخصي درآمد گفتند شافعي است
رحمة اللّه علیه و در دست وي کتابي بمیان حلقه در آمد
و بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم سلام گفت رسول اللّه صلی
اللّه علیه و آله و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعي در پیش وي
بنشست و از کتابي که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند
وبعد از وي شخصي دیگر درآمد گفتند ابو حنیفة است قدس سره
و بدست وي کتابي و پهلوی شافعي بنشست و ازان کتاب مذهب
و ملت اعتقاد خود خواند و همچنین یکیك از اصحاب مذاهب
می آمدند تا باقي نماند مگر اندکي و هرکه عرض مذهب خود
میکرد ویرا پهلوی دیگری می نشاندند چون فارغ شدند ناگاه یکی
از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد نا کرده و درانجا
ذکر عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان ان حلقه درآید و انرا
بر رسول للّه صلی اللّه علیه وآله وسلم خواند یکی از انان که پیش
رسول صلی اللّه علیه و آله وسلم بودند بیرون آمد ویرا زجر و منع کرد

و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم وگفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقراءة آن اذن داد بنشستم واز اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید - و الله تعالی بعث النبی الامی القریشی محمدا صلی الله علیه وآله و سلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس - چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت - اَینَ الغزالی - غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست ویرا صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود برآنجا می مالید بعد ازان بنشست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود ازان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتعذیر بعض منکران غزالی امر فرم

اثر تسوّط تا وقت مردن زیرتن وی ظاهر بود - و من کلامه قدس سره في مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه - روح هست نیست نمائي است که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره ویست هرچه بینند از قالب بینند و قالب ازان بیخبر کل عالم را با قیّوم عالم همین مثال است که قیّوم عالم هست نیست نمای هست که هیچ ذره را از ذرّات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومیّ وی است و قیوم هر چیزي بضرورت با وي بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود - وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ - این بود و لیکن کسي که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هرسه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نماي هست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را میجویند و باز نمي یابند و ایضا منه گرد بادی که در هواي صافي از زمین بر خیزد و بصورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچید کسي در نگرد پندارد که خاك خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنان است که با هر ذرهٔ ازان هوا ست که محرك وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکیي نیست هست نمای است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز مسخّری و بیچارگیي نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا *

۱۴۳۱ شیخ احمد غزالي قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب شیخ ابو بکر نسّاج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر

دارد و یکي ازانها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقي بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکي از فصول سوانح این است که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق درباید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمي باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد * شعر *

همواره تو دل ربودهٔ معذوري * غم هیچ نیازمودهٔ معذوري

من بی تو هزار شب بخون در بودم * تو بی تو شبي نبودهٔ معذوري

روزی در مجلس وعظ وی قاري این آیة خواند که - قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ أَسْرَفُوْا الاية - وی گفت - شرفهم بياء الاضافة الى نفسه بقوله يا عبادي ثم انشد * شعر *

وهان على اللوم في جنب حبها * و قول الاعادي انه لخليع

اصم اذا نوديت باسمي والذي * اذا قيل لي يا عبدها لسميع

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجا است گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکي از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد ویرا از حال برادر خودش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت او گفت باتو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوي داشت پیش آورد و دران تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد

یافت گویند وقتیکه وي محتضر بود چهار پایان وی کشاده شدند ورم کردند پیش وی گفتند یا بفراست دانست گفت چون ما فرود آمدیم هرکه خواهدکو سوار شود در سنه [۵۱۷] سبع و عشر وخمسماية از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است *

۴۳۲ خواجه یوسف همداني قدس سره کنیتش وی ابو یعقوب است - امام عالم عارف رباني صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات و المقامات الجلیلة - در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازي کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعي کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علي فارمدي است و گفته اند که باشیخ عبد الله جُوَیْني و شیخ حسن سمناني نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت و بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه [۵۳۵] خمس و ثلثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است *

۴۳۳ شیخ محي الدین بن العربي قدس الله سره در بعضي از مصنفات خود میگوید که درسنه [۶۰۲] اثنین وستماية شیخ اوحد الدین حامد کرماني در شهر قونیه در منزل من بود وي گفت که در بلاد

ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سرویرا بگذاشت تا هرکجا که خدایتعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببادیه در آمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفت که آنجوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من ازآنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرمود که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاده بود مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که ان تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه در آمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامهٔ سبز پوشیده بود ازان نیکو تر بهمان

طریق آیة الکرسي بران نوشته آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو جامه یکي را بتو میدهم کدام را میخواهي من اختیاری نکردم گفتم هرچه تو خواهي نیک آید جامهٔ سبز را در من پوشانید و سفید را خود پوشید پس گفت مرا مي شناسي من مصنف آن جزوها ایم که طالب وی بودی ابو یوسف همداني ام و آنرا رتبة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات است ازان خوشتر مثل منازل السایرین ومنازل السالکین چون از خواب در آمدم عظیم خورم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ میگفت فقیهي معروف بابن سقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد ازان بمدتی نصرانی برسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما در آیم نصرانيي آنرا از وی قبول کرد وبا وی بقسطنطینیه رفت و بپادشاه روم پیوست و نصراني شد و بر نصرانیت مرد گویند ابن سقا قران حفظ داشت در مرض موت از وي پرسیدند که هیچ از قران بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقي نمانده است الا این آیة که: رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوْا مُسْلِمِيْنَ ـ و بعضی قصهٔ ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محیي الدین عبد القادر گیلاني قدس سره بیاید انشاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همداني قدس سره چهار اند خواجه عبد الله برقي و خواجه حسن اندقي و خواجه احمد یسوي و خواجه عبد الخالق غجدواني قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین هر چهار

ذکر (۵) خلفاء

کس در مقام دعوت بوده اند و خلفاء دیگر بطریق ادب درخدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از متاخرین مشایخ این خاندان *

۴۳۴ خواجه عبد الخالق غُجدوانی قدس الله تعالی سره روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبت و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشانرا سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب درآیی و غوطه خور و بدل بگویی - لا اله الا الله محمد رسول الله - چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول و محمود بوده بعد ازان شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا هم ذکر دل بوده درصحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشان شد و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشانرا

مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا
جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت
سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان و خرقه در بر
سجاده برکتف و در گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرموده است - اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
عزوجل - سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند
که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت
نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم
برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد
آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند
ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم
و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که
عبارت از عجب و ریا است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شده ما
نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای
خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی پیش
خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس
نرفته ام و دران حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد
حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را باختیار
چه کار هرکجا گوید رو رویم و هرکجا گوید باش باشیم بندگی این
است نه آن که تو میگوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسرحد فناء

هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدایرا عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ گیرد و درمیان این دو روشنائي راه را سلوك کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جواني خوبصورت بحضرت خواجه آمد . و طلب دعای کرد خواجه دعائی فرمودند آنجوان نا پیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیري از مقام دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند آمد و دعاي درخواست کرد دعا کردیم باجابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید ان مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کند باشد که ازین دامگاه شیطان ایمان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از آدای فرائض هرکس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش وما را بدعای خیر یاد کن بعد از آدای فرائض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما *

۴۳۵ خواجه عارف ریوگروي رحمه الله علیه خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق وخواجه عارف ریوگروي و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند رحمه الله تعالی ازینجماعت بخواجه عارف میرسد *

۴۳۶ خواجه محمود انجیرفغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است *

۴۳۷ خواجه علي رامیتني رحمه الله تعالی علیه وي از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگي مشغول مي بوده اند و این فقیر از بعضي اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود فرموده است * شعر *

گر نه علم حال فوق قال بودي کي شدي

بنده اعیـــان بخارا خواجهٔ نسّاج را

و قبر ایشان در خوارزم مشهور است - یزار و یتبرک به - از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضاي مسبوقانه کي برخیزد فرمودند که پیش از صبح و از ایشان منقول است که میفرموده اند که اگر در روي زمین یکي از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدواني قدس سره بودي منصور هرگز بر سر دار نرفتي *

۴۳۸ خواجه محمد باباء سماسي رحمه الله تعالی وي خلیفهٔ حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول بفرزندي از ایشان بوده است و ایشانند که بارها که بر قصر هندوان میگذشته اند میفرموده آند که ازین خاک بوی مردي مي آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کُلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آنمرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد

(سماسي)

بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه
باصحاب کردند و گفتند این آنمرد است که ما بوی او شنیده بودیم
مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند
بهاء الدین تربیت وشفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی
امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت
خواجه بهاء الدین میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من
مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان
باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که
مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا
شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم
و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بزبان من
گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت و محبت
خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند
ای فرزند در دعای چنین می باید گفت که الهی انچه رضای حضرت
تو درانست این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر
خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن
دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بر وی ظاهر گرداند
باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام
حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند و در خاطر من گذشته
که اینجا سیر خوردم و بهمین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان
ما را بچه کار آید چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام
میرفتم و اگر تفرقهٔ در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را
نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند به بشاشت

و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند دران نقیر اثر اضطرابی
مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای
گفت سر شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند
و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن
احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد *

۴۳۹ سید امیر کُلال رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه خواجه
محمد باباء مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت
صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است
روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی
با ایشان کردند وگفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد
بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته
بودند که انچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند
بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ
خود کردند و گفتند پستانرا برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت
شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد
از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود
تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند چون این
نفس از خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا
شد که اگر بر همان صورت بمتابعت امیر می بودیم از ابتلا دور تر
و بسلامت نزدیک تر می بودیم روزی خدمت امیر حضرت
خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند هرانئه خواهد
که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود

برانکه تربیت وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد
بیند ان خلل را اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر
است و هیچکس دست تصرف بروي نه نهاده است و تربیت
معنوي نکرده است در نظر من به تربیت وي مشغول شوید تا اثر
آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه
مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت
رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند
توقف نمي باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه
باطن بامیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در
حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت
و حالي بزرگ در وي پدید آمد و اثر شکر حقیقي ظاهر شد ۰

۴۴۰ قُثَم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از
خاندان خواجه احمد نسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن
نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازت است هر جا
که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر
موجب همت خود تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات
خربوزه میخوردند پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند ایشان از
غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک بتمامي خوردند
سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ
در آمد و گفت سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام شیخ اشارت
بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند - آني بخشي تو تو نکیز -
چهار کس از مریدان شیخ چنان هیبت در ایشان در افتادند که گوئي
خوني درمیان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هر کرا

شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآئنه از طریقهای ایشان بکلی
ازیشان نا امید شود و معترض گردد خواجه در مراقبه بدو زانو درآمدند
و متوجه گشتند بعد از آدای نماز شام خادم آمد و گفت شتران
و اسپان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما بیش در متابعت
و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف
داد و گفت مرا نه پسر اند و دهم توئی و تو برهمه مقدم و سالها چون
از نواحی نخشب ببخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او
گفتی این صفت طلبگاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان
و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال
بی تعلقی که داشت در اخر حیات بیکی از تیمهای بخارا در آمد
و انواع سوداها کرد وبیرون آمد و آثار صحبت بروی ظاهر بود وبردو کانچه
بنشست و انانکه باوی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و
گفت زمان نقل ما رسیده است کلمهٔ توحید را برموافقت بگویم او
بگفت و دیگران بگفتند و درحال جان بحق تسلیم کرد *

۱۴۴ خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین
فرموده اند که شبی در اوایل این کار درخواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله
تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی سپارش مینمایند
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدهٔ بود
صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند
ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش
می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را بشناختم
پرسیدم نام او خلیل بود دران وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد
چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا

مي طلبد و ايام تير ماه بود پارهٔ ميوه بر گرفتم و نزديك او رفتم چون او را ديدم خواستم كه آن خواب را با او بگويم بزبان تركي گفت انچه در خاطر تست پيش ما عيان است حاجت بيان نيست حالت من ديگر شد و ميل خاطر بصحبت او بسيار شد و در صحبت او احوال شگرف و چيزهاى غريب و عجيب مشاهده مي شد ازو و بعد از مدتي او را بادشاهي مملكت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وى مي بايست نمودن و در اوقات ملازمت نيز چيزهاى بزرگ ازو مشاهده مي افتاد و با من شفقت بسيار ميكرد و گاهي بلطف و گاهي بعنف مرا آداب خدمت در مي آموخت و ازانجهة فوايد بسيار بمن مي رسيد و در مقام سير و سلوك درين راه قوى بكار آمد و مدت شش سال بدين طريق در خدمت او بودم كه در ملا رعايت آداب سلطنت او ميكردم و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و پيش از ملك شش سال ديگر با او مصاحبت مي افتاد و بسيار وقت در حضور خواص بارگاه خود ميگفت هركه از جهت رضاى حق تعالى مرا خدمت كند در ميان خلق بزرگ شود و مرا معلوم ميشد كه مقصود او كيست بعد ازين مدت چون مملكت مجازيي او را زوال شد در لحظه آن ملك و خدم و حشم هباء منثورا شد و بتمامي كار دنيا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در ديورتون كه از ديهاى بخارا است ساكن شدم *

۴۴۲ . خواجه بهاء الدين نقشبند قدس الله تعالى سره نام ايشان محمد بن محمد البخاري است ايشانرا نظر قبول بفرزندي از خدمت خواجه محمد باباء سماسي است و تعليم آداب طريقت بحسب صورت از سيد امير كلال چنانكه گذشت اما بحسب حقيقت ايشان اويسي

بوده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند
چنانچه میفرموده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه
مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته
و در چراغدان روغن تمام وفتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و دران توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده
و تختی بزرگ پیدا شد و پردهٔ سبز در پیش وی کشیده و گردا گرد آن
تخت جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را درمیان ایشان شناختم
دانستم که ایشان از گذشتگانند ازآن جماعت یکی مرا گفت بر تخت
خواجه عبد الخالق اند وآن جماعت خلفاء ایشان و بهریک اشارت کرد
خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی
و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را خود در
حال حیوهٔ خود دریافتهٔ شیخ تواند وترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت
کرده‌اند که بلای نازل شده از برکت‌تو دفع شود انگاه آن جماعت گفتند
گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
که در سلوک راه حق سبحانه ترا ازان چاره نباشد ازان جماعة در
خواستم که بر حضرت خواجهٔ سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند انگاه سخنانیکه بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد
با من در بیان آوردند وگفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند
اشارت وبشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله
استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند

و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم برجادهٔ امر ونهي و عمل بعزیمت و سنت بجا اري و از رخصتها و بدعتها دور باشي و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام او رضی الله تعالی عنهم باشي و بعد ازین سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروي و فلان کار بکنیي و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد ازان متوجه بنسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب فرمودهٔ ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفي و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیهٔ عمل نکردم کسي از ایشان سوال کرد که درویشي شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم - جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلین - باین سعادت مشرف گشتم و باز از ایشان پرسیدند که در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت که بناء طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق هستند و بباطن با حق سبحانه و تعالی * شعر *

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که - رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ - اشارت باینمقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز

غلام و کنیزک نمي بوده است ایشانرا ازینمعني سوال کردند فرمودند
بندگي بخواجگي راست نمی آید کسی ازیشان پرسید که سلسلهٔ
حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسلهٔ کسي بجائي نمیرسد
و میفرموده اند نفسهای خود را ببدی تهمت نهید که هرکه بعنایت
حق سبحانه وتعالی نفس خود را ببدي شناخته باشد و مکر و کید
او را دانسته نزد او این عمل سهلست از روندگان این راه بسیار
بوده اند که گناه دیگریرا بر خود نهاده اند و بار آن کشیده و میفرمودند
قوله تعالی - یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوْا آمِنُوا بِاللّٰهِ - اشارت بآنست که در هر
طرفة العینی نفي این وجود طبعي می باید کرد و اثبات معبود
حقیقي می باید نمود شیخ جنید قدس الله سره میفرموده اند که
شصت سالست که در ایمان آوردن ام و میفرموده اند که نفي وجود
نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور
اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی روندهٔ این
راه حجابی بزرگست *شعر*

تعلق حجاب است وبیحاصلي * چو پیوندها بگسلی و اصلي

اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که - الایمان عقد القلب
بنفي جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله
تعالی - و میفرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت
شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است وجمعیت در
صحبت بشرط نفي بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده
است که - تعال نومن ساعة - اشارت بآنست که اگر جمعی از
طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار
است امیداست که ملازمت و مداومت بران منتهي بایمان حقیقی

شود و میفرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم زدن است و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی عنهم کردن است و درین طریقهٔ ما باندك عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هرکه ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم - اصبت فالزم - صحبت آنعزیز را غنیمت داند و میفرموده اند - لا اله - نفی آلهۀ طبیعت است - الا الله - اثبات معبود بحق جل جلاله - محمد رسول الله - خود را در مقام - فاتبعونی - درآوردنست مقصود از ذکر آن است که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمهٔ - ما سوی الله - بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان میگفته اند که زمین در نظر اینطائفه چون سفره ایست و ما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند بسر توحید میتوان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتیکه حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هر کرا اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که آخرالامر ملحق بایشان گردد و ان

سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلانکس رنجور است توجه خاطر شریف دریوزه میدارد فرمودند اول بازگشت خاطر خسته میباید انگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند کرامات ما ظاهراست باوجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که درپیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم شیخ فرمودند که آیت خواندن کار بزرگ است این بیت خوانید * شعر *

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار

پس حضرت ایشان فرموده اند که در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید * شعر *

مفلسانیم آمده در کوی تو * شیٔ لله از جمال روی تو

ازخدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک وطریقت خواجه بهاء الدین از متاخران مشائخ بطریقت که مناسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گوئید و دویست سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده بود وی گفت که من خورد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که بفلان کبوتر خانه درو کبوتر بچهٔ چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم وبحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر بچگانرا بختند وبر حاضران

قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلانکس نصیب خود زنده گرفته است وفات ایشان در شب دو شنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه [۷۹۱] احدی وتسعین وسبعمائة بوده است قدس الله تعالی روحه *

۴۴۳ خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن محمد البخاري است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است وحضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاري از طالبان با ایشان میکرده اند ومیفرموده اند که علاء الدین خیلي بار برما سبك کرده است لا جرم انوار ولایت وآثار آن - علي الوجه الاتم والاکمل - از ایشان بظهور پیوسته است وبیمن صحبت وحسن تربیت ایشان بسیاري از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب وکمال رسیدند ومرتبه تکمیل واکمال یافتند این فقیر از بعضي عزیزان شنیده است که - قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفایقة والتحقیقات الرایقة السید الشریف الجرجاني رحمه الله تعالی - که توفیق انخراط درسلك اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز واخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفته که تا من بشرف صحبت شیخ زین الدین علي وکلا رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم وتا بصحبت خواجه عطار قدس الله سره نه پیوستم خدایرا نشناختم بعضي از کلمات قدسیه ایشانرا که درمجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در قید کتابت مي آورده بوده اند وچندي ازان به نیت تبرك واسترشاد مذکور میکرد وسابقه عنایت ازلي را مي باید دید واز امیدواري بآن عنایت بیعلت وطلب آن عنایت لحظهٔ غافل نمي باید بود و از استغنا خود را نگاه مي باید داشت واندك حق را سبحانه بزرگ

مي بايد شمرد و ترسان و لرزان بايد بود آن ظهور استغناى حقيقي خاموشي از سه صفت بايد که خالي نبود يا نگاه داشت خطرات يا مطالعه ذکر دل که گويا گشته باشد يا مشاهدهٔ احوال که بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد اختيار طبعي که مدت بيست سال در نفي آن بودم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نيافت خطرات را منع کردن کاری قوی است و بعضي برانند که خطرات را اعتباري نيست اما نبايد گذاشت تا ممکن گردد که بتمکن آن شده درمجاري فيض پديد آيد بنابرين دايم متفحص احوال باطن بايد بود و خود را بنفس زدن تهي کردن ظاهرا بامر مرشد در حضور يا غيبت براى نفي خطرات است که تمکن يافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معني در لباس صورتي بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعي که تمکن يافته است تهي مي بايد کردن در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر در راه اينست و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غيبت ز خود و حضور با حق سبحانه تعالى بقدر عشق است و نتيجهٔ محبت مفرط است عشق هر که بيشتر غيبت او از خود و حضور با معشوق بيشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشيده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستي سالک هم بر طالب پوشيده شود فناء فنا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکره علم بيست بار کلمهٔ استغفار را گفتن مدد است در سعي و توجه که ذکر کرده شده صيقل ائينه بايد بر دستهٔ آينه يا بر پهلوى يا بر پشت فايده ندهد درين زمان بذکر خفيه که مشغولند بمعده ميگويند نه بدل مقصود بسيار گفتن نيست در يکنفس سه

کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بی مجاهده نمیشود پیش از صبح و بعد از نماز شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید * شعر *

صد هزاران قطره خون از دل چکید * تا نشان قطرهٔ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوري را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه بُعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که - صلوا علیّ حیثما کنتم - بیان و برهان این سخن است و مشاهد صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که * شعر *

تو تا کی گور مردانرا پرستی

بگرد کار مردان گرد و رستی

مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابران دین قدس سره می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق

انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد عزوجل بآنمعنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا ان صنعت بود نه تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند عزیزان را رحمة الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علماء در نفس آخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهار شنبه بستم رجب سنه [۸۰۲] اثنین و ثمانمایة بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده نوچغانیان است *

۴۴۴ خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره العزیز نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله تعالی ارواحهم ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره درحق ایشان فرموده اند وبحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و درمرض آخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب واحباب درحق ایشان تواضع فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا بهر دو طریق جذبه و سلوک

تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر صنعت بُرخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ بُرخ رضي الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلي دیگر بنظر موهبت ویرا نَفَس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلي دیگر فرمودند هرچه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح - ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابرّه - میگوئیم بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن - الی غیر ذلک من التشریفات التي لا تعد ولا تحصی - و چون در محرم سنه [۸۲۲] اثنین و عشرین و ثمانمایة به نیت طواف بیت الله الحرام و بزیارت نبیه علیه الصلواة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقي نمودند بخاطر مي آید که چون از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مي نماید که در اواخر جمادي الاولی یا اوایل جمادیٌ الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعي کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود پدر من یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز آن شصت سال است که هنوز صفائي طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که

رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتي كه اين فقير را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالى ارواحهم واقع است ببركت نظر ايشان بوده باشد و اميد ميدارم كه بيمن همين رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ايشان محشور گردم بمنّه وجوده و چون به نيشاپور رسيده اند بواسطه حرارت هوا وخوف راه ميان اصحاب سخني ميگذشته است و في الجمله فتوري بعزيمتها راه يافته بوده است ديوان مولانا جلال الدين رومي را قدس سره بتفال كشاده اند اين ابيات برآمده

* شعر *

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک باد تان این ره بتوفیق وامان الله
بهرشهری و هرجای بهر دشتی که پیمودی

و ازآنجا اين مكتوب به بخارا فرستاده بوده اند باسمه سبحانه نوشته شد اين مكتوب در روزي كه بيرون آمده شده بود از نيشاپور- حميت و ساير بلاد المسلمين عن الافآت و المخافات - وآن روز يازدهم بود از جمادي الاخرى سنة [۸۲۲] اثنين و عشرين و ثمانماية در حال صحت و سلامت و رفاهيت و وثوق تمام بفضل و اكرام الهى جل ذكره و قوت قلب و قوت يقين بفيض فضل نامتناهي بحكم اشارات و بشارات - كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفال و لا يتطير و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق بعدي من النبوة الا المبشرات يراها المؤمن او يرى له و هذا حديث متفق على صحته * شعر *

يا نبي الهدى حديثك غوثي * واعتصامي ببابكم والتجائي

و چون در كنف صحت و عافيت و سلامت و رفاهيت بمكهٔ محترمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشانرا مرضی عارض شده است
چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند و ازانجا متوجه مدینه شده اند
در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده اند که - بسم الله الرحمن الرحیم
جاءنی سید الطایفة الجنید قدس سره العزیز فی ضحوة یوم السبت
التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین و عشرین و ثمانمایة عند
انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکاتا و نحن
نسیر مع الرکب وانا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته
و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت
من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلك - و بعد
ازآن کلمات دیگر هم بعبارت عربی املاء فرموده اند که ترجمه آن این
میشود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه
ایست جامعهٔ تامه و بشارت است شاملهٔ عامه ما را و اولاد ما را
و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما درین مشاعر
عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی
همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول گشته و الحمد لله
سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهار
شنبه و بست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بشارتها یافته وآن مسودهٔ املا را طلبیده اند تا بران زیادت
کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همین هاست و زیادت
ننوشته اند و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا
شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله برایشان نماز کرده اند
و شب جمعه دران منزل مبارك نزول فرموده اند در جوار قبهٔ شریفهٔ
امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه دفن کرده اند و خدمت

شیخ زین الدین الخوافي رحمه الله تعالی از مصر سنگي سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است یکي از ثقات که از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روي مبارک ایشانرا کشادم تا نظري کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم نقل کردند بعضي از اکابر عجم رسیده این عبارت فرموده که (هم آنجا یازید که از انجا نازید) یکي از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشانست که بیکي از اصحاب نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهري و باطني شما مي باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظیرات بیعلت الهي مي بود سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است - ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین - و با این همه اصل معتبر است نزد کبرآء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذار و بخشش را چشم میدار و حضرت خواجهٔ ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند که بتشرع و دیگر بعد - المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط - و در تقلیل منام علی طریق اعتدال

المزاج کوشیدن - علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی و استقبال نیك موثر است - فی رفع الحجب عن القلب - و دیگر - اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عزوجل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان وسخرة له اعاذنا الله من ذلك و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلك بفضله و کرمه * خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای ثمرهٔ شجرهٔ طیبه وی بود *

۴۶۵ خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی گذرانیده و در ستر حال و تلبس بمثابه بودند که هرگز ازایشان ظاهر نشدی که در ین راه قدمی نهاده اند و از علوم اینطائفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادی یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یك دو ورق پس و پیش و کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و

مصنفات وي ميرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند که هرکه فصوص
را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
قوي میگردد - توفی رحمه الله تعالی في شهور سنة [۸۶۵] خمس
و ستین و ثمانمائة - و قبر ایشان در بلخ است *

۴۴۶ خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرزند خدمت
خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجره ولایت ایشان جذبهٔ قوي
داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هرکه میخواسته اند تصرف میکرده
اند و ویرا از مقام حضور و شعور با این عالم بکیفیت بیخودي و بی
شعوري میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضي از ارباب سلوک را
علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود و مي چشانیده
و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران
اشتهار تمام دارد هرکه بدست بوس شریف ایشان مشرف شدي
از پاي بیفتادي و دولت غیبت و بیخودي دست دادي چنین
استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتي
غالب داشتند هرکرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودي روی
نمود و بیخود بیفتادند یکي از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک
بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودي و حیرت از وي ظاهر بود
گاهي که در بازارها میگذشت چنان مي نمود که ویرا امری باطني
فرو گرفته است و بآمد شد خلق وگفت و گوی ایشان چندان شعوري
ندارد عزیزي ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید
میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب مي باشد و نگاه میدارد و ببرکت این

نگاه که داشت صفت جذبهٔ ایشان بوي سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسله خواجگانست گاهی بزیر بار بیماری در می آمده اند بیماري ایشانرا بر میداشته در وقتي که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکي از اکابر انجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضي طاري گشته بوده وخدمت خواجه بزیر بار وی درآمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان شب دوشنبه عید قربان سنه [۸۲۶] ست و عشرین و ثمانمایة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده آند ◦

۴۴۷ مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده اند که یکي از دیهاي غزنین است واز اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند وبخواجه علاء الدین صحبت داشته اند وبعد از وفات خواجه بزرگوار بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و ازوي آرند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنم امشب به بینم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا مي فرمودند که هرگز شبي آزان بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بکشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاءالدین خواهي بود بعد آزان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاءالدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند وآنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که تو در

صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و ما دام حیات ایشان در
صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد مابی خواجه ناصرالدین
عبید الله - ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین -
بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیهٔ
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت مغانیان شدم و بمحنت
و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می
شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون
بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی
که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست
و درشتگوی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل
گردد بسیار محزون و مغموم شدم و بار دیگر که بمجلس شریف ایشان
رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را
چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درینوقت
که خدمت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی
بود و چند گاه بود که از دنیا برفته بود و فی الحال خلع آن صورت
کردند مرا تصور آن شد که شاید آنصورت همین در خیال من بوده
باشد بعد ازان از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده
کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت
بشعور و اختیار ایشان بود اثبات اینمعنی را که از خدمت مولانا
یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی که می آید چون

خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته وروغن وفتیله آماده کرده همین گوگردي بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافي رحمهم الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرافي هم سبق بوده اند روزي ازمن پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقائع و تعبیر منامات مشغولي می نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتي از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ـ ساعة فساعة ـ از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند * شعر *

چوغلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

۱۴۶۸ خواجه علاء الدین غجدواني رحمة الله تعالی علیه خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدواني از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که درمیاني سخن از خود غایب شدی وقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا ره بسفر مبارك میرفته اند ویرا نیز می برده اند یکی ازآکابر سمرقند گفته است که ازخدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است ازوی کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که باوی هیچکار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید *

۱۴۶۹ مولانا نظام الدین خاموش قدس سره وی از اصحاب خواجه

علاء الدین عطار است و خواجه بزرگ را در آوان تحصیل در صحبت
یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده است و بعد ازآن بصحبت
خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع
ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل جهدی بلیغ می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت
خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل
ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد
که از زهدها و پاکیزگیها خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون
نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر
من گران نیآمد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری
رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب
می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم
شد که در اثنای طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالی که داشتند چمچه از
دست ایشان می افتاد و شوربائی که می خوردند بر جامهٔ ایشان
میریخت و چرب میشد وهم ایشان می گفتند که چون در صحبت
خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده
است خدمت خواجه خواسته بودند که ایشانرا ازان باز آرند فرمودند
تا بغرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال
می نمودند چون وقت بغرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را
طلبیده اند و شوشه بدست وی داده که بغرا اندازد چون یک بغرا
انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه ازدست ایشان افتاده خواجه
فرمودند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی
بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانم که ویرا ازان باز آریم

و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من بهمراه نرفتم وهم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد و بهرجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماریرا نمیدانست وهم ایشان می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشانرا مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی درآیم و مرض وی را بر داریم خاطر من ازین سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدم که وی رفتنی است و بار وی بر داشتنی نیست بار آن را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت وهم ایشان میگفتند که یکشب یکی از منکران نسبت

با ایشان سخني مي گفت و من در مقابله سخني مي گفتم چنانکه سخن دراز کشید و ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتي بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بآمداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد میباید که هر کس هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداري و در کار خود باشي جناب مخدومي خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکي از آشنایان مرا در راه پیش آمد وي خمر خورده بود و آثار آن بروي ظاهر بود و مرا بسخن نگاهداشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوري گفتم نی گفت پس ترا چه حال است گفتم در راه بمستي رسیدم و باهم سخني چند گفتم گفت پس اینحال اوست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندي بسیار کردند مشغولي کردم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا درضمن گرفتم و صحت یافت بعد چند گاه نسبت بما تهمتي واقع شد که مفضي باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران باب سعي نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داري کرد و خود را بآن نیآورد خاطر ما ازوی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تمرجي عظیم گرفته بود چنانکه آتش گرم کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان

پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد و با جامهاء تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند *

۴۵۰ خواجه عبید الله امامي اصفهاني رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند * * شعر *

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس

تو همان اصلا وصال اینست و بس

وی در بعضي رسائل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علانیه و پرورش نسبت باطني ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدآن اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد ازان آن خیال را نفي نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوت بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعهٔ انساني که مجموع کاینات از علوي و سفلي مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتي میان او و میان این قطعه لحم صنوبري واقع است پس توجه باین لحم صنوبري باید نمود چشم و فکر و خیال و همه قوت را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شك

نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلی در گریختن و تا آن نفی شود آنجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاهداشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند وهم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارت است از راجع گردانیدن کثرت وصُوَر اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت است از مشاهده کردن آن عین در همه صُوَر و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صُوَر متوهمه غیریتش منفی است و راجع بآن یك اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صُوَر می نماید *

۴۵۱ مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند وجمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی تشریفا و تکریما - قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند می نگرم ترا امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که برو و مترس گفتند چون میروی آن واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردی متشرع

است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین
خوافي بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان درمقام ارشاد و
شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه
مولانا شیخ نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها
عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما
درآی گفتم عزیزي که این طریقه ازیشان گرفته ام هنوز در قید حیات
اند شما امینید اگر میدانید که در طریق این طایفه این جائز
است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود
اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم
استخاره کنم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان
بزیارت گاه هري که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و
درختها میکندند و دیوار ها مي افگندند و آثار قهر و غضب برایشان
ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقهٔ دیگر درآیم
خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگي در خواب شدم چون
بامداد بمجلس شیخ درآمدم بی آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم
گفتند طریق یکی است و همه بیکي باز میگردد بهمان طریق خود
مشغول باش و اگر واقعهٔ یا مشکلي پیش آید با ما بگوی آنقدر که
توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوي غلبه و استیلاي معین که بآن
مشغولي میکردند ظاهر بود باندك توجهي آثار غیبت و کیفیت
بیخودي روي مي نمود کسي را که برآن معني وقوف نبود توهم
آن میکرد که مگر ایشان را خواب مي آید در اوایل که بصحبت
ایشان رسیدم درمسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه

عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان
را خواب می آید گفتم اگر ساعتي باستراحتي اشتغال نمایند دور
نمي نمایند ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداري که ماوراى
خواب امري دیگر مي باشد روزي میگفتند که بعضي از درویشان
فرق میان خواب و بیداري خبر بآن نمي توانند کرد که در خود
خفتني که بعد از خواب مي باشد مي یابند و الا کیفیت مشغولي
ایشان در خواب و بیداري بیک طریق است بلکه در حالت خواب
که بعض موانع مرتفع میشود صافي تر وقوي‌تر مي باشد و مرا گمان
چنان است که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند - و الله تعالی
اعلم - یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار مي شد و فریاد و نعره بسیار میزدم و ازان محجوب مي بودم
یک روز آن را بایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیري مي افتد
مرا بخاطر در مي آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا دریکي از مدرسها که انجا عزیزي وعظ میگفت آغاز تغیر شدن
گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من
رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون
رفتم و بیهوش افتادم آنزمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر
شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن
روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد ازان تا عید دیگر
پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان
بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند وبخدمت ایشان مشرف
شدم و جمعي پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم

روي بمن كردند و گفتند پنجشنبهي بود كه بعد ازان تا عيد پنجشنبه ديگر نبود - توفي رحمه الله تعالى في اثناء صلوات الظهر من يوم الاربعاء السابع من شهر جمادي الاخرى سنة [۸۹۰] ستين و ثمانمائة *

۴۵۴ خواجه عبيد الله ادام الله تعالى بركات وجوده على مفارق الطالبين - امروز مظهر آيات و مجمع كرامات و ولايات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التيام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شريف ايشان قدس الله تعالى ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نيازمندان ايشانند اميدواري چنانست كه ببركت وجود شريف ايشان التيام و انتظام آن سلسله الى يوم القيام امتداد يابد هرچند ازين فقير امثال اين سخنان صورت گستاخي دارد اما چندانكه با خود انديشه كرد از خود در نيافت كه خاطر را بران قرار تواند داد كه اين مجموعه كه مقصود از جمع آن ذكر معارف و نشر مناقب اين طايفه است از ذكر ايشان خالي باشد لاجرم شرح مناقب و احوال اين سلسلهٔ شريفه را ببعضي از كلمات قدسيه كه رقم زده خامهٔ معارف نگار ايشان شده است مسكية الختام گردانيد بريدن و تهي شدن دل از غير حق سبحانه دليل است بر مظهريت دل مر تجلي حق سبحانه را بوصف احديت كه نيل معارف بحقائق اسماء و صفات بي اينمعني متعذر است چه قابليت قبول عكوس انوار تجليات ذات بي تهي شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث يافته است ميسر نيست تهي شدن دل موقوف افتاده است بر تجلي ذات بوصف احديت حصول اين معني را بعد از تحقيق - بايمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله على مراد الله و على مراد رسول الله - اسباب است از اتخاذ رياضات كه شريعت از اخذ آن منع نكرده است و دوام ذكر

بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببي در تحصیل این نسبت قوي تر ازان نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتي لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلي گشته باشد و بسطوت این تجلي حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیري بتمامي ازاد گشتة و بفناء حقیقي از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقاني مشرف گردانیده از بیخودي و شکر حال افاقت یافته دیگرانرا واسطهٔ حصول سعادت حقیقیت که عبارت از فنا و بقا است شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس واجب بر اذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاري دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست باشیائی که سبب خلاصي دل میشود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن نه بینند و دانند که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاري زود تر خلاص میشود خود را بصحبت این برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاص دل از گرفتاري بغیر حق بحقیقت زمان وصول شهود است چون دل را مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاري بشهود حق سبحانه هیچ نیست * ع * بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسائي * بعد از آنکه بسطوت نفي مادون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند * شعر *

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر لا چه ماند
ماند الا اللّٰه باقي جمله رفت
شاد باش اي عشق شرکت شور رفت

زمان غیبت از ماورن حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم - انما الاعمال بخواتمها - ارباب کشف و وجود پیش از تمکین دریندمعني ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالي نشمرده اند ظهور اینمعني مقدمه فنا است و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بي مزاحمت شعور بوجود غیري بلکه درین مقام اگر ترقي واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ که باین فرموده است که سالک مي تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه - فهو بعد غیر واصل - چه از وصل مقصود شهود ذاتي است بي مزاحمت شعور بوجود کثرتي و مرتبهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است بي کثرت از وجهي متعذر است اگر خواهي که در مقام حضور باشي با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشي بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفي بر حضور تو نشود بر تو باد که هم نشیني با مردي کني که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائي یافته تعبیر ازینمعني بعضي بشهود و بعضي بوجود کرده اند و بعضي به تجلي ذات و بعضي بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجگانرا قبول کرده همگي

خود را در ورزش این طریقه برمانی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور نیست برسی - لیس وراء الله منتهی ان الی ربك المنتهی لیس وراء عبادان قریة * شعر *

عاشقانرا شادمانی و غم اوست

مزد کار و اجرة خدمت هم اوست

غیر معشوق ار تماشائی بود

عشق نبود هرزه سودائی بود

عشق ان شعله است کو چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل در نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلیف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقهٔ مقرره در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیت با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجذاب حق سبحانه قوی تر سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقائی این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود - غریم لا یقضی دینه - گویا درشان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت

بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله - کان لم یکن - چنان نیست گردند
که از یشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این به آن معنی است
که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت
بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقي کند که دیگری را در حقیقت
دل گنجائي نماند و درینحال دل را مشاهد گویند و حق را
مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتي دست دهد که آگاهي
او از وصف حضور بشود حضوري باشد بی مزاحمت شعور بحضور
چه بمقدار شعور بحضور نقصاني در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات
مقدس او ازان برتراست که در دیدهٔ بصیرت دل آید فکیف که در
نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ سري
هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگي بر ایشان زیادت گردد - والله اعلم
بحقایق الامور - شبي سخن در صحبت ذاتیه میرفت که عبارت از
ارتباط وتعشقي است بحضرت حق سبحانه بی انکه آنرا سببي دانند
یا موجبي شناسند بلکه میل و انجذابي است که بر دفع آن قدرت
نباشد فرمودند که از دو پسرک در نواحي تاشکند این نسبت را
دریافتم یکي دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما میگشت و از دور مي نشست
و گردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق
طهارت مسارعة نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن
تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردي گفت من هم
نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا مي آیم در باطن خود
گشتني بحضرت حق سبحانه باز مي یابم و خود را از همه بایستها
خالي مي بینم و ازان لذتي عظیم بمن میرسد و چون بیرون
میروم ازان نسبت تهي میشوم و آن پسرک دیگر صورتي

بعایت خوب داشت و باصحاب مختلط بود و دران نواحي مردم
بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بان مطعون مي
داشتند گفتم اورا عذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت
آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه
فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و باطن
من در کشاکش بایستها افتد وازین نسبت جمعیت که اینجا از
خود بازمي یابم دور افتم یاران ویرا معذور داشتند کار وی بجای
رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد
و هرگاه که مرا با اومهمي بودي چون از منزل بیرون می آمدم یا بر
در خانه بودي یا در راه بودی و چون خواستمي که اورا کاري فرمایم
ان کار را کرده بودي یا میکردي رهانیدن مرغ لاهوتي که محبوس
قفص ناسوتي است بي تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبي را باز
بسته بمتابعت مصطفوي است میسر نگردد - فعلیک باتباعه صلی
الله علیه و سلم ان کنت متوجها الی حقیقه الحقایق التي لها
وجه في کل موجود و به تحققت الموجودات - گویا اشارت - وَلِلّٰهِ
الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ - باین حقیقت است
اینجا بداني - وَهُوَ مَعَکُمْ - از کجاست * شعر *

او بما از ما بسی نزدیکتر * واند انکس کو ز خود دارد خبر

برخورداري از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر
حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم
دل او گردد تا چنان گردد که اندیشه آش جز حق سبحانه هیچ نباشد
فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است اورا از تجلی
ذاتي نصیب است که انرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب

بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادي
از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از
خود بکلي نیست شده بمُهیمن ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند
و نداند و العیاذ بالله اگر تباشیر المضل طریقهٔ مستقیمهٔ انجذاب
بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و جز خود نداند ۔
همه ان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع
از شهود وحدت گردد و نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز
نباشد همه عذابهای دینوي و اخروي وصوري و معنوي را مستعد
و مهیا گردد خلاصي ازین بلیه را اسباب است ازتوبهٔ نصوح و مباشرت
اعمال صالحه بهترین انکه از سر صدق بخدمت طایفهٔ که به محبت
ذاتي از خود رهائي یافته اند قیام نماید بتمامي خود را در ایشان گم
کند ۔ رزقنا الله و ایاکم ۔ داني که پیر کیست پیر آن کس است که انچه
مرضي رسول صلی الله تعالی علیه وسلم نیست از و نیست شده باشد
و انچه نه ازوست صلی الله تعالی علیه و سلم نمانده بلکه او و بایست
او ازو تمام گم شده باشد و او آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف
نبوی صلی الله علیه وسلم درو هیچ نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته وبتصرف الهي
در بواطن مستعدان آن تصرف کرده و تمام از خود خالي شده و بمراد
حق سبحانه ایستاده * شعر *

از بس که در کنار همي گیرد آن نگار
بگرفت بوي یار و رها کرد بوی طین ۔

مرید آنکه تباشیر آتش محبت و ارادت بایست او سوخته باشد و از
مرادات او هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده

روی از مجموع قبلهاء گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانهٔ پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته *شعر*

آنرا که در سرای نگاریست فارغ است

از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پرسند که وحدت چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش ازین حال واجب است خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی سبحانه و استغراق تمام داشت و یرا بقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم و در مقابلهٔ وی پنجرهٔ بود که من ویرا میدیدم و وی مرا نمیدید آنجا می نشستم و نظاره وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین

رحمه الله میگفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال باداده و استفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه
بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند
و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند
خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم پیچید بصفت بسیار .
بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار
دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم خواست که
در من تصرف کند اما میسر نشد همانانکه جهت آن بوده باشد
که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانیکه ببخارا رسیدم
و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین شاشي بن مولانا
حمید الدین شاشي مشرف شدم درین فقیر اضطرابي و اضطراري بود
ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت
ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است
راهبر جز این انتظار نیست * شعر *
گر ندارم از شکر جز نام بهر * این بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالیست پیش خاک تود
چون امثال ما فقیرانرا بطریق ذوق دریافت این معاني میسر
نیست گرفتاري باین چنین گفتگوی شیرین تر مي نماید از
اشتغال بغیر این گفتگوی - رزقنا الله و ایاکم انتظارا به یغنینا عنّا
بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم - از ذکر بعض احوال و اقوال
خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص
خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم

(مولانا حسام الدین شاشي)

معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سُنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهي بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفي این عزیزان می کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه بینند و این نابینای خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات * شعر *

نقشبندیه عجب قافلــه سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان
مي برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصري گر زند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

۳۰۴ شیخ ابو الحسن بُستي رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همداني از اصحاب شیخ ابو علي فارمدي است و این رباعي مشکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همداني معلوم میشود ازان وی است * شعر *

دیدیم نهان گیتي و اصل دو جهان * و از علت و عار بر گذشتم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

۴۵۴ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در انجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املاک دران جای وقف کرده منسوب بوی است *

۴۵۵ محمد بن حمویه الجُوَینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة دریکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی وبرادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بکویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوک و ویراکتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا بسی حقائق و دقائق این طریق درج کرده است *

۴۵۶ عین القضاة همدانی قدس سره کنیت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتة بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آنجمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشت که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست

عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد ازان که از گفتگوئی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال دران بودم چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم * شعر *

انزل بمنزل زینب و رباب * و اربع فهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر انچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت - الا ما شاء الله - و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر خدایانچ عمر نوح یابم و درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی ویرا در آن نه بینم و هر نفسی که نه استغراق من دران بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ایمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی و ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذی بیتکی میگفت پدرم بنگریست گفت امام احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بطریق مکاشفه بو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم

وی گفته ای عزیز کاری که بغیری منسوب بینی بجز از خدایتعالی
ان مجازي میدان به حقیقي فاعل حقیقي خدایرا دان آنجا که
گفت - قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ - مجازي میدان حقیقتش آن باشد
که - اللّٰه يتوفى الانفس حين موتها - راه نمودن محمد صلی اللّٰه علیه
و سلم مجازي میدان و گمراه کردن ابلیس مجازي میدان - يُضِلُّ
مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ - حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال
ابلیس میکند ابلیس را بدین صنعت که آفرید مگر موسی علیه
السلام ازبهر این میگفت - اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ * شعر *

همه جور من از بلغاریانست * که مادامم همي باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست * بگویم گر تو بتواني شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همي آرند ترکانرا ز بلغار * ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آنخوبان چونماه * بدین خوبي نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان * بدندان لب همین باید گزیدن

۴۵۷ شیخ برکه همداني رحمه اللّٰه تعالی عین القضاة رحمه اللّٰه
تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا مي گوید برکه
جز فاتحه و سورهٔ چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند
خواند و - قال يقول - نداند که چه بود و اگر راست پرسي حدیث
موزون بزبان همداني هم نداند کردن و لیکن میدانم که قران او داند
درست و من نمیدانم الا بعضی ازان وآن بعض هم نه از راه تفسیر
و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جاي دیگر گفته
است که از خواجه احمد غزالي شنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم
کرگاني نگفتي که ابلیس چون نام او بردمي گفتي که خواجهٔ خواجگان

و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتیم گفت سر مهجوران به است که خواجهٔ خواجگان و جای دیگر گفته است که برکه قدس سره حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بودهٔ گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانهٔ خود بدر آید گوید که امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام *

۴۵۸ شیخ فتحه رحمة الله تعالی علیه عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید از ثقتی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته است که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان *

---

۴۵۹ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی رحمة الله تعالی علیه در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است - واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغناء اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبي صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها و الید السفلی تجد المنقصة بحصول الشیئ فیها ففي تفضیله السخاء و العطاء دلیل علی فضل

الفقر فمن فضّل الغنا للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضّل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة - در تاریخ امام یافعي میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي رحمة الله تعالی علیه گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد - توفی رحمة الله تعالی علیه في شهور سنة [۵۶۳] ثلث و ستین و خمسمائة *

۴۹۰ شیخ عمّار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهري کرده ام چون فتوحات غیبي دست دهد آنرا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد ازان بخلوت در آی بپرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر من است و این جبّه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبّه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست ساختي چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بکشاد *

۴۶۱ شیخ روزبهان کبیر مصري قدس الله سره وی کازروني الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردي است در اکثر اوقات در مقام استغراق مي بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده بود و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان ویرا بدامادي قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده - و في کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لي مرارا اترک الصلوة فانک لاتحتاج الیها فقلت یا رب اني لا اطیق ذالک کلفني شیئا اخر *

۴۶۲ شیخ اسمعیل قصري قدس الله سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردي است و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبري و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوري و وی از ابو یعقوب سوسي و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمناني قدس الله تعالی سره في بعض مصنفاته *

۴۶۳ شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقي است و لقب وی کبری و گفته اند که ویرا کبری ازان لقب کردند که در آوان جواني که به تحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه

کردی بر وی غالب آمدی - فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری
ثم غلبه علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه
صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو
ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر
و الصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی - وویرا
شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر
مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی
بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت
نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید
که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب
نشسته بودند بازی در هوا صعوهٔ را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ
بران صعوه افتاد صعوه بر گشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی
تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را
رحمة الله علیه که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا
درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ
بنور فراست بدانست بر خاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد
ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دم می جنبانید شیخ را نظر
بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از
شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند
که هرجا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ
گردا گرد او حلقه می کردندی و دست پیش دست نهادندی و آواز
نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستاندی عاقبت بدان

نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز با یکی از شاگردان محیی السنة که سندی عالی داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد و جمعی از ایمه نشسته بود و شرح السنة میخواند درویشی در آمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرآتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزي است که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود چون بامداد بخدمت استاد آمد والتماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند برد رخانقاه بابا فرج آمدند خادمي بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معني سخنش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیّر شد و عظمتي در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامهٔ که پوشیده بود تن بروی شگافته شد چون بعد از ساعتي بحال خود باز آمد برخاست وآن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوي حال برمن متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از انجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنة اندکي مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو داني چون بامر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دیروز

هزار منزل از علم الیقین بگذشتي امروز باز بر سر علم میروي من
ترک درس کردم و بریاضیت و خلوت مشغول گشتم علوم لدني
و واردات غیبي نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا
تشویش میدهد این سخنانرا منویس دوات و قلم را بینداختم و
خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستاني در کتابی که در آنجا
همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله راقدس الله تعالی
سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان
رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثي
بزرگ هست با اسناد عالي هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز
اجازت حاصل کرد و در باز گشتن شبی رسول الله را صلی الله علیه
و سلم در خواب دید و ازان حضرت درخواست کرد که مرا کنیتي بخش
رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که ابوالجنّاب پرسید که
ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد درمعني
این ویرا این روي نمود که از دنیا اجتناب مي باید کرد در حال تجرید
کرد و در طلب درآمد و ازپي مرشد مسافر گشت و بهرکس که میرسید
ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچکس فرو
نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزپول درآمد و آنجا رنجور
شد و هیچکس اورا مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی
پرسید که درین شهر هیچ مسلماني نباشد که مردم رنجور و غریب را
جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی
هست و شیخي اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او
چیست گفت شیخ اسمعیل قصري شیخ نجم الدین آنجا رفت

او را جائی دادند در صفهٔ مقابل صفهٔ درویشان و انجا ساکن شد و رنجوری وی درآز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیك مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمّار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روز بهان که این مستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روز بهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین

قدر آب وضو جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت
و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من
بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر
وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد
من او را سلام کنم همچنان برپای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمانرا می گیرند و بآتش
می اندازند و برین رهگذر آتش پشته است و شخصی برسر آن
پشته نشسته است و هرکه میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها
می کنند و دیگرانرا درآتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند
چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند برپشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم و در پای او
افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر وی
در افتادم وگفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم
از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و
در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من
زد و همان لفظ گفت آن رنجوري از باطن من برفت بعد ازان
امرکرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی
بشیخ عمار بنوشت که هرچند مس داري فرست تا زرخالص
میگردانم و باز بتو میفرستم ازآنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی
آنجا بود چون سلوک تمام کرد ویرا امر فرمود که بخوارزم رو و وی
میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در
قیامت نیز منکرند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق
را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد

مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضي الدین علي لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگر حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من آینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقي مانده را بخواند و گفت - قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل في سبیل الله - و بخانه درآمد او خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش کشاده بود بغل خود را از هردو جانب پرسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگي می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ

خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت
مولانا جلال الدین رومي قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه
و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجاکه گفته است * شعر *
ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند * نه ازان مفلسگان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند * بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند
و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه في شهور سنة [۶۱۸] ثمان
عشرة وستمائة - حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی
از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین
بغدادي وشیخ سعد الدین حموي وبابا کمال جندي وشیخ رضی الدین
علي لالا وشیخ سیف الدین باخرزي وشیخ نجم الدین رازي و شیخ
جمال الدین کیلي و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد
مولانا جلال الدین رومي نیز از یشان بوده است قدس الله ارواحهم *

۴۶۱۴ شیخ مجد الدین بغدادي قدس سره کنیت وی ابو سعید است
ونام وی مجد الدین شرف بن المويد بن ابي الفتح البغدادي رحمه الله
تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس
طبیبي کرد پدر ویرا فرستاد و بعضي گفته اند از بغدادک است
یکی از دیهها خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین
علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که
بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردي تمام بود اما صورت
لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ
وی بشنید و او طبیبه بود وشیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش
شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازک است و این کار بس
عجیب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت

مفوضا کنند وبرا بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرموده که او را بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تپ صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترك دهم پسر تو صحت بیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده با من گفت چونست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوك جز بمتابعت بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یك نوبت وضوءمی ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و ازان سو فضائی پیدا شد و آسمان و ستارهٔ مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد ازان گفتم این سخن نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیحی می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب برو جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود ونشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب مطلق صلی اللّٰه تعالی علیه وآله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبهٔ وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ

کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان
گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین انرا شنید بترسید پیش شیخ
سعد الدین حموی آمد وتضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را
وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم
وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین
را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش
کرده برسر نهاد و بجای کفش گاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود
که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهي ایمان و دین
بسلامت بردي اما سرت برود و در دریا میري و ما نیز در سر تو شویم
و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ
مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندك فرصتی سخن شیخ بظهور آمد
شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتي
بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد وگاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی
بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود
شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر
گشت و گفت - اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ - فرزند مجد الدین را در آب
انداختند و بمرد پس سر بسجده نهاد و زماني نیك در سجده بود پس
سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای
فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان
خبر کردند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد وطشتی
پر از زر بیاورد وشمشیر وکفن برسر آن نهاده وسر برهنه کرد و در صف

تعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می
کنند اینک شمشیر و سر شیخ در جواب فرمود که - کَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ
مَسْطُوْرًا - دیت او جملهٔ ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و
ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب
چنگیزخان خروج کرد و رفت انچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ
مجد الدین این بیت را خواند * شعر *
خوش یافته اند در ازل جامهٔ عشق * گر یک خط سبز بر کنارش بودي
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت * ع *
گر یک خط سرخ بر کنارش بودي * و همانا که باین اشارت
بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعي بگفت * شعر *
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهري آوردن
کاري تو مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن
درخدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریهٔ بِسْکَرْد اباد
ویرا زنگي بسکردي میگفتند و بمقام عالي رسیده بود تا غایتي که
تا وی از خلوت بیرون نیآمدي سماع بر نخاستي روزي در اثنای
سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بران
طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین
بغدادي جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان
چرخ میکرد و این زنگي مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین
بسي نازک و لطیف چون از سماع فارغ شدند گفت ندانستم
که این زنگیست برگردن من یا کنجشک و چون از گردن او فرو آمد
رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجد الدین
گفتي که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگي

بر روئی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم پرسیدم که - ما تقول في حق ابن سینا قال صلی الله تعالی علیه و سلم هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتي فحجبته بیدي هکذا فسقط في النار - من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین چلپي میگفتم او گفت عجب و بعد ازان فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که انجا نمیروي که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سروی بآسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جائي دادند چون بنشستم پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول في حق ابن سینا - فرمود - رجل اضله الله علی علم - دیگر گفتم - ما تقول في حق شهاب الدین المقتول - گفت - هو من متبعیه - بعد ازان گفتم از علماء اسلام نیز بپرسم پرسیدم که - ما تقول في حق فخر الدین الرازي - گفت - هو رجل معاتب - گفتم - ما تقول في حق حجة الاسلام محمد الغزالي - گفت - هو رجل وصل الی مقصوده - گفتم - ما تقول في حق امام الحرمین - گفت - هو ممن نصر دیني - گفتم - ما تقول في حق ابی الحسن الاشعري - گفت - انا قلت و قولي صدق الایمان یمان و الحکمة یمانیة - بعد ازان کسیکه نزدیک من بود مرا گفت که ازین سوالها چه میکني دعائی درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز فرمود که - قل اللهم تب علیّ حتی اتوب و اعصمني

حتی لا اعود و حبب الی الطاعات و کرہ الی الخطیات - بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که - الروم ما دخله المعصوم - و من از واقعه باز آمدم درانجا غرفهٔ بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت ازکجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت - الروم ما دخله المعصوم - من متعجب شدم و دست در دامن آوردم گفتم مگر شما در مجلس درشین حاضر بودید گفت - دعنی دعنی - دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی دو واسطه پیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ مجدالدین را در سنه [۶۰۶] ست و ستمایة و قیل سنة [۶۱۶] ست عشر و ستمایة شهید کردند خاتون وی که از نیشاپور بود ویرا به نیشاپور نقل کرد و در سنه [۸۳۳] ثلث و ثلثین و ثمانمایة ویرا باسفراین نقل کرده اند *

۴۶۵ شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویهٔ است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره - و فی تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام سکن سفح قاسیون مدةً ثم رجع الی خراسان فتوفی هناك - در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات

مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است که - بشرني الله سبحانه و قال من اصغي كلامك بحسن القبول و الاعتقاد في ذكري و تعريفي فقد اندرجت فيه نطفة العلم والمعرفة و ان التبس عليه في الحال فقد ثبت له النصيب في طور من اطواره - شیخ صدرالدین قونیوي قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید که از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق - أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات ازان بیشتر است شیخ موید الدین الجندي در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع حاضر بود با شیخ سعد الدین حموي شیخ سعد الدین دراثناء سماع روی بصفهٔ که دران منزل وي بود کرد و بادب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد ازان چشم خود را پوشید و آواز داد که - این صدر الدین - چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم برروی وی بکشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم دران صفّه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال آنحضرت مشرف شده اول برروی تو بکشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجي واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد روح چون بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از

اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربی * شعر *

یا راحة مهجتي و نور البصـــر * استيقظ قلبيي بک وقت السحر
ناجيت ضمير خاطري يا قمري * اني اذا فيک و انت لي في نظري

و این رباعیات فارسی نیز ازان قبیل است * رباعیات *

کافر شوی ار زلف نگارم بینی * مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر * تا عزت یار و افتقـــارم بینـــی
بیتو نظری نیست مرا در کاری * بیرویتوخوش نیایدم مرا گلزاری
در باغ رضای چون تو زیبا یاری * پیدا و نهان رویتو دیدم باری
بی تونه بهشت بایدم نی رضوان * نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان * با لطف تودوزخ همه روح وریحان

و این شعر نیز ازان قبیل است * شعر *

انت قلبي و انت فيه حبيب * و لسقم القلوب انت طبيب
ليس في قلب من يحبک صدقا * غير ذکراك حاله يستطيـــب
انت سقمي و صحتي و شفائي * و بك الموت و الحيوة يطيب
و اذا ما نظرت في تلـــطف * عن فوادي و اعيني لا تغيب
لک سرّي و مهجتي و ضميري * ساجد شاهد و مالي نصيب

عمر وی شصت و سه سال بوده است و روز عید اضحی سنة [۶۵۰] خمسين و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بحر آباد است رحمه الله تعالی *

۴۶۶ شیخ سیف الدین باخرزي قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت شیخ در اوائل ویرا بخلوت می

نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در
خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین * شعر *
منم عاشق مرا غم ساز وار است * تو معشوقی ترا باغم چکار است
بر خیز و بیرون آئی انگاه دست وی بگرفت و از خلوت بیرون آورد
و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین از طرف خطا
کنیزکی آورده بودند شب زفاف به اصحاب گفته است که ما
امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت
ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ
این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پرآب کرد و
بر در حضرت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد ویرا دید
گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید
چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید که هر
کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و راحت آن نیست
که بر استانۀ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت
باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که
اسپی نذر شیخ دارم التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند
تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول داشت بدر خانقاه
آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسپ سرکشی کرد و عنان در
ربود قریب به پنجاه گام رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت حکمت
در سرکشی این اسپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام
نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند
اکنون این مصداق سخن شیخ شد - ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات

* رباعي *

هر شب بمثال پاسبان کویت * میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب * نامم ز جریدهٔ سگان کویت

* وله *

هرچند گهی زعشق بیگانه شوم * با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگردد * برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این رباعي فرمود * رباعي *

گر من گنه جمله جهان کرد ستم * لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتي که بوقت عجز دستت گیرم * عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم

توفی قدس سره سنة [۶۵۸] ثمان وخمسین و ستمائة و قبر وی در بخارا است *

۴۶۷ عین الزمان جمال الدین کیلي رحمه الله تعالی وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه درآمد و از لطایف علوم عقلي و نقلي مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی درخواب دید که شیخ باوی گفت که ای کیلیک پشتهٔ بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمي انداختي ترا هیچ فائده نمی شد پس ویرا خرقه پوشانید

و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بکشاد دید که در وی نوشته که عسل و رازیانه گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد ●

۴۶۸ بابا کمال جَنْدی رحمه الله تعالی چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که ویرا احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود درمیان ایشان بود اما بازی نمیکرد جامهای ایشان را نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه میداریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر

وی دانشمند مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا گفت وی نیز با نصیب گردد اما ما بحوالهٔ شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبهٔ کمالات رسیدند ویکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابو الوفا خوارزمی را انتساب بابوالفتوح است چنانکه دربیان سلسلهٔ مشائخ خود گفته است

* شعر *

رسید فیض علی را ز احمد مختار
پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائي ومعروف پس سري وجنید
دو بو علي است دیگر مغربي سر اخیار
عقیب این همه بو القاسم و پس از نسّاج
امام احمد و پس سهروردي وعمّار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و انکه بهاء ملت و دین
دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

و خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق مواجید شربي تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص از رباعیات این معني تمام ظاهر است واثبات این دعوي را

رباعي چند اورده مي شود • رباعيات •

اى آنكه توئي حيات جان جانم • در وصف توگر چه عاجز و حيرانم
بينائى چشم من توئي مى بينم • داناى عقل من توئي ميدانم

من از تو جدا نبوده ام تا بودم • اينست دليل طالع مسعودم
در ذات تونا پديدم ار معدومم • وز نور تو ظاهرم اگر موجودم

چون بعض ظهورات حق آمد باطل • پس منكر باطل نشود جز جاهل
در كل وجود هركه جز حق بيند • باشد ز حقيقت الحقايق غافل

او هست نهان و اشكار است جهان • بل عكس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشكارا چه نهان • گر اهل حقي غير يكى هيچ مدان

يكيست ولى نه آن يكى كش دانى • يكى كه نباشد آن يكى را ثاني
خود را ز قيود خود اگر برهاني • دانيش نه از دلايل برهـــانى

بد كردم و اعتذار بد تر زگناه • چون هست درين عذر سه دعوى تباه
دعوى وجود و دعوى قدرت و فعل • لا حول و لا قـــوة الا بـــا اللـــه

وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه [۸۳۵] خمس و ثلثين و ثمانماية بوده است رحمه الله تعالى •

---

۴۶۹ شيخ نجم الدين رازي المعروف بدايه رحمه الله تعالى وى نيز از اصحاب شيخ نجم الدين كبرى است كه تربيت ويرا حواله بشيخ مجد الدين كرده بوده است صاحب مرصاد العباد وتفسير بحر الحقائق است ويرا در كشف حقايق و شرح دقايق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعهٔ چنگيز خان از خوارزم بيرون آمد و بروم رفت و ويرا با شيخ صدر الدين قونوى و مولانا جلال الدين رومي اتفاق ملاقات افتاد گويند كه وقتى در يك مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد ازوى التماس امامت كردند در هردو ركعت سورهٔ قل يا ايها الكافرون

خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومي با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه [٦٥٤] اربع و خمسین و ستمایة بوده است و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبره شیخ سري سقطي و شیخ جنید قبري بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعي • شعر •

شمع ارچه چو من داغ جدائي دارد • با گریه و سوز آشنائي دارد
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من • کان رشته سرې بروشنائي دارد

٤٧٠ شیخ رضی الدین علي لالا الغزنوي قدس الله سره وهو علي بن سعید بن عبد الجلیل اللالاء الغزنوي و این شیخ سعید که پدر شیخ علي لالا است پسر عم حکیم سنائي است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمداني قدس سره رسیده و درآنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگي دیهي که شیخ علي لالا آنجا مي بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علي لالا در واقعه دید که نردباني نهاده بود تا آسمان و شخصي بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او مي آمدند و او دست ایشان میگرفت ومي برد تا در آسمان و آنجا شخصي ایستاده بود و دست ایشانرا بدست او میداد و او ایشانرا درآسمان مي برد شیخ علي لالا نیز رفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و ویرا بآسمان دربرد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را مي شناسي گفت میشناسم ونام او میدانم گفت طلب او مي باید کرد کهکلید تو دردست اوست پس شیخ علي لالا بطلب او مسافرشد و چندین سال

گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که
شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و درآنوقت
شیخ علي لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوي روزی
شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علي لالا در خلوت بود می شنید
که شیخ احمد یسوي از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی
هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی
آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی جمع شده اند
پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا
این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر در بست
شیخ احمد یسوي فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم
فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ
نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد ازان بچند گاه شیخ
مجد الدین بیامد و مرید شد شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگي
نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین بسه
چهار سال از شیخ علي لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در
اول جوانی بطلب مشغول بود و ایشان آنوقت هنوز بسلوک مشغول
نشده بودند و تحصیل علم میکردند شیخ علي لالا بصحبت بسیاری
از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و بست و چهار شیخ کامل
مکمل خرقه داشته و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه
باقي بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و سلم
از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده
و گفته که ـ محب یعني الشیخ رضی الدین علي لالا صاحب

رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مُشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته - هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و هذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف - و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة المتبرکة منقولة من خطه بیده * شعر *

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار
هرکس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس سره فی الثالث من ربیع الاول سنة [۶۴۲] اثنین و اربعین و ستمایة *

---

۴۷۱ شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالاست شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبهٔ عالی دارد ومن در غیب مرتبه سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی و ازان شیخ رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید بسطامی قدس سره شیخ رضی الدین علی گفته است هرکه با خاموشی احمد ما درسازد آنچه از جنید و شبلی یافته اند ازوی بیابد روزی

شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیآمد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علي اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خداي تعالی را باجازت نامه نخواهم پرسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم بر پس گردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده‌ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پائی بشنود در خاطرش نیاید که این کس براي من طعام مي آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه [۶۶۹] تسع و ستین و ستماية از دنیا رفته *

۴۷۴ شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائني كَسْرَقِي رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد جورفاني است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقائع ایشان شاني عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کدام مانده اند گفتم هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین سارجي است در شستر وخواجه حاجي در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نورالدین عبد الرحمن آوردي و بایشان التفات نکردي گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمي آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و درآنوقت درهمه عالم استادی نبود غیر او و مرا با ان کاری

نبود که به بینم که بزرگان که اند تا هرکرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را بآهنگری کار باشد و او بدکان زرگری رود عقل بروی خندد وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که درآخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره بودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تاقیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر ازو پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را می صفت نوشته ام و این ساعت می بینم همه غلط بوده این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در ده شقان بودم و آنوقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود در غیب می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از هرحسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد ازان که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال در سنه [۶۳۹] تسع و ثلثین و ستماية بوده است و در بغداد از دنیا برفته ٭

۴۷۳ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره وی در اصل ازملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت دریکی از حروب که سلطانرا با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد ازان در شهور سنه [۶۸۷] سبع و ثمانین وستمائة در بغداد به صحبت شیخ نورالدین عبد الرحمن کسرقی رسید

در وقت مراجعت از حجاز و در سنه [۶۸۹] تسع و ثمانين و ستمايهٔ اذن ارشاد يافت و بعد از سنه [۷۲۰] عشرين و سبعمائة در خانقاه سكاكيه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعين برآورد و گويند كه در ساير اوقات صد و سي اربعين ديگر برآورده است و چون عمر وي بهفتاد و هفت سال رسيد شب جمعه بست و دوم رجب سنه [۷۳۶] ست و ثلثين و سبعماية در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق پيوست و در حظيرهٔ قطب زمان عماد الدين عبد الوهاب مدفون گشت روزي بادشاه چوپان پيش شيخ آهوئي فرستاد و سلام رسانيد و نيازمندي نمود كه اين گوشت صيد است بخورند كه حلال باشد شيخ گويد كه مرا درين حال حكايت امير نوروز ياد آمد كه آن وقت كه در خراسان بود من بزيارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنيد و با پنجاه سوار از عقب من بيآمد و گفت ميخواهم كه مادام كه در خراسان باشي با تو باشم چند روز با وي مصاحبت افتاد يكروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است هر كس كه زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضي الله عنه حرام است و چون يكي از بزرگان آنرا حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز ديگر بيآمد و آهوئي بياورد و گفت اين آهو را من زده ام به تيري كه خود تراشيده ام و بر اسپي نشسته بودم كه از پدران ما در قديم بيش از غارت تخم بر تخم بما رسيده است گفتم اين همان حكايت مولانا جمال الدين دركزيني است كه يكي از امراء مغول كه در حوالي همدان مي نشست و با وي دعوي ارادت ميكرد روزي به پيش وي درآمد و دو مرغابي بنهاد و گفت اين را باز من گرفته است

و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابي
نیست سخن درآنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده
است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابي حاصل آمده است بردار
و ببر که لایق شما است اسپ تو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده
است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت
او آهو مي تواني زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هرچند
گفت گوشت او نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز
آورده کاري برآید ببرکت نیازمندي او درویشي از شیخ سوال کرد
که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح
از وي مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
است بسر خاك رفتن و فایده چیست چه در هر مقامي که توجه
کند بروح بزرگي همان باشد که بسر خاك رفته شیخ فرمود که
فایده بسیار دارد یکي آنکه چون بزیارت کسي میرود چندآنکه میرود
توجه او زیادت مي شود و چون بسر خاك رسد و بحسّ مشاهده
کند خاك او را حس او نیز مشغول او شود و بکلي متوجه گردد و فایده
بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
اورا یکي است اما در بدني که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد
و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد
بآنموضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد
که یک نوبت درخلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت
وي ذوق تمام میرسید بسبب جنید که درآن خلوت بوده بیرون آمدم
و بسر خاك او رفتم آن جا آن ذوق نیافتم این معني بخدمت
شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتي یانه گفتم

بلی گفت در موضعی که در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل می شود و در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته بود اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاك در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقهٔ که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رسد بحس ببیند روضهٔ پاك آنحضرت صلی الله علیه وآله سلم را و بکلی متوجه شود فایدهٔ آنرا با فایده این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را بکشایند بعیب خود وکمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غناء حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بکشاید پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بکشاید و از هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضیعت رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس خویش باشد تا هر چشمیکه

بکمال خود می کشاید حالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا
او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمی بدیدن کمال خود بکشاید
و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی
فرموده که این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که
درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمیداند که حق تعالی هرگز
هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای
تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند اخر این دنیا را با این نعمت
ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه
آخر شیخ مجد الدین بغدادي را قدس الله تعالی روحه هر سال
خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من
حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاك وقف کرده ام بر صوفیه
که بر طریقهٔ ما باشند و هم وي فرموده که حق تعالی این زمین و
مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد
و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه
بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که
از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز
نگذارند که اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که هر سال
ازان زمین هزار من غلّه حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال
نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد
بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالي هست
که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوشوقت او و اگر چنانچه از کاهلي
ترك عمارت زمین کند وآنرا ترك دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان
چیزی دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست آخر و یا

و دُنیویًا و هم وي فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی - اولیائي تحت قبابي - اینست و این قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که در عیبي ظاهر کند یا هنري را از و در چشم مردم بعیب فرا نماید و معني - لا یعرفهم غیري - آنست که تا بنور ارادت باطن کس را منور نکند آن ولي را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس و هم وی فرموده که درویشاني که بکاري مشغولند مي باید که بطال را درمیان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد درکار را از کار بازدارد

* شعر *

عَدْوُ البلید الی الجلید سریعة * والجمر یوضع في الرماد فیخمد

و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذي و جماعتي از مغاربه گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - روزي در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس سره فرموده که آن جماعتي که گفته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء - آن را عذری نیست و ایشان ازان سخن این خواسته اند که - بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء في الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء في الطریقة - زیرا که چون کمال شریعت درآخرکار نبي تمام شد که - اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ - و ولي تا شریعت را بکماله فرانگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبي را در شرایع بانتها کار باشد ولي را بابتدا باشد زیرا

که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولي سعي کند و مرتبهٔ او عالي شود روح اورا آن نوع معراجي که جسم نبي را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولي را مشابهت می یابد بجسم نبي در طریقت - نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء - باشد وهم وی فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عامدا معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلعم مروي است که - ان تغفر اللهم فاغفر جما و اي عبد لک لا الما - و نزدیک این بیچاره هیچ گناهي بد تر ازان نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند *

۴۷۱۴ اخي علي مصری رحمه الله تعالی وی شیخی بوده است در ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند اما چون مردی منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما طالب حق آیید من نیز طالبم و مرشد نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی است مکمل برخیزید تا برویم و اورا دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و ازآنچه خلق بما گمان می برند چیزي حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده بود و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و وساطت تو درمیان ایشانرا سود کند چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی

صلی الله علیه و سلم هرچند که خرقهٔ بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود .

روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخي علي مصري از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند درآنوقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح ویرا در علیّین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حال است که فرعون - انا ربکم الاعلی - گفت و حسین منصور - انا الحق - گفت و هر دو دعوی خدائي کردند اکنون روح حسین منصور در علیّین و روح فرعون در سجّین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بیني در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد *

---

۴۷۵ شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکاني رحمه الله تعالی وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه [۶۷۸] ثمان و سبعین و سبعمایة از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم - علیکم بالسواد الاعظم ای بالقران *

---

۴۷۶ اخي محمد دهستاني رحمة الله علیه شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سي و نهم اربعین در غیب دیدم که جماعتي مسافران برسیدند و در میان ایشان جواني بود که

حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برون قضا را همان ساعت مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می نشینم ایشانرا بیآور تا ایشانرا به بینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیآمدند و سلام کردند چند آنکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم درمیان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغولست مگر پیش رختهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را به بیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیآمد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوئی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشي و ازین جماعت باز گردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت اورا دید که باز گشته بود و ایستاده خادم ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با حضرت شیخ بگوئی که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده و اورا درآورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر ازان ممکن نباشد بکرد بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو اورا روی نمود روزی در سفر بودیم و او در صفهٔ نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل

می شد و حالی بس شگرف بروی کشف میگشت حالی
برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال
گشته بانگ برروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت
نمیتوانم گفت گفتم زاژ مخای بگو بزجر بگفت الحق مقامی
بس عالي بود اما چون دیدم که درو عُجبی ازین پیدا می شود .
گفتم این چیزی نیست و آنرا نفي کردم باری در آنمقام درخود
چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمیرفت تا بعد ازان
بچند گاه دیگر تجلي صمدیت متجلي شد و آن مقامی است که
در آنجا احتیاج باکل از سالك بر میخیزد چون درآنحال خود را
بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق
است و این صفت مرا حاصل است درباطن وی دعوی مرخدای
سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب
در دهان او میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت
و بحلق وی فرو نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشي خود بخورد و هیچ
نخورد تا شش سال بدین برآمد وبخدمت قیام می نمود و یک سعادت
آوان بود که خود را هرگز از من باز نمی داشت و بي نیاز ندانست
واگرنه این بودی هم دران ورطه هلاك شدي و من مدت سي وهفت
سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا بدیدم
همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنجسال است که درمیان
درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش
ازین بوده اند هیچ کس از لفظ او نشنیده باشند که مرا چیزی
می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق

داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دوا نه طلبیده القصه دران مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد ازان بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی اینحال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک می بودند و ایشانرا زیان میداشت تا در راه به بیند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبه رفع گردد برفتیم و آنجماعت را شک برخواست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی صلی الله علیه و سلم و مریدمنی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم و اگرنه برخیز و برو که پیش ازین درصحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه دردهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد ازان در مکه گفتم که همچنانکه درویشان می خوردند بخور بخورد و ازان ورطه خلاص یافت *

۴۷۷ ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی قدس سره

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که ما دام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراك میکند آن تجلی صوری باشد حق تعالی را ازان صورت منزه باید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که - إِنِّيْ أَنَا اللّٰهُ - هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را باین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی

یکنوبت دز صورت کل موجودات تجلي کرد بعد ازان وی تسبیح
حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند
میگفت حق تعالی بخودی خود از و پرسید که مرا دیدی گفت
نه خداوندا فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال
و صور صفات تو و تو از همه صور منزهي حق تعالی درین سخن
ویرا ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت *

۴۷۸ امیر سید علي بن شهاب بن محمد الهمداني الملقب بعلی
الثاني قدس الله تعالی جامع بوده است میان علوم ظاهري و باطنی
ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار
النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدة حمزیه
فارضیه و ذخیرة الملوک و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبد الله المزدقاني بود اما کسب طریقت پیش
صاحب السر بین الاقطاب تقي الدین علي دوستي کرد چون شیخ
تقي الدین علي از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود
کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصای بلاد عالم بگردي سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد
و صحبت هزار و چهارصد ولي را دریافت و چهارصد را دریک
مجلس دریافت و در سادس ذی الحجه سنه [۷۸۶] ست و ثمانین
و سبعمائة نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش
نقل کردند *

۴۷۹ شیخ عبد الله غُرجستاني رحمه الله تعالی وی از
اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از دیهاء
غُرجستانست خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان شده از دیه بیرون آمد دران نواحي درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی بران درخت بر آمده و درمیان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان موله آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود ببرده و گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه خود برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق در یافته اند بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بسلطان و حاکم وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از رباعیاتیکه در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حوالهٔ بوی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و دران محاربه مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارك ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ●

۴۸۰ بابا محمود طوسي رحمه الله وی از مریدان شیخ عبد الله بوده است وقتیکه شیخ عبد الله جمعي درویشان را در اربعین

نشانده بوده است یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب
درویش را واردی قوي خواهد رسید واقف باشي که بیخودي
نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود ناگاه بابا محمود
نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویشی دیگر که
نام وی هندوالیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم
در عقب ایشان بدوید و بهندوالیاس رسید و ویرا بگرفت و بابا
محمود روي بکوه و صحرا نهاده هندوالیاس بحسن تربیت و
سیاست شیخ في الجمله بحال خویش باز آمد و بابا محمود همچنان
مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر
مي شده است چنانکه مشهور است ٭

۴۸۱ اخي علي قُتْلُق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان
شیخ عبد الله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ
تکمیل رسیده بود درآنوقت که شیخ عبد الله را به لشکر استدعا کرده
بودند اخي علی در سفره بوده است شیخ فرموده است که ما درین
لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخي علي را
بنشانید ٭

۴۸۲ شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابَرْدِهي رحمه الله تعالی وی از
مریدان اخي علي است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد
چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزئی فرستادند تا درزی گری
بیاموزد دران فرصت مولانا رضي الدین علي مایاني رحمه الله تعالی
که از مریدان شیخ عبد الله غرجستاني بوده است وصحبت دار خضر
علیه السلام بابرده رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند
که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هرکه پیش درزیان باشد

درزیان باشد اورا بطلبید طلبیده اند مولانا ویرا بطوس برده است وبحافظي صالح سپرده است تا قران یاد گیرد وخدمت مولانا بعد از چندگاه باز برانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است که متغیر شده است استاد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوري گفته است چکنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی بابرده رو و آنجا باش چندانکه وی حفظ قرآن کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیهٔ سلوك راه خدایتعالی پیدا شده درنیشاپور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و درده ویرانی شیخ اخي علي ودر هر ولایتي که نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم شبي در واقعه بدیدم که منزلی است بس رفیع وعمارتي عالي ودرانجا جماعت خانه در غایت روح وپاکي درپیشان آن رواق پرده آویخته ودران جماعتخانه خلق بسیار ودر رواق نیز جمعي از اکابر نشسته و مولانا شمس الدین خلیفه برکنار رواق نشسته و درمیان جماعتخانه تاجي آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج برسر هر کس که راست مي آید معنی ما بوی حواله است هرکس مي آمد و امتحان میکرد برسر هیچکس راست نمي آمد ومن در گوشهٔ ایستاده بودم ونظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که درپیشان رواق بود درحرکت آمد واز پس آن پرده شخصي با هیبت بیرون آمد ومرا برگرفت ودرکنار اخي علي نهاده فرمود که بگیر این طفله را وشیرده از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم که حواله بخدمت اخي علي شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر

وی بر من افتاد گفت حافظ دیر باشیر آمدي دست بیعت بوي
دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم و هم وی گفته است که چون در سفر
حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نورالدین عبد الرحمن اسفراینی
رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نورالدین
عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود وخلیفه جد بزرگوار خود بود در
وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ شریفه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دریابي نیاز مندي من بآن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم برساني و باین عبارت بگوئي که پیری
عاصي از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادي دعا رسانید چون
بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجا آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد
بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آبروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند تو چندین مگو که وی
از غایت تواضع چنین گفته است و وی از اکابر امت من است
بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوشدلي بسیار نموده و مرا دعای
خیر کرده و هم وی گفته است که وقتی درینولایت وبائی عظیم افتاد
چنانکه اکثر خلق از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت
مولانا رضی الدین علي مایاني از دیه مایان بابرده تشریف آورد و در
بیرون دیه نزول فرمود و مرا طلبید وگفت امر چنین است که همراه
من بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریه
اسجیل ختم قران کني شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند
امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن
گهواره گر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود
جل ذکره در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد

خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا
رضی الدین علی در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا
که امری واقع شود که مردم بلیت وبارا باز طلبند چون بنزدیک
اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد وبرا از احوال خواجه پرسیدم
گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید
که من حریف کالهٔ وی نیستم از آنجا بر خواست و در آن نزدیکی
خرآسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بدیه رسیدیم
و بر سر زیارت فرود آمدیم و مردم دیه جمع شدند خبر رسید که
میرعلی بیگ که حاکم ولایت و دیه بود بزیارت خواجه می آید مردم
دیه با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خرآس در آمده
است اگر علی بیگ بیآید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که
بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خرآس شد چون بخرآس
در آمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را بشنید
از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در
گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی هم چنان ایستاده بودند
شخصی مرا گفت که امیرعلی بیگ بر در ایستاده و انتظار میکشد
من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمودند که امیرعلی بیگ منتظر شما
است خواجه بیرون رفت و امیرعلی بیگ خواجه را دریافت
خواجه گفت مغولک برو که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد
و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی مغولک بدو وی میدوید
تا از نظر غائب شد بعد ازان خواجه و مولانا بزیارت در آمدند و
من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند گوید با مولانا گفتم که من
قرآن بیک شبانه روز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسه شبانه

روز است من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد و مولانا بانگ بر وی زد که دیگر تا آخر صحبت خواجه ازان سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد *

۴۸۳ مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی علیه وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحید خاطر از خانهٔ خود بیرون آمده و داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از آنچه درانم بیرون می باید آمد امروز آنروز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ شیخ الله رحمة الله تعالی علیه که در آنوقت در مصر بارشاد متعین بوده است رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آنوقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه میخواسته است آنجا نیافته از آنجا بده ویرا پیش فرزندان اخی علی قتلق شاه رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخی علی ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده می باشد اگر ویرا

به بیننی دور نمی نماید با خود گفته است شیخ خواسان آن و شیخ زادکان این درویشی دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بابرده رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بدهی دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته ما را مهمانی عزیز رسیده مهم نا ساخته بابرده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده * ع * یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم * و میان ایشان صحبت در گرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشائخ جام را به هیچ کس از مشائخ وقت آنقدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه برهمه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد و یکی از علمای هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی بسیار آمده بوده و اظهار طلب کرده ویرا گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هرچند الحاح کرده فائده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خُرجرد جام در سرائی که تعلق بوالد این فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا

میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود و ازان شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت اینطائفه شد و از آنوقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابم امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم - اللهم احیني مسکینا و امتني مسکینا و احشرني في زمرة المساکین - بعد از سنهٔ [٨٢٠] عشرین و ثمانمایة از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین - زاد هما الله تعالی شرفا - کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعي رضي الله تعالی و آنجا بسیدی فخرالدین مشهور است *

۴۸۱ شاه علي فراهي رحمة الله تعالی علیه وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علي را بجانب ارد وی بادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند گذر وی بر نواحي سمنان بود ویرا دران نواحي با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده درمیان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا دریاب شیخ بآنموضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سوم مامور شده تفحص بسیار کرد در یکی از آنها في الجمله اثر حیات تفرس کرد

ویرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی نیکو شد و روی بر آورد شیخ ویرا گفت اکنون صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود خواهی به پیش بادشاه رو و خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید *

۴۸۵ شیخ شاه محمد فراهي رحمة الله تعالی علیه بعلوم ظاهري و باطني آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شاه علي فراهي است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بمنوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبروی آنجا است صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتي بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زده یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر برمن کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا ویرا بمن بخش بعروض در دادند که چرا نگوئي که ترا بوی بخشم آن زن در همانوقت توفیق توبه یافت *

۴۸۶ شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره وی خواهر زادۂ شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسلۂ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون اوئي بوده باشد از صغیر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بود در اوقات ادای صلوة کسی را مي نشاند که بر کمیت اعداد رکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاهداشت آن نمی توانست کرد وقتی

در اوائل حال از غایت تعطش که این طائفه را مي باشد با خیال خود شیخ محمد شاه از نا یافت مقصود سخني میگفته است خال وي این بیت را خوانده بوده است • شعر *

اگر نالد کسی نالد که یاري در سفـــر دارد
تو باری از چه مي‌نالي که یاري در بغل داري

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدي با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخني گفتي و اکثر احوال وی بآن گذشتي عزیزی از محرمان وي از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش مي نشینم و خود را باین گفتگوي مشغول نمي‌سازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار مي افتد نه گوش من مي‌شنود و نه چشم من مي بیند روزی درویشي در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود او سر بر زانو بمراقبه نشسته بوده سر بر داشت و فرمود که هیچ مي تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنان معلوم میشود که دران وقت زمانرا نسبت بوي بسطي واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغري رحمة الله علیه حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضي عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم که جماعتي از اهل غیب بجانب محفه وی مي رفتند چون بدر محفه وي رسیدند در نیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت

که بدر صحفه رسیدند من پای خود دراز کرده بودم دانستند برگذشتند
من پای خود گرد آوردم باز گشتند و پیش من آمدند و فاتحه
خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بروی
ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی
بخاطر است که در وقتي که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر
مطلوب حقیقي ترغیب میکرد میخواند * شعر *

دل آرامي که داري دل دروبند * دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفي قدس سره یوم الثلثاء سلخ ربیع اول سنة [۸۵۷] سبع و خمسین
و ثمانمایة - و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سائر اصحاب وی در قریهٔ
جغاره در همان منزل که روزها مي نشست بحفر قبر وی اشتغال
نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکي شهر باشد
قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازهٔ ویرا مقداري راه بر
دوش خود گرفته ببرد و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت
عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است - ویزار و یتبرک به *

۴۸۷ مولانا شمس الدین محمد اسد رحمة الله تعالی علیه در
علوم ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتي تمام داشت مي فرمود
که مرا در آوان تحصیل داعیهٔ سلوک راه خدایتعالی قوي شد دران
وقت خدمت شیخ زین الدین خوافي رحمة الله تعالی علیه بارشاد
طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وي رسیدم با
جمعي بیعت میکرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر مي کرد
و قاعدهٔ درویشان مي باشد که وقتی که شیخ دست درویشي را در
وقت بیعت مي گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و
بعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی

ازانها را بگرفتم چون ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می شدم و در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وبي با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و اربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی اعتراف بآن نداشت وبصحبت مولانا فخرالدین لورستاني نیز رسیده بود وخدمت مولانا جامهٔ خود دروی پوشانیده بود وآن را گاهي بر سبیل تبرک مي پوشید و درآخیر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بهم بسیار صحبت میداشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم وتقدیم وی میکرد یکبار درراهي با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمبود و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتي بان کرد بر وجهي که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم - و الله تعالی اعلم قال بعض المشائخ العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة في اشعة ذاته وصفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهي اعضاءها لا یلم بواحد منها شیئ الا و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة في عین التوحید و لیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء في غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وتسمی هذه الحالة جمعا - روزی پیش وی خربوزهٔ بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دست ازان باز کشید سبب آن باز پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا از آنچه در آنم باز می دارد ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی که اثر آن بمجلسیان سرایت کردي و همه را حال و وقت خوش گشتي - توفي رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غرة رمضان سنة [۸۶۴] اربع و ستین و ثمانمایة - و قبر وی در گازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره *

۴۸۸ شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبي البکري است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضي الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ویرا درخواب اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبي نکاح کن وبعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمییز رسید بتحصیل علوم دیني و معارف یقیني مشغول شد تا کمال وی بجای رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه ویرا سلطان العلما لقب نهاد چون ویرا ظهوري تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعي از علما را چون امام فخر الدین رازي و غیره بروی حسد جنبید ویرا بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند ویرا از شهر بلخ عذر خواستند و در آنوقت مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعي پرسیدند که اینان چه طایفه اند و از کجا مي آیند وبکجا میروند مولانا بهاء الدین

فرمود که - من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله - این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که - ما هذا الا بهاء الدین البلخي - وخدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید از اشتر فرود آمد و زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه استدعا نمود مولانا گفت موالي را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ ویرا کشید روز سوم عزیمت مکهٔ مبارك نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در آذر بایجان بودند هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سنه هژده سالکی کدخدا ساختند و در [۶۲۳] ثلث و عشرین و ستمایة سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هرکس ایشانرا نشناختي و با مولانا جلال الدین مانند بود هرکه بدیدی برادران پنداشتي بعد ازان سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست *

۴۸۹ سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است حسیني از ترمذ است ازمریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف وي در خواطر در خراسان وترمذ بسید سردان مشهور بود همانروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعي نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاذ و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت وی نیازمندي و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرد

و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که زیرا چگونه یافتند گفت که دریائیست موّاج از پر درر معاني و حقائق محمدي بغایت آشکار و بغایت غایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جملهٔ مریدان سید بوده و سید میفرموده که حالم را به شیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرکهٔ سید در دار الفتح قیصریه است - سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین •

۴۹۰ مولانا جلال الدین محمد البلخي الرومي قدس الله تعالی سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنة [۶۰۴] اربع و ستمایة میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگي باز صور روحاني و اشکال غیبي یعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزتند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهاي ما سیر میکردند یکی ازان کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمي باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی همت بیائید تا سوی آسمان پریم و دران حالت ساعتی از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگر گون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آنساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها

گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باینجایگاه فرود آوردند و گویند که دران من در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آنوقت که بمکه میرفته اند در نیشاپور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق ام و آنخوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله الله چون آندم را بیابی آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان من بخدمتست فرمود که خموش درمیان مردم این نوع دروغ مانده است که میگویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد ازان روی سوی چلپی حسام الدین کرد و گفت الله الله با اولیاء حق زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم ٭ شعر ٭

یکی لحظه از دوری نشاید ٭ که از دوری خرابیها فزاید

بهر حالیکه باشی پیش اوباش ٭ که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد هم چنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که ـ نجا المخففون و هلک المثقلون ـ یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از

تا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگي از دل نهادگي بدین عالم است هر دمیکه آزاد باشي ازینجهان و خود را غریب داني و در هر رنگی که بنگري و هر مزهٔ که بچشي داني که بآن نماني و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشي و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و مولانا سراج الدین قُونیوي صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوي خوش نبوده پیش وي تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواسته که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که برسر جمع مولانا را بپرس که تو چنین گفتهٔ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام انکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگوئي هم یکی ام انکس خجل شده باز گشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی بغایت خوش امده است خدمت مولوي هموارہ از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزي هست اگر گفتي خیر است هیچ نیست منبسط گشتي و شکرها کردی که لله الحمد که خانهٔ ما امروز بخانه پیغامبر مي ماند صلی الله علیه و آله و سلم و اگر گفتي ما لابد مطبخ مهیا است منفعل گشتي و گفتي ازین خانه بوي فرعون مي آید و گویند در مجلس وی شمع هرگز بر نکردندی الا بندار بغیر از روغن چراغ و گفتي - هذا للملوك و هذا للصعلوك -

روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که وی مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کاری نا شایسته نمیکرد فرمود کاشکی کردی و بگذشتی * شعر *

ای برادر بی نهایت درگهی است * بر هر آنچه میرسی بروی مایست

روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفته ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه تو می شنوی آواز فرا شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشستهٔ گفت ایندم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونیوی نیز دران جماعت حاضر بود گفت که ما مردم ابدالیم بهر جائیکه میرسیم نشینیم و می خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لائق اند بخدمت شیخ صدرالدین قونیوی اشارت کرد تا امام شد فرمود - من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی - روزی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند * شعر *

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خــداع و غرور * و الفقر من العالم سر و غرض

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است - لاتصاحبوا غیر ابناء الجنس - و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که

علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان. و در مرض آخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلي کرد و مرشد او شد و گفت درهر حالتي که باشید با من باشید و مرا یاد کنید که من شما را مدد باشم در هر لباسیکه باشم دیگر فرمود که در عالم مارا دو تعلق است یکي ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید وتفرید روي نماید آن تعلق نیز ازان شما خواهد بود حضرت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که - شفاک الله شفاء عاجلا - رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیاناست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهني از شعر بیش نمانده است نمي خواهید که نور بنور پیوندد * شعر *

من شدم عریان زتن او ازخیال * میخرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود * ع * چه میداني که در باطن چه شاهي همنشین دارم * و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است - اوصیکم بتقوی الله فی السرو العلانیة بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام وهجران المعاصي و الاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس و خیرالکلام ما قل

ودل و الحمد لله وحده - سوال کردند که بخلافت مولوي مناسب
کیست فرمود که چلپي حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب
مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه مي فرمایند
فرمود که وی پهلوانست حاجت توصیت نیست چلپي حسام الدین
پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که
یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین ازان جانب مي
خواند - یا قومنا اجیبوا داعی الله - ناچار رفتني است - توفي قدس
الله روحه وقت غروب الشمس خمس جمادي الاخر سنة [٦٧٢]
اثنین و سبعین وستمایة از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که
خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوي چه میگفت گفت
والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین آیکي و فخر الدین عراقي
و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدي فرغاني وغیرهم نشسته بودند
سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر با یزید
و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را بر گرفتندی و
منت برجان خود نهادندی خان سالار فقر محمدي اوست ما
بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
بعد ازان خدمت شیخ موید گفت من نیز از جملهٔ نیازمندان آن
سلطانم و این بیت را بخواند * شعر *

لوکان فینا للالوهیة صورة * هي انت لا اَکْنِي ولا اتردد

---

۴۹۱ مولانا شمس الدین محمد بن علي بن ملک داد تبریزی
قدس سره حضرت مولوي در القاب وی چنین نوشته - المولی الاعز
الداعي الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و الزجاجة و المصباح
شمس الحق والدین نور الله في الاولین و الاخرین - وی گفته است که

هنوز در مکتب بودم و مراحق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی
از عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا آرزوی طعام نبودی
و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن می کردمی وی مرید
شیخ ابو بکر سلة باف تبریزی بوده است و بعضی گفته اند مرید
شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی
بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت
یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و
هرجا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند چون بخطهٔ بغداد
رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری
گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود
اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند در آنوقت
که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی
نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی
و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نمود آنرا در لباس
نظم ونثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین
ازان هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند
شمس الدین ازان اسرار و حقائق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر
میکند بر تو هیچ لائح نمیشود گفت پیش ازان مشاهده می افتد اما
بواسطه آنکه وی بعضی از علوم مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را
در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که
حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش

جاري شود و بلباس حرف و صوت در آيد طراز آن لباس بنام تو باشد گويند كه مولانا شمس الدين در تاريخ سنة [۶۴۲] اثنين و اربعين و ستماية در اثناي مسافرت بقونيه رسيده در خانه شكر ريزان فرود آمد و خدمت مولانا دران زمان بتدريس علوم مشغول بود روزي باجماعتي فضلا از مدرسه بيرون آمد و پيش خان شكر ريزان ميگذشت . خدمت مولانا شمس الدين پيش آمد و عنان مركب مولانا را بگرفت و گفت يا امام المسلمين بايزيد بزرگتر است يا مصطفي صلي الله عليه و سلم مولانا گفت از هيبت آن سوال گويا كه هفت آسمان از يكديگر جدا شد و بر زمين ريخت و آتشي عظيم از باطن من بر دماغ زد و از انجا ديدم دودي تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم كه مصطفي صلي الله عليه و سلم بزرگترين عالميانست چه جاي بايزيد است گفت پس چه معني دارد كه مصطفي صلي الله عليه و سلم ميفرمايد - ما عرفناك حق معرفتك - و ابو يزيد ميگويد - سبحاني ما اعظم شاني و انا سلطان السلاطين - نيز گفته است گفتم ابو يزيد را تشنگي از جرعهٔ ساكن شد دم از سيرابي زد كوزهٔ ادراك او ازان پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفي صلي الله عليه و سلم را استسقاي عظيم و تشنگي بر تشنگي بود و سينهٔ مباركش بشرح - اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً - گشت لا جرم دم از تشنگي زد و هر روز در استدعاي زيادتي قربت بود مولانا شمس الدين نعره زد و بيفتاد مولانا از اشتر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را بر گرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد تا آن وقت سر مبارك او بر زانو نهاده بود و بعد ازان دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتي ليلا و نهارا بصوم وصال نشستند كه

اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی من است گفت نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده برگردن خود بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعهٔ مشرب مولانا را امتحان میکردم از هرچه گویند زیادت است و فرموده است ازین مشائخ می پرسم که - لی مع الله وقت - این وقت مستمر باشد گویند نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدایتعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی مرا این دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت ازو بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت و فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است مولانا گفت این را قیل و قال میگویند ترا با این چکار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی بعضی ازانها فوائد والد من بود که دیگر یافته نمی شود شیخ شمس الدین دست درآب

کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب در آنها هیچ اثر نکرده بود ۰ خدمت مولانا فرمود این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان بایکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا درخلوتی نشسته بودند، شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود - الا له الخلق و الامر تبارک اللّٰه رب العالمین - هفت کس دست یکی کرده بودند و درکمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه آنجماعت بیهوش بیفتادند و یکی از انها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ - انه لیس من اهلک - اتسام داشت چون آنجماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند ازانروز باز تا این غایت نشانی ازان سلطان معنی پیدا نیست - و کان ذلک فی شهور سنة [۶۴۵] خمس و اربعین و ستمایة وان - ناکسان در اندک زمان هریک ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و همدران ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام فیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و اللّٰه تعالی اعلم *

۴۹۴ شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه اللّٰه

وي در بدايت حال مريد سيد برهان الدين محقق ترمذي بود روزي خدمت مولانا از حوالي زركوبان ميگذشت از آواز ضرب ايشان حالي در وي ظاهر شد بچرخ درآمد شيخ صلاح الدين بالهام از دكان بيرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا ويرا بر گرفت و نوازش بسيار كرد و از وقت نماز پيشين تا نماز ديگر خدمت مولانا در سماع بود و اين غزل مي فرمود • شعر •

يكي گنجي پديد آمد درين دكان زر كوبي
زهي صورت زهي معني زهي خوبي زهي خوبي

شيخ صلاح الدين فرمود تا دكان را يغما كردند و از دو كون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازي كه با شيخ شمس الدين داشت با وي پيش گرفت و مدت ده سال با وي مصاحبت و موانست داشت روزي از خدمت مولانا سوال كردند كه عارف كيست گفت آنكه از سر تو سخن گويد و تو خاموش باشي و آنچنان مرد صلاح الدين است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسيد خدمت مولانا دختر شيخ صلاح الدين را بجهت وي خطبه كرد و چلپي عارف ازان دختر بود و خدمت شيخ صلاح الدين در قونيه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدين ولد قدس الله تعالى روحهما • •

---

۴۹۳ شيخ حسام الدين حسن بن محمد بن الحسن بن اخي ترك رحمه الله تعالى چون شيخ صلاح الدين بجوار رحمت حق پيوست عنايت خدمت مولانا و خلافت وي بچلپي حسام الدين منتقل شد و عشقبازي با وي بنياد بنهاد و سبب نظم مثنوي آن بود كه چون چلپي حسام الدين ميل اصحاب را با الٰهي نامهٔ حكيم سنائي

و منطق الطير شيخ فريد الدين عطار و مصيبت نامهٔ وی دريافت ٠
از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزليات بسيار شد اگر چنانچه
بطرز الٰهي نامهٔ حکيم سنائي يا منطق الطير کتابی منظوم گردد
تا دوستانرا يادگاری بود غايت عنايت باشد خدمت مولانا في الحال
از سر دستار خود کاغذی بدست چلپي حسام الدين داد درآنجا
هژده بيت ازاول مثنوي نوشته از انجا که * ع * بشنو از نی چون
حکايت ميکند * تا آنجا که * ع * پس سخن کوتاه بايد والسلام *
بعد ازان خدمت مولانا فرمود که پيش ازانکه از ضمير شما اين داعيه
سر زند از عالم غيب در دلم اين القا کرده بود که اين نوع کتابي
نظم کرده شود و باهتمام تمام درنظم مثنوي شروع نمود گاه گاه چنان
بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا ميکرد و چلپي
حسام الدين مي نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز بلند برخدمت
مولانا ميخواند چون مجلد اول باتمام رسيد حرم چلپي حسام الدين
وفات يافت درميان فترتي واقع شد بعد از دو سال چلپي حسام الدين
بخدمت مولانا نيازمندي تمام بتقديم رسانيد و بقيهٔ مثنوي را
استدعا نمود چنانچه درمفتتح مجلد ثاني بآن اشارت رفته است * شعر *
مدتي اين مثنوي تاخير شد * مهلتي بايست تا خون شير شد
بعد ازان تا آخر کتاب خدمت مولانا املا ميفرمود و چلپي حسام الدين
مي نوشت روزی چلپي حسام الدين گفت که وقتی که اصحاب مثنوي
مخدومی را ميخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق ميشوند ميبينم
که جماعتي غيبيان بکف دورباشها و شمشيرها گرفته حاضر ميشوند
و هرکه از سر اخلاص اصغا نمی کند بيخ ايمان او را و شاخهای دين
او را مي برند و کشان کشان بمستقر سقر مي برند خدمت مولانا

فرمود که چنانست که دیدی * شعر *

دشمن این حرف ایندم در نظر * شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدین تو دیدی حال او * حق نمودت پاسخ افعال او

۴۹۴ سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمت های شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادتی تمام داشت و پانزده سال چلپی حسام الدین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود میداشت و سال های بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و ویرا مثنوی است بروزن حدیقهٔ حکیم سنائی بسی از معارف و اسرار در انجا درج کرده است بارها خدمت مولانا ویرا خطاب کردی که - انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا - و عظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سطبر بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است وخوش زیست و خوش میرود و الله اعلم و گویند که روزی ویرا نوازش می فرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان قول من است و تو فعل منی روزی خدمت مولانا ویرا گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان بزیر و کفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه جائی است مشهور یکسر آنجا رو که ویرا آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون وی میبرد زر می ستاند و چون آن پسر میبرد سیلی می خورد زینهار که انکار نیاری که آن پسر ازین طائفه است اما خود را نمیداند میخواهد که ویرا بوی سناشا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت

که بآن پسر شطرنج مي باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگي پسر چون آنرا بدید بزرگي ویرا دانست ازبي ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد بیغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آندیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش بعد ازان سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش ویرا بطرف روم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سائر مخلصان روم استدعا بوی رسانید وی قبول فرمود اسپیکه داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق تا بقونیه پیاده در رکاب وی غاشیه بردوش رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمت های سلطان ولد را با مولانا تقریر میکرد و مي گفت که من ویرا چندین گفتم وی جوابم چنین مي داد و بشاشت بسیار مي نمود گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را ببهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح علیه السلام بودی و همه را درین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که ازشما نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار حق پیوست بعد از روز هفتم چلپي حسام الدین برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بجای پدر بنشیني و مخلصان و مریدان آنرا ارشاد کني و شیخ راستین ما باشي و من در رکاب تو غاشیه بردوش نهاده بندگي کنم

و این بیت بخواند * شعر *

بر خانهٔ دل ایجان آن کیست ایستاده

بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که - الصوفي اولى بخرقته والیتیم احرى بحرقته - همچنانکه درزمان والدم خلیفه و بزگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزگوار مائي وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهي که دائما در بهشت برین باشي با همه کس دوست شو وکین کسی را در دل مدار واین رباعي را بخواند * شعر *

پیشي طلبـــي ز هیچ کس پیش مبـــاش

چون مرهم و موم باش چون نیش مبـــاش

خواهي که زهیـــچ کس بتـــو بد نرسـد

بدگوی و بدآموز و بداندیش مبـــاش

تمامي انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافهٔ انام وعالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند ومجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد میکني بوستان درونت از خوشي مي شگفد و از گل و ریحان پر میشود و چون ذکر دشمنان میکني باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی وگویند که در شب وفات خود این بیت بخوانده است * شعر *

امشب شب آنست که بینم شادي * دریابم از خدای خودم آزادی

توفي قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة [۷۱۲] اثنی عشر و سبعمائة *

۴۹۵ شیخ شهاب الدین سهروردي قدس سره امام یافعي در القاب وي چنین نوشته است - استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر الجامع بین الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره - از اولاد ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعمّ وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان را بسیاری از مشائخ وقت در یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و حضرت خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر ویرا گفته است که - انت آخر المشهورین بالعراق - ویرا تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام الهدی فی عقیدة ارباب التقی و غیرها عوارف را درمکهٔ مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی وطواف خانهٔ کعبه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن انچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای مسائل از وی کردندی - کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب الیه فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب - و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت - بحر مواج لا نهایة له - گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت - نور متابعة النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شی آخر - ولادت وی در رجب سنة [٥٣٩]

تسع و ثلثین و خمسمایة بوده است و وفات وی در سنة [۶۳۲] اثنین و ثلثین و ستمایة ٭

۴۹۶ شیخ نجیب الدین علي بن بُزْغُش الشیرازي قدس الله تعالی سره وی عالم بوده و عارف و سر چشمهٔ علوم و معارف پدر وی که از امناء تجار و اغنیاء کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی وی در خواب دید که امیر المؤمنین علي رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب و صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علي نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال صحبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هرچند پدر ویرا لباسهای فاخره میساخت و طعام های لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشید و و طعامهای بی تکلف می خورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت یافت و در خانهٔ تنها بسر می برد یکشب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بریک راه میرفتند راست یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدایتعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را کسی تعبیر نمی تواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنخواب را بشنید گفت این نیست مگر خواب علي بن

بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی باوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد بعده از پدر اجازت خواست وبجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید ویرا بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت وپیش شیخ ملازم شد وسالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ وغیر آنرا از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رسالهای شریف است که ازان بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که سرّ توحید را بمثالی روشن بیان کن گفت دو آئنه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد و گفت * شعر *

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن * این حرف نو آورد بصحرائے سخن
گفتا که زوحدت ارمثالی خواهی * سیبی و دو آئنـــه تصور میکن

روز دیگر فرمود که پیوسته وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی اینمعنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت * شعر *

ای آنکـــه ترا بحسن تمثـــالی نیست
چون حال من از خال رخت خالی نیست
وصّـــافی من همه زخـــال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست

توفي في شهر شعبان سنة [۶۷۸] ثمان و سبعين و ستماية *

۴۹۷ ظهير الدين عبد الرحمن بن علي بن بزغش رحمه الله تعالى وي خلف صدق و خليفه بحق بود مر پدر خود را چون مادر وي بوي حامله شد شيخ شهاب الدين براي وي پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وي پوشانيدند اول خرقه كه در دنيا پوشيده است آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربيت يافت و در ايام حيات پدر خود بحج رفت شب عرفه در خواب ديد كه بروضهٔ شريفه حضرت رسول صلى الله عليه و سلم آمد و سلام گفت از حجرهٔ شريفه آواز آمد و عليك السلام يا ابا النجاشي پدر وي بران حال مطلع شد و اهل خود را ازان خواب خبر داد و بشارت داد ايشانرا كه مراد حاصل شد بعد ازان درس گفت و حديث نوشت و روايت كرد و تصنيف كرد و از تصانيف وي يكي آنست كه عوارف را ترجمه كرده است و در آنجا تحقيقات صادره از كشف و الهام بسيار است و بمقامات بلند برسيد و بكرامات ارجمند مشهور شد و اين دو بيت را از اشعار شيخ شهاب الدين سهروردي بسيار ميخوانده است * شعر *

و قد كنت لا ارضى من الوصل بالرضا * و اخذ ما فوق الرضا متبرما
فلما تفرقنا و شط مآلنا * قنعت بطيف منك ياتي مسلما

توفي في رمضان سنة [۷۱۶] ست و عشر و سبعمايه *

۴۹۸ شيخ محمد يمني رحمه الله تعالى شيخ نجيب الدين بزغش قدس سره فرمود كه روزي با جمعي از اصحاب در خدمت شيخ شهاب الدين قدس سره بودم شيخ فرمود كه يكي از اصحاب از خانقاه بيرون رود و هر مردي غريب كه آنجا يابد درون آرد كه بوي آشنائي بمشام من ميرسد يكي از اصحاب بيرون رفت كسي نيافت باز آمد كه

کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی دیگر بار بروقت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بروی ظاهر است ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می اید بگذشت و پهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هرکه روزه دار است بحال خود باشد دران سفره انار بود شیخ آنار میخورد و دانهٔ آنار از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد درخاطر من گذشت که من آن دآنها را بر گیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است وبآن افطار کنم چون این برخاطرم گذشت آن سیاه پوست دست فرازکرد وآنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها بخوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هرکه از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعا آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرو وجزوی بروی میخوان چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و آناری بیاورد بعضی ازان خورده وبمن داد وگفت شیخ بعضی ازین خورده وباقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی وگفته که بوی بگوی که این عوض آن ثفل آنار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان انطار

کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد روز سوم چون وظیفهٔ بخود خواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی شد من از یمنم و شیراز ندیده ام مرا وصف مشائخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هرکسی از مشائخ که دران عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز دران بود و بعد ازان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکبیک باز میگوی تا من وصف ایشان میگویم من نام ایشان را یک بیک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی ازینها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاده و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت بادشاه شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن ویرا یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشان داده است و با تست ظاهر کن تا به بینم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر د ر

کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشان باشد که مرا بدعا یاد آری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید انگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ اورا اجازت الباس خرقه داد و بولایت خود بازگشت . وآنجا مشهور شد وخلق بسیار مرید وی شدند *

۴۹۹ شیخ ابراهیم مجذوب رحمة الله تعالی وی همان است که ذکر وی دربیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه مه من بخورد و ویرا احوال و کرامات عجب می گفتند مرا آرزوی صحبت وی می بود او را گفتم بیا تا یکی روز هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد یکبار آخر روز ویرا در بازار دیدم و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که همصحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی درمسجد رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت وناودانها روان گشت چون نماز شام وخفتن بگذاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیار تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم وگفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد باز گفت گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من ازان مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم

که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند
و این بآن معنی گفتم که هریک تن در حقیقت جمعی است از
بس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان
گفتند دیرگاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند
هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از
باقلای خام و بعضی پنیر و بعضی نخود و گندم و یکعدد دنبه و یکعدد
قدید با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزند من اینها را پیش وی نهادم
و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها را
بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی
صبر کرد آواز سائلی از رهگذر بر آمد که دریوزه میکرد از مسجد
بیرون دوید و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان
پارها و طعامها بمسجد درون آورد و همه را بخورد و چون از شب
نیمهٔ گذشت مرا گفت برخیز و درگوشهٔ مسجد رو و بخسپ که بسیار
زحمت از من کشیدهٔ اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم من
بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسپیدم و زهرهٔ آن نداشتم که هرکتی کنم چنانکه اگر
عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آنمسجد سنگی بزرگ
نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ را بر گرفتی و ببالین من
آوردی و با خود گفتی این سنگ را بروی فروکوبم و ویرا هلاک کنم باز هم
خود گفتی که روا نباشد پدرش مردی پیراست فردا جزع کند آن سنگ
را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم پس مرا گفت
میدانم که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای
بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس

بربام رفته و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار درانجا که امام مسجد نهاده بود بآنخانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه را از بیرون بستم و بخفتم آواز چیزی خوردن وی از انخانه می آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد که میدانستم که درآنخانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت. دران خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود *

۵۰۰ شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوری غریب بدین شهرآمده است نام وی جمال الدین و جذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع میباشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد و استغراقی تمام ودو چشمش از اثر آن چون دو کاسهٔ پر خون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقهاء و دانشمندان و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او نشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی ام لوری وامی چیزی نمیدانم مرا باستوران داشتن خوش بود و پیوسته ستوران داشتمی یکروز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم نا گاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبهٔ ظاهر شد و حجاب منی از پیش من بر داشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران میغلطیدم چون بهوش باز آمدم مرا سرّ توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانچه جمعی از علما و صلحا بانکار وی بر خاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که بادشاه شیراز بود بردند و عرض کردند و اجازت قتل او خواستند

- اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است درانوقت فتوی پیش من آوردند من بران نوشتم که مجذوبست و مغلوب و کشتن وی جائز نیست شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو میساختم و جمال الدین در من نگریست چون آب بروی میرسانیدم گفتم - ارفع الحدث - جمال الدین گفت حدثی مانده است که میگوئی - ارفع الحدث - بگو - ارفع المحدث *

۵۰۱ شیخ شمس الدین صفي رحمه الله تعالی وی از مشائخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردیم خدمت شیخ برای من اجازت لباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بست بمن و بست بشیخ شمس الدین و بر هریکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشت و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که نامهای ایشان برآنجا نوشته است انگاه الباس خرقهٔ دیگران کنید *

۵۰۲ شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله وی مرید شیخ نجیب الدین علي بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهري و باطني

شیخ عزالدین محمود کاشي و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشي رحمهما
الله تعالی هردو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر
تاویلات میگوید - و قد سمعت شیخنا المولی نورالدین عبد الصمد
قدس سره العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء في خدمة الشیخ
الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه في شهود الوحدة و مقام
الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو في بعض الایام یبکی و یتاسف فساله
الشیخ عن حاله فقال اني حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت
فلا اجد حالي فنبّهٔ الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه
اعلی و ارفع من الحال الاولی و آمنه *

٥٠٣ شیخ عز الدین محمود الکاشي رحمه الله وی صاحب ترجمهٔ
عوارف است و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقائق بلند و معارف
ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر
مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند
بشرح دیگر چنانکه در دیباجهٔ آن میگوید - و لم ارجع في املائه الی
مطالعة شرح کیلا یرتسم منه في قلبي رسوم و آثار تسد باب الفتوح
و تشبث باذیال الروح فاتلو حینئذ تلو الغیر و اخذ حذوه فی السیر
ودابي فی التحریر تفریغ القلب من مظان الریب و توجیه وجهه تلقاء
مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید - و وی
در اجازت نامهٔ بعضی از تلامذهٔ خود نوشته است - و انا اروی الکتاب
یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخي و مولائي نور الدین عبد الصمد
ابن شیخ علي الاصفهاني و من الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن
ابن علي ابن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین

علي ابن برغش الشيرازي و هو عن شيخه قطب الاولياء سيد العارفين مصنف الكتاب رحمهم الله تعالى و لي في كشف حقائقه و بيان معضلاته طريق خاص في الرواية عن مصنفه بلا واسطة و هو انّي رأيته في مبشرة قرأت عليه كتابه المذكور فنبهني على حقائقه و دقائقه و الله الموفق من يشاء بما يشاء و هو على كل شيء قدير-
و از معارف وى است اين چند رباعي كه مسطور ميگردد * رباعية *

دل گفت مرا علـم لدني هوس است
تعليمـم كن گرت بدين دست رس است
گفتـم كه الف گفت دگر گفتـم هيـچ
در خانه اگر كس است يك حرف بس است

الاخرى

اي عكس رخ تو داده نور بصرم * تا در رخ تو بنور تو مي نگرم
گفتي منگر بغير ما آخر كو * غير از تو كسيكه آيد اندر نظرم

الاخرى

ايدوست ميان ما جدائي تا كي * چون من توام اين توئي و مائي تا كي
با غيرت تو مجال غيري چو نماند * پس در نظر اين غير نمائي تا كي
و اين دو قطعه نيز از معارف ويست * قطعة *

كثرت چو نيك در نگري عين وحدت است
ما را شكي نماند درين گر ترا شكـي است
در هر عدد ز روي حقيقـت چو بنگـري
گر صورتش به بيني ور ماده يكي است

الاخرى

تا توئي در ميانه خالي نيست * چهـرهٔ وحدت از نقاب شكي

گر حجاب خودی بر اندازی * عشق و معشوق و عاشق است یکی

٥٢٥ شیخ کمال الدین عبد الرزق الکاشی رحمه الله وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیرآن از رسائل و با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و دران معنی بایکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده ویرا دران معنی غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد درجواب گفته که اورا مردی عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که دربن سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفت که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جملهٔ انبیا و اولیا و ایمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که درجمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شگافی مذهب طبعیه و دهریه بهتر بدسیاری ازین عقیده اند ودر نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته وچون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین اعلاء الدوله مکتوبی نبشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود *

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله ۔

امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقي در مدارج ۔ تخلقوا باخلاق الله ۔ متعالي باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم چند بحث در انجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محي الدین العربي را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشائخ هر کرا دیدم و شنیدم برین معني بودند و آنچه در عروه یافتم نه برین طریقه است مبالغه نمودند که درین باب چیزی بنویس گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوي می نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر میرساند از روي درویشي غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبری تکفیر کردن مناسب ولائق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش ۔ وفوق کل ذي علم علیم ۔ پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت مبني بود نزد این طائفه اعتباري ندارد چه ایشان جز طریق متابعت می سپرند و بناء این معني برین دو آیت است ۔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ۔ و مردم در سه مرتبه مرتب اند مرتبهٔ نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع

حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدایتعالی فرموده - قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ثُمَّ کَفَرْتُمْ بِهٖ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِيْ شِقَاقٍ بَعِیْدٍ - و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد دوم مرتبه مرتبهٔ قلب است اهل این مقام ازان مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الٰهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا به بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقران و بحقیقت آن معترف شوند - حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ - و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت وحدیت که محل تکثر اسما است عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طائفهٔ اولی دانند این طائفه به بینند این هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن طائفهٔ ذوی العقول متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصیرة متحقق بآن پس بد خلقی ازیشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و - نرجو ان تکون منهم - سیوم مرتبه مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته بمقام مشاهده رسیده باشند وشهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت جمال ایشان -

أَوَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ - واین طائفه خلق را آئینهٔ حق بینند یا حق را آئینهٔ خلق و بالا تر ازین استهلاکست در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود - اَلَا اِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ - وماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند اما از لقاء علی الدوام معنی - كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ - قاصرانند و محتاج به تنبیه - اَلَا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ - و بشهود این حقیقت و بمعنی - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ - جز طائفهٔ آخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت - هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - عیانست و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه - فاینما تولوا فثم وجه الله - محقق شان شده * شعر *

گر زخورشید بوم بی نیروست * از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته * شعر *

احدست و شمار ازو معزول * صمدست و نیاز ازو مخذول

ان احد نی که عقل داند و وهم * وان صمد نی که حس شناسد و فهم

چه حس و فهم عقل و وهم همهٔ متعینانند و هرگز متعینی بغیر متعین محیط نشود * شعر *

الله اکبر ان یقیده الحجی * بتعین فیکون اول آخر

هو واحد لا غیر ثانیة ولا * موجود ثمه فهو غیر متکاثر

هو اول هو آخر هو ظاهر * هو باطن کل و لم یتکاثر

پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات

مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقي کوثر امیر المؤمنین علي رضي الله عنه آمده است - الحقيقة كشف سُبُحات الجلال من غير اشارة - چه اگر اشارت حسّي یا عقلی در وقت تجلي جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب - سبحان من لا يعرفه الا هو وحده - و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفي اینمعني فرموده دلائل آن برنهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند ووصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروي سلمه الله تعالی پرسیدم فرمود که آن خضر ترکمانست وبیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوائل جواني از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و ازان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نکشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم آلهي و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائي رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب ازان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزي قدس الله روحه رسید و از صحبت او همین معني توحید یافت و خصوص

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان
بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین
شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت نیست
و این رباعی سخن اوست • شعر •

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
ان صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین
اربعین اینمعنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچ کس نبود که
با او این معنی درمیان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را
این معنی نبود و من ازان در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید
چون مطالعه کردم ان معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی
طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین
بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی
و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین
و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر
رسیدم همه درینمعنی متفق بودند و هیچ یك مخالف دیگر نه اکنون
بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد تا آنکه چون خود
باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ
الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که
برو دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه درصحرائی که درو آبادانی
نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی بکشود

و بران قرار گرفت و مطمئن شد - و الحمد لله علی ذلک - و هرچند خدایتعالی گفت - فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ - لکن فرمود - وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ - بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراني قدس سره رسیدم آن انصاف میداد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقائع و تاویل منامات بخشیده بمقامی بر تر ازین نرسیده ام بمجرد ان بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک اینمعنی که بشهود می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید صرف رسانیده و درباب این سخن شیخ شهاب الدین سهروردي چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح در سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که - اني اكرر آية حتى اسمع من قايلها - فرمود که او زبان خویش دریذمعني چون شجرهٔ موسی یافت که - إِنِّي أَنَا اللّٰهُ - ازو شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتي و در قرآن مجید - وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ - چگونه صادق بودی و در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم که - لو دلّی احدکم حبله لهبطه علی الله - کی راست آمدي و با هرکه بعالم است - أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - کی بودی آخر دریذمعني نظر بایدٔ کرد که بنصّ قرآن - ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ - کفر است که - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ - رابع ثلثة - صرف ایمان است و توحید - مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوٰى ثَلٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ - چه اگر - ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ - بودی متعین بودی و یکی ازیشان اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقاني خویش که بحکم - وَ لَا أَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ - ثاني واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعة و سادس

خمسة است یعنی محقق حقائق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که - هو مع کل شیئ لا بمقارنة وغیر کل شیئ لا بمزایلة - و این ضعیف دران مدت که صحبت با خواجه جهان - عزت انصار دولته - میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی - يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ - می یافت و اعتقاد کلی بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق بر نگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ درینمعنی متوافق و مطابق نیافتی این بیانرا مکرر نکردی و دلائل بسیار نگفتی برینمعنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم - و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل - حق تعالی همگنانرا هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد - وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و الله الموفق و المعین *

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله برظهر آن آن نوشت و بکاشان فرستاد

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الایة - بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق سبحانه بر خورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هردو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما انچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بزبان

او نرفت بلکه پیوسته از مطالعۀ تصنیفات ابن العربی منع میفرمود تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرین رحمهما الله تعالی فصوص بجهة بعضی طلبه درس می گویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد و دیگر انچه بفرزند اعزم صاحب قران اعظم - ایده الله بجند التوفیق و اقرعین قلبه بنور التحقیق - حوالت کرده است بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ایعزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است - سبحان من اظهر الاشیاء وهو عنها - نوشتم - ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لوسمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله تعالی هذ الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هده الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشکمانیون وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی - اما انچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش گو خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسله حاصل شود و مطابق باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافی است - والحمد لله علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمین القلوب علی وجوب وجود الحق وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرك حقیقی و من لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم

حقيقي لانه ينسب اليه ما لا يليق بكمال قدسه و الظلم وضع الشيء في غير موضعه و لذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِيْنَ سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون فصــــل بالحـــير

چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظرم بر رباعي کيشي افتاد و بخاطر آمد که انچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج گشته که برحقيقت آن اطلاع يافته آنست که روزی چند دراوائل اين ضعيف دران مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام و ليکن ازانمقام بگذشت يعني چون از بدايت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و بنهايت مقام مکاشفه رسيد غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام يقيني پيدا شد که شك را درانجا مدخل نيست پس ای عزيز می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر بآخر رسيده دريغ باشد که دربداشت مقام مکاشفه بطريقی که کودکان را بجوزی و مويزي چند بفريبند تا بمکتب روند بمعارفي چند که چون خزف باشد باز مانند و اکثر آيات بينات قرآن را جهت آيتي چند معدود متشابه تاويل کنند چنانکه آيت محکم اين آية است که ـ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوْحٰى اِلَيَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و اخواتها ـ اين را تاويل کنند ـ وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ـ را مقتدا سازند ونداند که جهت تفهيم خلق تا خصوصيت رسول صلی الله عليه و اله و سلم را بدانند فرموده است چنانکه بادشاهي که مقرب را بملکي فرستد گويد که دست او دست من است و زبان او زبان من است و شيخ نيز که مريدي را بارشاد قومی فرستد در اجازت او همين نويسد که دست او دست منست غرض آنکه از آيت ـ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِيْنَ ـ غافل شدن و از آيت ـ

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او امثالها - اعراض کردن وتمسک بآیت - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ - کردن وندانستن که مراد آن است که - هو الاول الازلی لینتهي الیه سلسلة الاحتیاج في الوجود فضلا عن شيئ آخر وهوالاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله وهو الظاهر في اثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن في ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم انه قال کل الناس في ذات الله حمقی اي في معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولاتتفکروا في ذات الله - باز آمدیم برسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعي کیشي خواندند حاصل آید وآن آن بود که حق در صورت دریائي در نظر در آمد که بصفت مواجي ومثبتي وماحي متصف است ودوایر مخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دائرة واستقامت وبعضی که مظاهر قهرند تالم ایشان از ضیق دایره وانحراف وبصفت مثبتي بعضی را اثبات میکند وبصفت ماحي بعضی را محو میکند وبصفت مواجي باز دوایر را بتجدید بیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید وشگوفهای معارف بدایت ووسط را ریزانید وثمرهٔ حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد وعلم الیقین ببدایة مقام مکاشفه وعین الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایة مقام مکاشفه وحقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد

وهرکه باینجا رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وانچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان است بلکه او درهشتادم مقام افتاده - آخر المقامات الغاية العبودية وهو عود العبد الی بداية حاله من حيث الولاية المفتوح واوها دایرا مع الحق في شيؤن تجلياته تمكنا - از جنید پرسیدند که - ما نهاية هذا الامر قال الرجوع الى البداية - ای عزیز در بدایت وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و دران ذوق مدتها بمانده یکی این است * شعر *

این من نه منم اگر منی هست توئی
ور دربر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان
ور زآنکه مرا جان و تنی هست توئی

و دران مقام حلول کفر می نمود واتحاد توحید گفته بودم * شعر *

انا من اهوى ومن اهوى انا * ليس في المرآة شيئ غيرنا
قد سهى المنشد اذ انشده * ونحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشركة شركا واضحا * كل من فرق فرقا بيننا
لا اناديه و لا اذكره * ان ذكرى و ندائي يا انا

الى آخره - بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود - الرجوع الى الحق خير من التمادي في الباطل - برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین رن کو چون نظر بر قول خدایتعالی افتاد که - و لا تضربوا لله الامثال - بکلی محو ان مثال کردم و السلام *

٥٠٥ شیخ نورالدین عبد الرحمن المصري رحمه الله وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبله طالبان بوده و در دیار مصر

تربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در اوائل ارادت مرید یکی از مشائخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن ویرا گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشائخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمان که شیخ جمال الدین یوسف نورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از بیست روزکار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده و در اجازت ویرا برادر نوشته زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری و دیگر بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هردو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم *

۵۰۹ شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس سره خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است که - ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اغالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة و الطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة و الدین - وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت برجادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان اینطائفه اینست یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصریست و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین نوشته است و ثبت کرده که - لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیّة و الفتوحات استخرت الله تعالی و اخلیته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام

من الله تعالی فیها علیّ بما منّ بفضله ففتح الله علیه ابواب المواهب
من عنده فی لیلة الرابعة وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات
الی مقام حقیقة التوحید و انحلت منه قیود التفرقة فی شهود
الجمع قبل اتمام الایام السبعة ثم فی اتمامها ظهرله لوامع التوحید
الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع
و هو لقوة استعداده بعد فی الترقی و الزیادة و انی علی رجاء من الله
ان یاخذه منه الیه تماما و یبقیه بقاء دواما و یجعله للمتقین
اماما - وی فرمودہ که اجازتی که شیخ نور الدین عبد الرحمن
نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند اجازت
من نمانده بعد از مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر
معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی
درآمدم درآنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند
با وجود آنکه آن خلوت خانه مضبوط نبود و درآن کشاده می بود
نمیدانم که آن مسودہ اصل بود که اجازت مرا ازآنجا نوشته بود
یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و بآنجا
معاودت خواهم کرد آنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر
بقای آن بعد از مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد محض
کرامت بود وهم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم و ببغداد
رسیدم طاقیهٔ که شیخ نورالدین عبد الرحمن بمن داده بود و برسر
دیگر اکابر از مشائخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق
ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی
باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه
میکند و بزرگانی را که برسر ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که

من بر سر فلان و فلان رسیده ام حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآنخانه در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و در خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات ویرا واردی رسید که سه شبانه روز بالکلیه از خود غایب بود و چون ویرا از غیبت ان باز آوردند قریب بیکسال خاموشی بروی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیدهٔ که جذبهٔ چنان مذکور شده باشد که جذبات پی در پی گردد و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که اینمعنی را در هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آنرا نیک بیان میکرد و بدرس و مطالعهٔ فصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد ازآنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد درخلوت بودم که آنحضرت را درخواب دیدم پرسیدم که - یا رسول الله ما تقول في فرعون قال صلی الله علیه و اله و سلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول في الوجود قال صلی الله علیه و اله و سلم اما تراه یقول الوجود في القدیم قدیم و في الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و اله و سلم انت آله و انت مالوه انت آله بظهور الصفات الالهیة

نفيك و مظهريتك للالوهية و انت مالوه لحصرك و تعينك و خالقيتك و هوعاي ما اقول شهيد توفي الشيخ زين الدين رحمه الله تعالى ليلة الاحد الثاني من شوال سنة [٨٣٨] ثمان و ثلثين و ثمانماية - اول ويرا در قريهٔ مالين دفن كردند و ازانجا بدرويش آباد نقل فرمودند و از درويش آباد بجوار عيدگاه هرات و حالا برسر مزار متبرك وی عمارات عالي ساخته اند و چنان معمور و مردم نشين شده كه نماز جمعه ميگذارند ٭

٥٠٧ امير قوام الدين سبخاني رحمه الله تعالى وی در بدايت حال از شركاء قريه سبخان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرچ و توجيه و تحقيق آن قريه بعهدهٔ وی بوده و وی می نوشته نا گاه ويرا جذبه رسيده از هرچه دران بوده بيرون آمده و بسلوك راه آخرت مشغول شده و ميگويند كه دست خود را وقف مسلمانان كرده بود و هركس كه كاغذی بياوردي ويرا كتابت فرمودي خواه مصحف و خواه غير آن نام آنكس بران كاغذ نوشتي و ميان طالبان تربيت نگاه داشتي بهمان ترتيب كه كاغذ آورده بودندی كتابت كردی در مجالس معارف بسيار گفتي ميفرموده است كه موسى عليه السلام مرا كاملهٔ شربت داده است اين گويائي من ازآنست ويرا اشعار بسيار است و بعضی غزليات مولانا جلال الدين رومي را جواب گفته است و كتابی تصنيف كرده جنون المجانين نام و درانجا سخنان غريب درج كرده با خدمت شيخ زين الدين معاصر بوده و ميان ايشان مكاتبات واقع است خدمت شيخ فرموده كه امير قوام الدين سبخاني روّح الله تعالى روحه وقتی كه در مقام خواف بود مكتوبی باين فقير نوشته بود در اول مكتوب اين بيت نوشته بود ٭ شعر ٭

هرگز ازین نیست غیر شین بود • غین اگر نیست نور عین بود •
وقت بران داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد • شعر • •

غین درپیش عین شین بود • زین اگر هست بیم زین بود

یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود زین
باقیست خوف حجاب بود هرکه فاني نشد خوف آنست که باز
بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد - نعوذ بالله منها • شعر •

شربت وحدت علی الاطلاق • گربود باقوام زین بود •

وحدت علی الاطلاق درتجلي ذات - من حیث هي - باشد و مشاهده
وحدتي که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعاني آن صفات
بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انگاه این شربت
مادة الحیوة باقوام بود و تمامي مشاهده این وحدت بآن باشد که
عارف از مشاهدهٔ وحدتیکه درضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد
انگاه این معرفت وحدت زینت پذیرباشد و درین مشاهده اثنینیت
برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و درضمن ابهام تنبیه قوام
مفهوم میشود • شعر •

مشرب موسوی اگرچه علی است • در شهود حبیب غین بود

او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داده و این
گویائي مرا ازان پیدا شد تنبیه او نموده آمد که اگرچه این مشرب
بلند است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلوات الله علیه حجاب
است هرکه میخواهد که ازمشرب حبیب با نصیب باشد درفنای
خود سعي باید نمود • شعر •

وادی ایمن قدم خواهي • در عدم هیرفرض عین بود

موسی علیه السلام و الصلوات چون بوادي ایمن رسید از همه غمها

خلاص یافت هر که میخواهد که معنی قدم که همچو وادی ایمن
استسخن یابد در نیستی سعی باید نمود • شعر •

راندن معرفت حجاب آرد • کشف اندر سکوت وحدین بود

طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتی و این معنی را فضیلتی
میدانست تذییبه او نموده آمد که این فضیلت متضمن زیادت
حجابست وخدمت شیخ رحمه الله تعالی ازین مقوله ابیات با شرح
معانی آن از بست بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب اختصار را
برین اقتصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات
امیر قوام الدین گفته است • شعر •

امیر تارک سالک قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفصد و سی و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هشصد وبست
بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود

٥٠٨ خوجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی رحمه الله
تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد
الجامی النامقی است قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که
میگریند همان خرقه است که ازشیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره بوی
رسیده بود و در گریبان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم موجود است از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در اوراد صبح شام و ذکر جهر
بر طریقه خدمت شیخ زین الدین میرفت وبصحبت شیخ بهاء الدین

عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا
جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها
از وی فوت شده میفرمود که دران جذبه مشائخ وقت چون شیخ
زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح حال من برمن
ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم وشیخ زین الدین برسینهٔ
من می نشست و عملی میکرد و ازان آوازی می آمد چنانکه
حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است
که بمن رسیده است وی فرمود که بعد ازان شیخ الاسلام احمد قدس
الله تعالی سره درصورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی است
بر من ظاهر شدند ونفس مبارك خود برمن دمید فی الحال بهوش
باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم
مصنفات شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود ومسئله توحید را
موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور علمای ظاهر
چنان بیانی می فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی بود
و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشائخ بغایت
تیز فهم بود باندك توجهی معانی بروی فایض می شد که بعد
از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید
بورانی و غیر ایشان از عزیزانیکه دران وقت بودند بمجلس وی
حاضر می شدند و معارف و لطایف ویرا استحسان میکردند و در
اثناء وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحهای
بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات
مردمان را در صور صفات غالیه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت

که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود بآن باز میگردند و یکدو کس را نام می برد ومیگفت که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی - توفی رحمه الله تعالی ضحوة یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاول سنة [٨٦٣] ثلث و ستین و ثمانمایة - در تاریخ وفات وی گفته اند ٭ شعر ٭

شیخ اکمل قدوهٔ کمّــــل که بود ٭ اهلصورت را بمعنـــــی رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کوغمش ٭ آسمان پوشید دلق نیـــــل گون
ساخت جا در ساحت قدس قدم ٭ خیمه زد از خـــطهٔ امکان برون
چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود ٭ سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبروی در حوالی مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکهٔ نقیه ابو یزید مرغزی رحمهما الله تعالی ٭

---

٥٠٩ مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی قدس سره وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار می کرده است چنین گویند که بعد ازان که خدمت مولانا مدتی بریاضت ومجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت که خدا تعالی داروی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای

برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که معتادی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هرچند وقت اندکی پیشتر میآمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد ازان هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف احوال که چند وقت مي ایستاد گاه از دور و گاه از نزدیک و در آخر مي نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آن حضرت بود بعد ازان که سی سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که انچه مرا معلوم شده است هزار ختم کلام الله بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی - سلام الله وتحیاته علی من حل فیه - بندد بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافته و ازانجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس ترا درویشي عریان پیش آید ویرا تعظیم کن و بحرمت دار و لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد بابامحمود طوسي را که مجذوب بود دید برآن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم گفته بود مي آید چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زماني بر پای ایستاد بعد ازساعتي پای خود را از نمد بیرون کرد و بر پای خواست و با خود میگفت اي بی ادب کسي را تعظیم نمیکني که دوش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در تربت شیخ ابو نصرسراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا

بروی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیاء رودبار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد ازان هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیآوردی و اگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا انرا فهم کردی و مقصود ازان بدانستي خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کرت آخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود می فرموده که اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره بحج میرفتم و بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هري مقرر بر آنکه همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هري کرد و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوي آگاهي نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقهٔ ایشان بوده بمراقبه نسشته بوده و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند بعد از چند وقت دیگر یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر برسُی که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت

وحقیقت رهیده است در کتابیکه شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین
جنید شیرازي در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که
مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابي بکر البلدی که از مشاهیر
اهل علم و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف
واستادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سند هاي عالي داشت و سالها
در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت و در سنه [٧٨٧] سبع و ثمانین
و سبع مائة و فات کرد بعد از چند روز از وفات وی ویرا بخواب دیدم
گفت که علما را درجاتست وچه درجات که میان ایشان و انبیا تفاوت
نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید
حیات اند کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت. مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادي و من ویرا نمیدانستم چون از خواب در
آمدم تجسس کردم کسیکه ویرا در خراسان دیده بود تعریف و توصیف
کرد - توفی رحمه الله تعالی في منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنه [٧٩١] احدی وتسعین و سبع مائة - وملك
عماد الدین زوزني در تاریخ وفات وی گفته است * شعر *

سنه احدی وتسعین بود تاریخ * گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه * که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت وملائک * همه گفتند از جان خیر مقدم

٥١٠ مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابي رحمه الله وی نیز
در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروي است و بجهت ورزش
شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبي تمام یافته
بوده است در تقوی و ورع جهدي بلیغ مي نموده مي آرند که بدرگر
وي یکی از آلات دهقاني را که وقف بود در زراعت وی کار فرموده

بود چون ازان وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده وفرموده تا برفقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هراة یک صرة زر بر سم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صرة گفت اگر این را به پیش ملک باز برم ملول خواهد شد برفقرایی که شاگردان شمایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنة [۷۷۸] ثمان و سبعین و سبع مائة از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب هراة است رحمه الله تعالی *

۵۱۱ مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطهٔ رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده بود اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و هر سخن از مواعظه و نصائح که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه ان را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است و می گفته است که هرگاه که مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیواسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که با یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است وطریقهٔ

ویرا بسیار معتقد بوده اگرچه به نسبت ارادت وی درنیامده بود
کم بودی که خانه وی از مهمانی خالی بودی و برای ایشان
طعامهای مرغوب مهیا ساختی با انکه دخل وی از باغ و زراعت
محقر می بود روزی می گفت که پیشتر چنان بود که هر وقت
که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی برمن ظاهر میشد
میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان
ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم وی گفته که یکشب
در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان کذار رود چند
روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند برمن داد که ازان بخور که از وجه حلال
است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم
را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم را بخوردم آن معنی برمن مستور
شد ازان وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم و وقت
رسیدن ایشان را نمیدانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت
خدمت وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگوردر آورد و خود برفت
ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازان
جماعت خوشهٔ چند انگور بر داشت دیگری باوی گفت که خدمت
مولانا اجازت برداشتن نکرده اند وآن قصه را بگفت که از بعضی
علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان بوی شده بودند یکی ازان
جمع از سفره وی بترکی بر داشته بود چون خادم سفره برداشت
خادم را گفت که چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من بهیچ
منکر حاضر نشده ام گفت فلانکس بی اجازت زلّه کرد سفره را پیش
وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تازله را
بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمده و برای ما طعام آورد.

چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن گلر پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن کردند آن اجازت خوردن و بردن همه است و انچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می توانست که در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشانرا در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی است می باید که قدری کشمش بزرگ بمن دهد چون ویرا خیر باد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش بخانهٔ درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی باشد یکبار پهلوی وی نماز شام میگزاردم چندان ویرا مغلوب و مستغرق یافتم که گوئي بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهي چپ بالای راست - توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة [۸۹۲] اثنین و ستین و ثمانمائة - و قبر وی در پورانست *

٥١٢ مولانا ظهیر الدین خلوتي رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهري و باطني مولانا زین الدین ابو بکر تایبادي میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کس نمیدانم مرید شیخ سیف الدین خلوتي است و پانزده سال درصحبت وخدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنة [۷۸۳] ثلث و ثمانین و سبعمائة از دنیا برفته است وقبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل گازرگاه وشیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتي است که میگویند هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسنگ برفتي

و پهلوان محمود پُکیار معاصر وی بوده است و با وی صحبت می داشته
شیخ ظهیر الدین قاري سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآنرا
تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله و سلم شبي
در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر
بران حضرت خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت
افطار کرد بآب گندم جوشیده هزده روزیک نوبت گویند که هرگاه که
بزیارت گازرگاه رفتی چون از سر پل گازرگاه درگذشتی پای برهنه کردی
و گفتی از اولیا الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم
در تاریخ سنه [۸۰۰] ثمانمائة از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیان
است در جوار قبر شیخ وی *

۵۱۳ شیخ بهاء الدین زکریا مولتاني رحمه الله تعالی وی تحصیل
علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد ازان که مدت پانزده
سال بدرس و افادهٔ علوم مشغول بود و هر روز هفتاد تن از علماء و فضلاء
استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج ببغداد
رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره
نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال ازان آستانه یافت
شیخ فخر الدین عراقي و امیر حسینی است رحمهم الله تعالی
و بعد از وی قایم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین
بوده است و امیر حسیني در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو
شان گفته است * شعر *

شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * و اصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهای شرع و دین * جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بنزد دوستان * جنت الماوی شده هندوستان .

منکسه رو از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستی چون بیرون برد از میان * کرد پروازی همایش ز آشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه * سرور عصر افتخار صدر گاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک بر خوان جودش یک طبق

٥١٤ شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیاء قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد این آیت برخواند که - اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ - چون آنرا بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و را حله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکرگنج نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی هردو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند که شخصی براتی که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیّر و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم بحلواگر داد حلواگر قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم

شدهٔ وی بود و این نزدیکست بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت •
و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را •
نیافت پیش شیخ بنان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت
من پیرم و شیرینی دوست دارم برو یک رطل حلوا برای من
بخر و بیار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده پیش شیخ
آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت
حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هردو را بر
گرفت و برفت گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند
و راس المال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ
بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود برفت که عزیمت
دهلی دارم و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات
نماید که ویرا سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس
ویرا مبذول داشت و رقعهٔ نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ
نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول بامداد تا
وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی
کن خادم روز دیگر آن شخص را جای بنشاند و هر فتوحیکه میرسید
تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار تنکه در حساب آمد
برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزری
از زر و جواهر پر نذر شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود
پیش آمد که - ایها الشیخ الهدایا مشترک - شیخ فرمود اما تنها
خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود
آن بود که ترا تنها خوشترک چون قلندر خواست که میزر را بردارد
قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمددگاری خادم شیخ محتاج شد

وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق
بود وکسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق
بجست و خود را بدست شیخ رسانید *

٥١٥ ابو عبد الله الصومعی قدس الله سره وی از بزرگان
مشائخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مر او را احوال عالی
وکرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشائخ عجم را دریافته بود و
مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه وتعالی
از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدایتعالی چنان
کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده
بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند
رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند
جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان
ایشان ایستاده است و میگوید - سبّوح قدّوس ربّنا الله - دور شوید ای
سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که
اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن
ازیشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شرّ ایشان برستند بعد ازان
شیخ را درمیان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را
باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد *

٥١٦ شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله تعالی سره
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبد الله
صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه
است بنت ابی عبد الله الصومعی وی گفته است که چون فرزند من
عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال

ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز
عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بودہ است ٭
و ولادت وی درسنه [۴۷۱] احدی و سبعین و اربعمائة بوده است و
وفات وی درسنه [۵۶۱] احدی و ستین وخمسمائة - وی گفته که خورد
بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبالهٔ گاوی گرفتم بجهة حراست آن گاو
روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر - ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت -
بترسیدم باز گشتم و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم
که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار
خدایتعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را
زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید بازی بگفتم بگریست و برخاست
و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار
را برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من
درخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال
و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی
از تو ببریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک
بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتم شصت سوار
بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی
ازیشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل
دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من
گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری
بمن رسید وهمان پرسید وهمان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت وبرفت
و هردو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند وانچه از من شنیده بودند با وی
گفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس

گفت که با خود چه داري گفتم چهل دینار گفت کجا است گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشگافند وانچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستي ومن در عهد وي خیانت نمي کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام او بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و انچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تایبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه [۴۸۸] ثمان وثمانین و اربعمائة ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد ازان بفقه وحدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانیکه دران زمان متعین بودند باندك روزگاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه [۵۲۱] احدی وعشرین و خمسمائة مجلس وعظ نهاد ویرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالي بوده است - وفي تاریخ الامام الیافعي رحمه الله تعالی - واما کراماته یعني الشیخ عبد القادر رضي الله تعالی عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرني من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته بغیره من شیوخ الافاق کرامته - وی گفته یازده سال در یك برج بنشستم و با خدایتعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمهٔ در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد وبنهاد و برفت نزدیك بود نفس من بر بالای طعام افتد ازبس

گرسنگي گفتم و الله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم
شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و بآواز بلند میگوید الجوع
الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومي رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن
آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب
نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود
گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم
رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و
پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده
است و انتظار من می بر دگفت ای عبد القادر انچه من ترا گفتم
بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه درآورد
و طعامي که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مي نهاد تا سیر
شدم بعد ازان مرا خرقه پوشانید و صحبت ویرا لازم گرفتم - الشیخ ابو
محمد عبد القادر بن ابي صالح بن عبد الله الجیلاني لبس الخرقة من
ید الشیخ ابي سعید المبارک بن علی المخزومي و هو لبسها من
ید الشیخ ابي الحسن علي بن محمد بن یوسف القرشي الهکاري
و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسي و هو من ید الشیخ
ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمي و هو من ید الشیخ
ابي بکر الشبلي قدس الله تعالی ارواحهم - وهم وی گفته که وقتي
که در سیاحات می بودم شخصی بمن می آمد که من ویرا هرگز ندیده
بودم گفت صحبت میخواهي گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت
نکني گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیآیم یک سال برفت پس
باز آمد من همانجا بودم ساعتي نزدیک من بنشست پس برخاست
وگفت ازین جا نروي تا من باز نیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد

من همانجا بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست و گفت ازینجا نروی تا من باز نیایم یک سال دیگر برفت پس باز آمد و باخود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز و ببغداد در آی باهم ببغداد در آمدیم *

۵۱۷ شیخ حمّاد دباس رحمه الله تعالی وی از جملهٔ مشائخ شیخ محی الدین عبد القادر است - کان امیا وفتح علیه باب المعارف و الاسرار و صار قدوة للمشائخ الکبار - شیخ عبد القادر جوان بود ودر صحبت شیخ حماد می بود روزی بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیاء خواهد بود و هرآئنه مامور شود بآنکه بگوید - قدمي هذه علی رقبة کل ولیّ الله - و هرایئه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند - توفی الشیخ الحماد في شهر رمضان سنة [۵۲۵] خمس وعشرین و خمسمائة - یکی از علماء شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آنوقت رفیق من می بود در نظامیه بغداد و بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آنوقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند که وی غوث است و نیز میگفتند که هرقت که میخواهد پیدا می شود وهرگاه میخواهد پنهان می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و وی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که ازوی مسئلهٔ خواهم پرسید که جواب آن نداند من گفتم از وی مسئلهٔ خواهم پرسید تا بینم چه میگوید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ الله که ازوی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی می برم چون بروی

در آمدیم ویرا برجای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سرخشم در ابن سقا نگریست وگفت وای برتو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بیني که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هرآئنه که فرو گیرد ترا دنیا تا بد و گوش با من بی ادبي کردی بعد ازان بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامي داشت وگفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدایرا خوشنودساختی بادبیکه نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمدهٔ و میگوئي - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد ازان ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علماء نصرانیي را با وی مناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد که درنظر ملک روم بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصراني شوی اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که انچه بوی رسید بسبب وی رسید اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخني که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس می گفت

و عامهٔ مشائخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند ازان جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود وغیر ایشان از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنای سخن گفت - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارك شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که - قدمی هذه علی رقبة کل ولیّ الله - حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بر وی پوشانید و ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا درمیان گرفته بودند وصفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یك کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواری شد ه

۵۱۸ شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی روزی شیخ صدقه سخنی میگفت که بحسب ظاهر شرع بروی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد که وا شیخاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی برو مستولی شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بروی نیز هیبت استیلا یافت بفرمود که ویرا بگذارند ازانجا برباط شیخ عبد القادر آمد دید که مشائخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته

اند که بیرون اید و سخن گوید بیآمد و درمیان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاري را هم نگفت که چیزي بخواند اما مردم را وجدي عظیم دریافت و حالتي قوي فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاري هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد وگفت۔ یا هذا ۔ یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بردست من توبه کرده امروز حاضران در مهماني وی اند شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید ویرا از چه توبه باید کرد وبشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت ۔ یا هذا ۔ وی توبه مي کند ازانکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حق سبحانه راه نمایم *

٥١٩ شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته است که هیچ ماهی از ماهها نبودي مگر که پیش ازانکه نو شدي بیآمدي پیش والد من اگر چنانچه دروی بدي وسختي مقدر شده بودي در صورت ناخوش بیآمدي و اگر نعمت و خیري مقدر شده بودي در صورت نیکو بیآمدي آخر روز جمعه سلخ جمادي الاخری سنة [٥٦٠] ستین و خمس مائة جمعي از مشائخ در صحبت وی نشسته بودند جواني خوب روئي درآمد وگفت ۔ السلام علیک یا وليّ الله ۔ من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدي و سختي مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئي چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصي کریه المنظر آمد و گفت ۔ السلام علیك یا وليّ الله ۔ من شهر شعبانم آمده ام که ترا تعزیت بگویم مقدر شده است در من موت و فنائی خلق در

بغداد و گرانی در حجاز وقتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان
درآمد هرچه هرجا گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار
شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشائخ پیش وی بودند
چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما
که شخصی با بها و وقار تمام در آمد وگفت - السلام علیک یا ولی
الله - من ماه رمضان ام آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده
بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست باتو پس باز
گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در
نیافت روزی شیخ مجلس می گفت و شیخ علی هیتی در
برابر شیخ نشسته بود ویرا خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت
خاموش باشید و از منبر فرود آمد وپیش شیخ علی هیتی بادب
بایستاد و در وی می نگریست شیخ علی بیدار شد شیخ گفت
حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت آری
شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا
گفت بملازمت تو بعد ازان از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه
شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ
علی گفت انچه من بخواب دیدم وی ببیداری می دید و این
شیخ علی هیتی قدس سره - کان من مشائخ البطائح و من جملة
کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی
ارض مبقاة اندفع البق باذن الله تعالی *

۵۲۰ شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی
روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت که انا بین
الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا - شیخ ابو الحسن علی بن

احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود از ده جنت که دران نواحی
بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا
بگذار که با تو کُشتی گیرم شیخ عبد الرحمٰن خاموش شد و اصحاب
خود را گفت یکسر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی
بینم و ویرا فرمود که دلق خود را بپوشید گفت از انچه بیرون آمده ام
بآن باز نمی گردم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجهٔ خود را
آواز داد که ای فاطمه جامهٔ بیار که بپوشم زوجهٔ وی دران ده بشنید و
در راه ویرا با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمٰن ویرا گفت شیخ تو
کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ
عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات
باب قدرتم هرگز ویرا آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت
ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگوئید که عبد الرحمٰن سلام می
رساند و می گوید که چهل سال است من در درکات باب قدرتم هرگز
آنجا ترا ندیدم - لا داخلا و لا خارجا - شیخ عبد القادر همان وقت
بعض اصحاب خود را گفت بروید به طفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ
عبد الرحمٰن طفسونجی پیش خواهند سید که برسالت پیش من
فرستاده است باخود باز گردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمٰن رسید
بگوئید که عبد القادر سلام میرساند و میگوید - انت فی الدرکات و من هو
فی الدرکات لا یری من هو فی الحضرة و من هو فی الحضرة لا یری من
هو فی المخدع و انا فی المخدع ادخل و اخرج من باب السرّ من حیث
لا ترانی بامارة ان خرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی
یدیّ خرجت لک وهی خلعة الرضاء و بامارة خروج التشریف الفلانی
فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرجت لک و هو تشریف الفتح و

بامارة ان اخلع عليك في الدركات بحضر من اثني عشر الف ولي الله سبحانه و تعالى خلقة الولاية و هي فرجية خضراء طرازها سورة الاخلاص على يدي خرجت - در ميان راه باصحاب شيخ عبد الرحمن رسيدند ايشانرا باز گردانيدند ورسالت بشيخ عبد الرحمن رسانيدند گفت - صدق الشيخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فيه - تاجري پيش شيخ حماد در آمد و گفت تجهيز قافلهٔ شام كرده ام و هفصد دينار را بضاعت دارم شيخ حماد گفت اگر درين سال ميروي مال ترا بغارت مي برند و خود كشته مي شوي تاجر بسيار غمگين از پيش شيخ حماد بيرون آمد شيخ عبد القادر ويرا پيش آمد قصه را با او بگفت حضرت شيخ بگفت كه بروكه بسلامت خواهي رفت و بغنيمت خواهي آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دينار بفروخت روزي بقضاي حاجت بسقايه درآمد وآن هزار دينار را بر طاقي نهاد و بيرون آمد و آنرا فراموش كرد و بمنزل خود آمد ويرا خواب گرفت درخواب ديد كه در قافله است و حراميان قافله را غارت كردند و اهل قافله را كشتند و ويرا نيز شخصي ضربتي زد و كشته شد از هيبت آن بيدار شد اثر خون بر گردن خود ديد و الم آن ضربت در خود احساس كرد بخاطر وي آمد كه هزار دينار را فراموش كرده است بتعجيل رفت وآنرا باز يافت و ببغداد مراجعت كرد باخود گفت كه اول شيخ حماد را بينم كه وي بزرگ تر است و بعده شيخ عبد القادر را بينم كه سخن وي راست شده است ناگاه شيخ حماد ويرا در بازار ديد گفت اول شيخ عبدالقادر را به بين كه سخن وي راست شده است هفده بار از خدايتعالى در خواسته است كه قتل توكه در بيداري مقرر شده بود بخواب بگذشت

و تلف مال رثو بفراموشي قرار یافت پس پیش شیخ عبد القادر آمد شیخ گفت انچه شیخ حماد گفت که هفده بار در خواسته است گفت سوگند بعزت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار تا هفتاد بار در خواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب دران یاد گرفتم و عمّ من مرا ازان منع میکرد روزی عمّ من بزیارت شیخ عبد القادر آمد و من باوی بودم مرا گفت حاضرباش که بر مردی درمی آیم که دل وی از خدایتعالی خبر میدهد و منتظرباش برکات دیدار ویرا چون بنشستم عمّ من گفت - یا سیّدی - برادر زادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم ازان باز نمی ایستد شیخ گفت اي عمر کدام کتاب حفظ کردهٔ گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی شیخ دست مبارك خود را بسینه من فرود آورد و الله که یك لفظ ازان کتب بر حفظ من نماند و خدایتعالی همه مسائل آنها بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق *

۵۲۱ شیخ ابو عمرو صریغینی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت حال من آن بود که من شبی در صریغین بپشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرن یکی میگفت - سبحان من عنده خزاین کل شیئ و ما ینزله الا بقدر معلوم - و دیگری میگفت - سبحان من اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی - و دیگری میگفت - سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضّل علیهم محمدا صلی الله علیه و اله و سلم - و دیگری میگفت - کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و

لوسوله - و دیگری می گفت - یا اهل الغفلة عن مولاکم فروموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم - چون من آن را دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیا است تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدایتعالی عهد کردم خود را تسلیم شیخي کنم که مرا بخدایتعالی رهنمائي کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت - السلام علیک یا ابو عمرو - جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که هرگز من ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردیرا در صریفین جذبهٔ رسیده است وقبولي یافته و از بالای هفت آسمان ویرا ندا آمد که - مرحبا بک عبدي - با خدایتعالی عهد کرده است که خود را تسلیم شیخي کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آر پس مرا گفت - یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین و قبلة الوافدین في هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم حرمته - من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال بعده پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت - مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر و جمع له کثیرا من الخیر - اني ابو عمرو زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغني بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد ازان طاقیه بر سر من نهاد خوشي و خنکي و خرمي آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی مي گویند

باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد ازان مرا چند گاه در خلوت نشاند و الله که مرا هیچ امری ظاهري و باطني واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من نگفت و بهیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش ازانکه من بآن برسم که مرا نگفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علماء میگوید که پیش شیخ عبد القادر درآمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابي از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبد القادر بي انکه دران کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتاب است گفت - یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا - برخیز و انرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از ترس شیخ نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیراکه چیزی ازان کتاب دانسته بودم و مرا محبتي بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بکشادم همه اوراق او را سفید دیدم که بران یکحرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق او را بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئي انچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود وهرگز تا این زمان بخاطر من نیآمده است روزی شخصی

ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماندہ و بیطاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایهٔ از منبر فرو دآمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا شد چون شیخ در پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر هردو دوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت بآوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص - و من شاء الله تعالی - هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سروی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرای یافت کشاده در انجا جوی آب روان و بر کنار جوئی درختی باخود دستهٔ کلید همراه داشت ازان درخت بیآویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس شیخ دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیآمده آنمرد خاموش بود وبا هیچ کس نگفت و دستهٔ کلید را طلب کرد باخود نیافت پس بعد از مدتی ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آبروان بود برخاست تا وضوی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآنموضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش ویرا بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا زنده ام

این با کسی مگو روزی شیخ با جماعتی از فقهاء و فقراء بزیارت • گورستان رفت وپیش قبر شیخ حمّاد رحمه الله تعالی بسیار بآیستاد • چنانکه هوا گرم شد بعد ازان باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارك وی ظاهر بود ازیشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حمّاد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حمّاد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پلي رسیدیم شیخ حمّاد دست بر من زد و مرا درآب انداخت و هوا در غایت خنکي بود و من جبهٔ پشمینه داشتم پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبّهٔ خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی درباب من سخني گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من ویرا رنجانیدم تا ویرا آزمایش‌کنم ویرا کوهی می بینم که از جائی نمی جنبد پس گفت امروز ویرا در قبر وی دیدم حلهٔ مرصّع بجواهر پوشیده و برسروی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهای از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانیی که آنرا از من درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدایتعالی در خواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدایتعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود از الله تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس سوال می کردم چندانکه خدایتعالی دست ویرا بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور

شد مشائخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حمّاد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق انچه گفتهٔ بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشائخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی بآن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکُردی قدس الله تعالیٰ روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تاجمعه دیگر که به بینم که بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود بر نخیزید تا این امر محقق نشود و سر درپیش افگند و ایشان نیز سر درپیش افگندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه تعالیٰ شیخ حمّاد را مشاهده من ساخت گفت اي یوسف زود بمدرسهٔ شیخ عبد القادر رو و با مشائخیکه آنجا حاضر اند بگوي که شیخ عبد القادر آنچه گفته است وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کُردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیي الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات ببغداد مي آمدم پای برهنه به بیماري متغیّر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت ـ السلام علیك یا عبد القادر ـ جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیك من آي نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافي گشت از وی

بپرسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم همچنان ۔
شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید۔ انت ۔
محیّ الدین - ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد
و نعلین پیش پائی من نهاد و گفت یا شیخ محیّ الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من می
بوسیدند و می گفتند یا محیّ الدین و مرا هرگز پیش ازان باین
لقب نخوانده بودند یکی از مشائخ گوید که من و شیخ علي هیتي
در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد
و گفت - یا سیدی قال جدّك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
من دعي فلیجب و ها انا دعوتک الی منزلی - گفت اگر مرا اذن
کنند بیآیم و زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر
اشتر سوار شد و شیخ علی هیتي رکاب راست وی گرفت و من
رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشائخ بغداد و علماء
و اعیان آنجا بودند و سماطي کشیدند بروی انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ
سر پوشیده د و کس برداشته پیش آوردند و در آخر سماط بنهادند و
بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت - الصلا - و شیخ سر در پیش
افگنده بود و هیچ نخورد و اذن خورد ن نیز نداد و هیچکس هم نخورد - و اهل
المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته - پس شیخ بمن و شیخ علی
هیتي اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستم وآن را برداشتم بس
گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سر آن را بکشادیم دیدیم که فرزند
آن شخص بود نا بینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ
ویرا گفت - قم باذن الله تعالی معافا - آن کودك برخاست دوان و
بینا و ویرا هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهی

مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر - يُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَ اُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى - عجوزهٔ پیش شیخ عبد القادر در آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من ذمّهٔ ویرا از حق خود بری گردانیدم برای خدایتعالی شیخ ویرا قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری ازآنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوان های مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا میدهی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بران استخوانها نهاد و گفت - قُوْمِي بِاِذْنِ اللّٰهِ الَّذِيْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيْمٌ - آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد کو بخورد یکی از مشائخ عمر نام گوید شبی درخلوت خود نشسته بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد ویرا گفتم کیستی گفت ابلیس آمدم برای نیکخواهی تو گفتم نیک خواهی تو کدام است گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم - وجلس الْقُرْفُصَاءَ وراسه مُنَكَّسٌ - چون بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمد تا آن را با وی بگویم چون ویرا مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت و پیش ازآنکه با وی بگویم گفت - یا عمر صدقک وهو کذوب - و بعد ازین از وی هیچ سخنی قبول نکنی چهل سال جلسهٔ آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان متفرّق شدند شیخ روی مبارک بیالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس باز

ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچ کس بشیخ التفات ننمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما بتشویش بسیار بمسجد جمعه میرسیدم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان من و شیخ حائل شدند باخود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی ندانستهٔ که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دل های ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشائخ گوید مدتی از خدای تعالی درمی خواستم که یکی از رجال غیب را بمن بنماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبروی مردی است در خاطر من افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آن که ویرا به بیداری به بینم بزیارت امام احمد رحمه الله تعالی رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت - حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین - در خاطر من افتاد که وی حنفیّ المذهب است بازگشتم و باخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسهٔ وی رفتم و بردر سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا بمغرب هیچ ولی از اولیا الله حنفیّ المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم

و بیشتر شبها بیدار می بودم یکشب از خانهٔ خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و روئی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد و بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید کشاده شد وی بیرون رفت ومن هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد وچون اندکی راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد و درانجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در پس ستونی پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله مي آمد در اندک زماني آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که آواز ناله مي آمد رفت بعد ازان بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موی هاي لب و سر درازشده و پیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موي سر و لب ویرا گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند ـ سمعا و طاعة ـ پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت برمن مستولی شد نتوانستم خواند، شیخ گفت اي فرزند بخوان سوگند بروی دادم که انچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند وآنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند وآن شخص که ویرا تعلیم

شهادتین کردم ترسائي بود از قُسطَنْطِینیّه که مامور شده بودم که ویرا بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند و بر دست من مسلمان شد واکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدي بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامي چند بسوي او نهادم و گفتم انچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة مهمانان روزی شخصی در آمد که من ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداري زر بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفي قدر بود گفتم صیرفي قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی مي فرستد باولیاء الله تا دین ایشان را ادا کند ٭

۵۲۴ شیخ بقاء بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتي خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد ازان بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چند انکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه واله سلم با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلي کرد چنانکه وي میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و اله و سلم ویرا بگرفت و نگاه داشت بعد ازان خورد و لاغر شد چون عصفوري بعد ازان

ببالید و بزرگ شد بر صورت هائل و سهمگین بعد ازان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه و اله و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تائید کرده است بقوتي که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود بصور اجساد وصفات اعیان و می بینند ایشان را کسانیکه خدایتعالی ایشان را قوت رویت ان روح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعدازان از سبب میل کردن وخورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلّي اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوي و لهذا نزدیك بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و اله وسلم ویرا در نمی یافت و تجلي ثاني بصفت جلال بود و ازین جهة بود که شیخ بگداخت و خورد شد و تجلي ثالث بصفت جمال بود و ازین جهة بود که شیخ ببالید و بزرگ شد ۔ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ *

۳۴۵ قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محيّ الدین ابن العربي قدس الله سره العزیز در بعض رسائل میفرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسّد و متمثّل مي شود بر صورت جسمانیت ایشان و بران صور متجسّده افعال و احوال می گذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیت ایشان میگذرد میگویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه ازان فعل مبرّا است و ما این را بارها از بسیاري ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم وچنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروف است بقضیب البان و باید که برین انکار نیآري که اسرار خدای تعالی در افراد عالم

بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک غور آن نمیتواند کرد شیخ
عبد الله یافعي رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر کرد
که یکی از فقراء را نمی دیدند که نماز میگزارد روزی اقامت نماز کردند و
او نشسته بود فقیهي از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار
برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر
پهلوي او بود چون برکعت دوم برخاستند فقیه بوی نظر کرد کسی
دیگر دید غیر وي که نماز میگزارد ازآن متعجب شد و در رکعت سیوم
کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگزارد و در رکعت
چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است
برجای خود نشسته و ازآن سه کس که در حال نماز دید اثر بنود
آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک ازآن
چهار کس با شما نماز گزارد شیخ عبد الله یافعي گوید که مثل این
قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی
از فقهاء قاضي موصل را نسبت بوی انکاري تمام بود یک روز دید که در
یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا
می باید گرفت و قصهٔ ویرا بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستي برساند
ناگاه دید که بصورت کُردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد
بصورت اعرابی برآمد چون نزدیک تر شد بصورت یکی از فقهاء
ظاهر شد چون بقاضي رسید گفت ای قاضي کدام قضیب البان را
بحاکم می بري و سیاست میکني قاضي از انکار خود توبه کرد و مرید
شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگزارد گفت
مگوئید که همیشه سر وی در خانهٔ کعبه در سجود است *

۵۲۴ محمد الاواني که بابن القائد معروف است قدس سره وی .

نیز از اصحاب شیخ محي الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر ویرا - معربد الحضرة - میگفت و میگفت - محمد بن قاید من المفردین - صاحب فتوحات میگوید که مفردون جماعتي اند که از دایرهٔ قطب خارج اند و خضر علیه السلام ازیشانست و رسول ما صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پیش از بعثت ازیشان بود ابن قائد گفته است همه چیز را بازپس گذاشتم و روي بحضرت آوردم ناگاه پیش روي خود نشان پای دیدم مرا غیرت کرد گفتم که این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبي تست صلی الله علیه و آله و سلم خاطر من تسکین یافت *

۵۲۵ ابو السعود بن الشبلي رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محي الدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشگافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدایتعالی را مردان هستند که ویرا در آب مي پرستند و من ازیشانم من مردی بودم از تکریت ازآنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در فصوص مذکور است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدایتعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قایده روزی از وي پرسید که چرا تصرف نمی کنی

گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشته ام چنانکه
خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته
است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم
بخاک بزرگی که خاک او معین است بنزدیک بعض مردم و من یقین
میدانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاک میرفتم در راه گنبد
خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون ازان گنبد
میگذرم میبینم که ازان گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را
نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بآن گنبد درآمدم وقت من خوش شد
می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام
گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن
گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بتو
خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر درآمدم این قصه را
با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی که درآن
گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقه
داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی واز کسی چیزی
نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی
یکی پیش وی درآمد دستاری دید بر سر وی که بدویست
دینار می آرزید باخود گفت این چه اسراف است دستاری که ازان
دویست درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر
بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار
را بخود بر سر نه بسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای
درویشان سفره بیار آنکس برفت و دستار را بفروخت وسفره متکلف
راست کرد و نماز دیگر بیآمد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ

دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کني از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتي بودم که باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب بجهة شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد مي طلبم دستاري چنانچه دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسر ما می بندد و ازین نوع از شیخ روایتها بسیار است *

٥٢٦ شیخ ابو مدین المغربي قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسین او الحسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشائخ در صحبت و خدمت وي تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ محيّ الدین العربي است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعي میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند و این یکی شیخ مغرب است و آن یکی یعني شیخ عبد القادر شیخ مشرق - رضي الله عنهما و نفعنا بهما - در کتاب فصوص مذکور است که بعضي ابدال با یکی از مشائخ گفتند که اي ابو مدین سلام ما بگوئی بعد ازان که سلام ما بوی برساني بگو که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمیشود و بر تو مشکل مي شود و معهذا ما بآنمقام که تو داري رغبت داریم و تو بآن مقام که ما درانیم رغبت نداري و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت

که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین
که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من با وی
چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط
بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک
شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس نادان تر باشد
مثل من با دل ابومدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که
خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند
و میبوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز
می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد که وی
را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیاء و رسل و اولیاء می
بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آندارم روزی
شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و
گفت ـ اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت ـ
اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز
در بغداد گفت ـ قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ـ بعد ازان بعضی
از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ
عبد القادر همان وقت آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این
آیت بشنیدی که ـ وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا ـ گفتی این اندکی
که خدایتعالی ما را داده است از علم نه ازان ما است بلکه عاریت
است نزدیک ما و به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی
الدوام و هم در فتوحات مذکور است ـ کان شیخنا ابو مدین بالمغرب
قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی
طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یوتی

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواء غير انّ عبد القادر كان انهض في الظاهر لما يعطيه الشرفُ فقيل له يا ابا مدين لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عزم على الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالو ثلثة ايام قال وبعد الثلاثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربّنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعيّنت الضيافة فانه تعالى ما دلّ على كريم خلق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به قالوا نعم قال و ايام ربّنا كما قال كل يوم كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّوْنَ فضيافته بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انقضت و لا نحترف يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضي الدنيا و يبقى لنا فضلة عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر في هذا النفس ان كنت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار الطّاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا اللّٰه - روزی شيخ ابو مدين بر كنار دريا ميگذشت جماعتی از كافران فرنگ ويرا اسير كردند و بكشتي خود بردند ديد كه آنجا جمعي مسلمانانند كه اسير كرده اند چون شيخ در كشتي قرار گرفت كافران بادبان بركشيدند تا روانه شوند هرچند جهد كردند كشتي از جای خود نجنبيد باوجود آنكه بادهای قوی می جست ايشان را يقين شد كه كشتي نخواهد رفت با يكديگر گفتند غالبا اين بواسطهٔ اين مسلمان است كه حالي گرفته ايم مي شايد كه وی از ارباب باطن باشد شيخ را اجازت دادند تا از كشتي بيرون رود گفت بيرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره نديدند همه را گذاشتند في الحال كشتي ايشان روان شد وی گفته - اذا

ظهر الحق لم يبق معه غيره - وهم وي گفته - ليس للقلب سوى وجهة واحدة - تعالى اي وجهة توجهت حجبت عن غيرها - وهم وي گفته - ما وصل الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية - ومن اشعاره * شعر *

لا تنكر الباطل في طوره * فانه بعض ظهوراته

و اعطه منك بمقداره * حتى توفى حق اثباته

توفي رضي الله تعالى عنه سنه [۵۹۰] تسعين و خمسمائة *

۵۲۷ ابو العباس بن العريف الصنهاجي الاندلسي رحمه الله تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه قراءت ومتناهي بود در جميع روايات مريدان وطالبان بسيار پيش وي جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفي در دل پديد آمد ويرا طلب داشت در راه فوت شد بعضي گفته اند پيش از رسيدن ببادشاه و بعضي گفته اندكه بعد از رسيدن - وكان ذلك سنة [۵۳۶] ست وثلثين و خمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابوعبد الله الغزالي نقل كرده است كه وي گفته كه روزي از پيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم و درصحرائي سير ميكردم و بهر درخت و گياه كه ميرسيدم ميگفت كه مرا بگير كه من فلان علت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميكنم و مرا ازان حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود باز گشتم و قصه را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تربيت تو كرده بوديم - ان كان منك الضار و النافع حين قالت لك الاشجار انها نافعة ضارة فقال يا سيدي التوبة - شيخ گفت خدايتعالى ترا آزمايش ميكند و امتحان كرده است و گرنه من ترا بخدايتعالى رهنموني كردم نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست كه بآنموضع باز گردي و ان درختان وگياهها با تو هيچ سخن نگويند ابوعبدالله بآنموضع باز گشت

ازان سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه وتعالی سجدهٔ شکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و انرا باوی گفت شیخ گفت - الحمد لله الذي اختارك لنفسه و لم يدفعك الى كون مثلك من اكوانه - وهم صاحب فتوحات گفته - كنت يوما عند شيخنا ابى العباس العريفي باشبيلية جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولى بالمعروف فقال الشيخ من فوره متصلا بكلام القايل الى الله فيا بردها على الكبد و الله ما سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لي انها كذا نزلت في القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبي و كذا جميع من حضر فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و ياكلها غيرهم بحكم التبعية فهم المقصودون بالنعم - توفى رحمه الله تعالى سنة [٥٣٦] ست و ثلثين و خمسمائة *

٥٢٨ ابو الربيع الكفيف المالقي رحمه الله تعالى وي از مریدان ابو العباس بن العريف است روزي با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند وهریکي را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگري نه دینار صدقه کند ویک دینار نگاه دارد کدام ازیشان فاضلتر است گفتند آنکه نهه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وي فاضلتر است گفتند ازآن سبب که وي بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت انچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد درآمدن وي در مقام فقر پیش ازان کس است که کمتر داد پس نسبت وي بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن

معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفتن را در نجات گویند یا نجات آنکس که آنرا به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقي گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدهٔ طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود درآن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا گریستي گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در وي درعذاب میبینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میداني که هفتاد هزار بار کلمهٔ - لا اله الا الله - گفته ام آنرا بجهت ازادي مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را مي بینم که از آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوي درین باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغیی مي آمد و نزدیک من شب میگذرانید و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا قدّوس یا قدّوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان الله الرزّاق - و پرواز کرد *

۵۲۹ عدي بن مسافر الشامي ثم الهکّاری رحمة الله تعالی با شیخ عقیل منبجي و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وي خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خاق

منقطع شد و آنجا زاویهٔ بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه [٥٥٧] سبع وخمسین و خمسمائة از دنیا برفت وقبر وی در آن دیار از مزارات متبرکست و ویرا کرامات و آیات ظاهره است در تاریخ امام یافعي مذکور است که یکی از مریدان ویرا دریکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت اي شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبي بودی که بیاشامیدمي و چیزیکه قوت من شدي شیخ برخاست آنجا دوسنگ بزرگ بود پای بریکی زد چشمهٔ آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت آناری برست درخت را گفت اي درخت یکروز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یک روز یک انار ترش و آن از بهترین اناری بود که در دنیا مي باشد *

٥٣٠ سیدي احمد بن ابي الحسن الرفاعي قدس سره ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیّة خرّق الله سبحٰنه علی یدیه العواید و قلّب له الاعیان و اظهر العجایب و لکن اصحابه ففیهم الجیّد و الردیّ یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیّات و هذا ما عرفه الشیخ و لا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان - وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضي الله تعالی عنه و نسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلي میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ابو الحسن علي که خواهر زاده وي است گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وي کسی نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ساعتي دراز باهم سخن گفتند پس ان شخص از روزني که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم

وي گفته - كه اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته كه - اصرف همك الى الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم - لكن خلق كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي است كريم ظاهر ميكند انرا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافي عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القي اليه كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم علي مكان كريم بين قوم كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستانيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير

(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحبت عنوان نه گوينده وانست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت كريم) در چه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوي ان گريان (علي مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

اي شيخ براي من دعاي بنويس چون دران كاغذ نگريست گفت اي فرزند اين كاغذ نوشته است و بوي داد روزي دو تن از اصحاب وي بصحرا رفتند و باهم بنشستند و حكايت ميكردند يكي ازان ديگري را پرسيد كه ترا درين مدت از ملازمت سيدي احمد چه حاصل شده گفت تو هر تمنائيكه ميخواهي بكن گفت اي سيدي ميخواهم كه نامهٔ آزادي ما از دوزخ همين ساعت از آسمان فرود آيد آن ديگري گفت كرم خدايتعالي بسيار است و فضل وي بيحد است درين حال كه ايشان درين مقال بودند ناگاه ورقي سفيد از آسمان فرود افتاد آنرا بر گرفتند دران هيچ نوشته نديدند پيش سيدي آمدند و از حال خود هيچ نا گفته آنورق را بوي دادند چون سيدي درآنورق نگريست خداي تعالى را سجده كرد و چون سر از سجده برداشت گفت - الحمد لله الذي اراني عتق اصحابي من النار في الدنيا قبل الآخرة - گفتند اي سيدي اين ورق سفيد است گفت يد قدرت بسياهي نمي نويسد اين بنور نوشته شده است و گفته كه ويرا با كمال اشتغال بعبادات اشعار لطيف بوده است - فمنها * شعر *

اذا جنّ ليل هام قلبي بذكركم * انوح كما ناح الحمام المطوّق
و فوقي سحاب يمطر الهمّ والاسى * و تحتي بحار للهوى تتدفق
سلو امّ عمرو كيف بات اسيرها * تفكّ الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففي القتل راحة * ولا هو ممنون عليه فيطلق

و بعضي گفته كه اين ابيات را از قوّال شنيده است و بران برفته از دنيا - توفي رحمه الله تعالى عنه يوم الخميس الثاني والعشرين من جمادي الاولىٰ سنة [۵۷۸] ثمان و سبعين و خمسمائة *

۵۳۱ حيات بن قيس الحرّاني قدس سره صاحب الكرامات

الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة و المقامات العالية و المناقب السامية - وی یکی ازان چهار کس است که شیخ ابوالحسن قریشي گفته است که چهار کس میدانم از مشائخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخي و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل منبجي و شیخ حیات حرّاني قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا گفته است که ازیمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتي بشکست من برتخته پارهٔ ماندم موج مرا بجزیرهٔ انداخت بسی بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود درانجا ناگاه بمسجدی رسیدم که دروی چهارکس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم وباقي روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه وکمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امري عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرّاني درآمد جماعت پیش او دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات درآمد و درآخر گفت - یا حبیب التوّابین و یا سرور العارفین و یا قرّة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاّجین و یا ظهر المنقطعین و یا من حنّت الیه قلوب الصدّیقین و یا من آنست به افئدة المحبّین و علیه عکفت همة الخاشعین - بعد ازان بگریست گریستني سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده بعد ازان شیخ حیات از مسجد بیرون امد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وي برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای او درنوردیده مي شود و هر گامیکه

بر میداشت می شنیدم که میگفت - یا رب حیات کن حیات -
در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز درنماز بامداد بودند شیخ
حیات ساکن حران بوده تا ازدنیا رفته است در سنه [۵۸۱] احدی
و ثمانین و خمسمائة *

۵۳۲ شیخ جاگیر قدس سره شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و
طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و ویرا
تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی
درخواستم که جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی
ویرا بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بود در صحرائی از
صحراهای عراق یکروزه سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا
در سنه [۵۹۰] تسعین و خمسمایة از دنیا برفت و قبر وی
همانجاست وی گفته - من شاهد الحق عز و جل في سره سقط الکون من
قلبه - و هم وي گفته - ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه
مرقوما في اللوح المحفوظ من جملة مریدي و قال ایضا اوتیت سیفا
ماضي الحد احد طرفیه بالمشرق و الاخر بالمغرب لو اشیر به الی
الجبال الشوامخ لهوت - یکی از اصحاب وي گوید که روزي با وی بودم
گلهٔ گاوان از پیش وی میگذشتند اشارت بیک گاو کرد و گفت این
حامله است بگوسالهٔ نر چنین وچنین و ان فلان روز خواهد زاد و نذر
ما خواهد بود و فلان و فلان خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و
گفت این حامله است بگوسالهٔ ماده و فلان وقت خواهد زاد
وفلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وي نصیب است
و الله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه در آمد
و ازان گوساله یک پاره ببرد - توفي رحمه الله سنة [۵۹۰] تسعین

و خمسمائة ـ ه

۵۳۳ شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشي الهاشمي قدس الله تعالی سره امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة و الکرامات الباهرة ـ وي گفته ـ العالم من نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک ـ وي گفته که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من هیچ نبود که بآن آب خورم و میرفتم تا چاهي پیدا کنم که ازانجا آب کشم چاهي یافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب میکشیدند یکي ازیشان را گفتم که قدري آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از دستم من بگرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه رابگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم ازان آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا برفتند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتي بود از آیات الهي ـ و عن الشیخ ابن کساء قال مر الشیخ ابو عبد الله قدس سره في بعض قراء مصر و معه جماعة من اصحابه فوجدوا القریة عامرة بالبیوت و البساتین و لم یروابها احدا فسال الشیخ عن سبب خلوها فقیل له انها مشهورة یسکن الجن و من سکنها من الناس آذوه اذی فظیعا وقد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء نادیا علی صوتک في ارجاء القریة معاشر الجان قد امرکم القرشي ان ترتحلوا من هذه القریه ثم لا تعودوا الیها و لا تؤذوا واحدا من اهلها اینما کانوا و من خالف منکم هلک قال الرجل ینادي و الفقراء یسمعون من القریة جلبة و مرجا فقال الشیخ ارتحلوا الجلبة و لم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة و جاؤها و عمرت بالناس و لم یتاذ احد منهم من الجان بعد ذلک توفي رحمه الله تعالی

سنة [۵۹۹] تسع و تسعين و خمسمائة ٭

۴۳۵ ابو الحسن علي بن حميد الصعيدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات بسيار و خوارق عادات بيشمار ازوی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود و ميخواست که پسرش هم صباغ باشد بروی گران مي آمد که وی بصحبت صوفيه ميرفت و طريقه ايشان مي ورزيد و از صباغي باز مي ماند روزی پدرش آمد ديد که جامهاي مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته است درغضب شد و در دکان تغارها بسيار بود در هريک رنگ ديگر چون غضب پدر را ديد همه جامها را گرفت و دريک تغاره نهاد غضب پدر زيادت شد وگفت ديدي که چه کردي و جامهای مردم را ضايع کردي هر يکي رنگی خواسته بودند تو همه را يکرنگ کردی ابو الحسن دست دران تغاره کرد و همه را بيکبار بيرون آورد و هر يکي را آن رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بديد حيران بماند و ويرا بسلوک راه صوفيه باز گذاشت و از صنعت صباغي معذور داشت عادت وي آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مريدان خود نديدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وي طلب صحبت کرد شيخ ساعتی سر در پيش افگند وگفت که نزديک ما هيچ وظيفهٔ خدمتی نمانده است که بآن قيام نمائي آنشخص مبالغه کرد که ازان چاره نيست گفت هر روز ميرو و يک پشته حلفاء ميآور بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن مي درويد بيندداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبي در خواب ديد که قيامت شده و مردم بسر صراط ميگذرند بعضی بسلامت ميگذرند

وبعضي در آتش مي افتند پس چيزى طلبيد كه دست دران زند نيافت متحير بماند ناگاه ديد كه پشتهٔ ازان پشتهاى حلفاء بر روى آتش ميرود خود را بر بالاى آن انداخت ويرا از آتش بيرون برد و نجات يافت ترسناك و هول زده از خواب در آمد پيش شيخ رفت چون چشم شيخ بر وى افتاد گفت نگفتيم كه ترا خدمتى بيش ازين نمانده است از شيخ استغفار كرد و بسر كار خود رفت - توفى رحمه الله تعالى سنة [٦١٢] اثنتي عشرة و ستماية *

٥٣٥ ابو اسحق ابن طريف قدس سره وي از مشايخ شيخ محي الدين ابن العربي است قدس سره در فتوحات ميگويد كه وى از بزرگترين مشائخ است كه من ديده ام و از وى مي آرد كه گفته كه كساني كه مرا مي شناسند همه اولياء الله اند گفتند چون چنين است يا ابا اسحق گفت زيراكه هريك از ايشان از دو حال بيرون نيستند يا آنست كه در حق من خير و نيكوئي ميگويند يا غير آن اگر چنانچه در حق من خير ميگويد و مرا صفت نمي كند مگر بآنچه صفت وى شده است اگر چنانچه وى محل آن صفت نبودي و موصوف بآن نگشتي مرا بآن صفت نكردي پس اين شخص نزديک من از اولياء الله است و اگر چنانچه در حق من بد ميگويد وى صاحب فراست وكشف است كه خدايتعالى وى را از حال من اطلاعي داده است پس اين كس هم از اولياء الله است *

٥٣٦ ابن الفارض الحموى المصرى قدس الله سره العزيز كنيت وى ابوحفص است ونام وى عمر از قبيلهٔ بني سعد است قبيلهٔ حليمهٔ مرضعهٔ رسول صلى الله عليه وآله و سلم حموى الاصل بود و مصرى المولد و المحتد پدر وى از اكابر علماء مصر بوده فرزند وى ميدهى

کمال الدین محمد گفته است که وی گفته است که در اول تجرید و
سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک
بمصر بود میگشتم و بعد از شبان روزی کم یا بیش از جهت مراعات
خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر من وفات یافت
بتجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من
هیچ خبر ازین طریق فتح نمیشد تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی
از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو
میسازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد
ازان پایهای را بعد ازان مسح سر کشید بعد ازان روی بشست
با خود گفتم که عجب ازین پیر درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در
میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من
نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی
که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که
وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیا الله است و مراد وی
ازان وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش
وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج
است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشارت کرده
و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم ویرا
بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا در
آمدم و ابواب فتح بر من کشاده شد و آثار آن مترادف گشت در
کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که
ازانجا تا مکه ده شبان روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف
بجماعت حاضر میشدم و با من در شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقة همراهی

میکرد و چون شتر بزانو درمي آمد و میگفت - یا سیدی ارکب - و من-
هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال-
بگوش من آمد که - یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتي - بتعجیل
تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم و وی نیز بر
من سلام گفت و دیناري چند بمن داد که باین تجهیز و تکفین من کن
و حمالان تابوت مرا هریک را دیناري بده و بفلان موضع ببر از قرافه .
و میگویند که ان همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض
آنجا است پس گفت تابوت مرا دران موضع بنه و منتظر می باش
که مردی از کوه فرود مي اید با وی بر من نماز گذار انگاه منتظر باش
تا خدایتعالی چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و
تابوت ویرا دران محل که فرموده بود بنهادم دیدم که مردی از کوه
فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پاي وی بر زمین آمده باشد
ویرا بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم باوی
مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر
پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان
مرغان سبز و سفید با من نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک
مرغي سبز عظیم الخلقة از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی
بنشست و تابوت ویرا فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح
گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من ازان حال تعجب کردم
آنمرد گفت - یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء في جوف طیر
خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء
المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم في جوف طیر خضر و هذا الرجل
منهم یا عمر - و من نیز از ایشان بودم از من زلتي در وجود آمد مرا از .

میان ایشان بر اندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران زلت تادیب میکنند ویرا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفصد و پنجاه بیت است کما بیش - و قد اشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلا و العلماء - و علی الحقیقة انچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیدهٔ حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی لائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود

* شعر *

من کل لطف فیه لفظ کاشف * فی کل معنی منه حسن باهر

بحر و لکن الطفاوة عنبر * مزن و لکن الغیوث جواهر

شیخ رحمه الله تعالی علیه فرموده است که چون قصیدهٔ تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمودند که - یا عمر ما سمیت قصیدتک - گفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان و روایح الجنان نام کرده‌ام - فقال رسول الله تعالی علیه و آله و سلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک - و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعدهٔ شعرا بود بلکه گاهی ویرا جذبه میرسید و روزها و هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعد ازان ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آنحالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله تعالی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین علماء و طلبهٔ علم حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان عجمي سخنان غریب ومعانی لدنّي میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که دران بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب و دقیق تر از پیشتر بگفتی وبسیار میفرمود که صوفي مي باید که این قصیده را یاد گیرد و باز کسي که فهم آن کند معانیي آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید مرغابي تمامي همت خودرا بر فهم انچه حضرت شیخ میفرمود آورده بود آن را تعلیق میکرد اولا آنرا بفارسي شرح کرد و ثانیا بعربي وآن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس سره - قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض في وصف راح المحبة في دیوانه المشتملة علی لطائف المعارف والسلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة في کتب مشائخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها في هذه البیت المشهور ٭ شعر ٭

هنیئًا لاهل الدیر کم سکروا بها ٭ و ما شربوا منها و لکنهم هموّا

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ٭ و لیس له فیها نصیب و لا سهم

و قال ایضًا من المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردي رحمه الله تعالی قبض في بعض حجّاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله تعالی فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله تعالی من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله تعالی قصیدة و استمر في

انشادها الی ان قال ‌ ‌ ‌ ‌ * شعر *

اهــلا بمالم اکن اهلا لموقفـه * قول المبشـــر بعد الیاس بالفرج
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد * ذکرت ثم علی ما فیک من عوج

فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله تعالی فتواجد و من عنده من شیوخ الوقت الحاضرین و کان المجلس عامرا بشیوخ اجلاء و سادة من الاولیاء فخلع علیه هو و الحاضرون قیل اربعمائة خلعة - وقتی از شیخ ابن الفارض هفوة صادر شد ویرا بدان مواخذه کردند و قبضی عظیم که نزدیک بود که روح او مفارقت کند واقع شد این بیت حریری بخواند ‌ ‌ ‌ ‌ * شعر *

من ذا الذي ما ساء قط * و من له الحسنی فقط

شنید که درمیان زمین و آسمان شخصی می گوید اما کسی ویرا نمیدید ‌ ‌ ‌ ‌ * شعر *

محمد الهادي الذي * علیه جبرئیل هبط

شیخ برهان الدین ابراهیم جعبري رحمه الله تعالی گفته است که در نواحي جعبر در سیاحت بودم و باخود حدیث التذاذ بفنا در محبت میکردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت میخواند ‌ ‌ ‌ ‌ * شعر *

فلم تهونی مالم تکن فيّ فانیا * ولم تفن مالم تجتلي فیک صورتي

دانستم که آن نفس محبی است درپی وی بجستم و ویرا بگرفتم و گفتم این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجا است گفت پیش ازین نفس وی از حجاز میشنیدم و اکنون از مصر میآید و حالا وي محتضر است و مامور شده ام بآنکه در وقت انتقال وی حاضر باشم و بروی نماز

گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمی یافتم و درعقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض درآمدیم و وی محتضر بود گفتم سلام علیك و رحمة الله تعالی و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما می خواهم که جهت آنرا بدانم تا دل من ازان اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سرّ مقام ابراهیمی که گفت - وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ - نصیبي هست گفت از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند وتو حاضر شدی پس لابد تو ازیشان باشی بعد ازان دیدم که بهشت بر وی متمثّل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت * شعر *

ان كان منزلتي في الحبّ عندكم * ما قد رايت فقد ضيعت ايامي
امنيّـــة ظفرت روحي بها زمنا * اليوم احسبـــها اضغاث احلامي

من گفتم اي سيدي این مقام بزرگ است گفت اي ابراهیم رابعة عدویه که زنی بود گفته است - و عزتک ما عبدتك خوفا من نارك ولا رغبة في جنتك بل كرامة لوجهك الكريم و محبة فيك - و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جست جوي آن بسر برده‌ام پس بعد ازان آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد وگفت در تجهیز من با جماعت حاضرباش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من حاضرباش بعد ازان ببلاد خود رو بعد ازان بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلي میگفت که آواز وی میشنیدم .

باما شخص ویرا نمیدیدم - یا عمر فما تروم - وی گفت ۔ * شعر *
اروم وقدّ طال المدی منک نظرةً * و کم من دماء دون مرمای طلّت
بعد ازان خندان و کشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود
وی بدادند و مراد وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین
ابراهیم جعبری فرموده است که در وقت انتقال وی جمعی
کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم وبعضی
را نمی شناختم وازان جمله بود عزیزی که سبب معرفت من بوی
شده بود و من درعمر خود جنازۀ ازان بزرگوار تر ندیده ام مرغان سفید
و سبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند
و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر آمده
بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعدطایفه
اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند ومن باهر طایفه نمازمیگزاردم
بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز بکشید و هر کسی
دران سخنی میگفتند بعضی می گفتند این درحق وی تادیبی
است که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد وبعضی غیر آن میگفتند
وهمه از سرّ کار محجوب بودند - الا من شاء الله - چون آخر روز ویرا دفن
کردند بمقتضائی وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی
احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک
آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت
وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی درآمده و گرد
بران نشسته و این بیت بخواند * شعر *
مساکین اهل العشق حتی قبورهم * علیها تراب الذل بین المقابر
وبعد ازان آن خاکها و گردها را برونتند و بدامن مبارک خود می بردند

تا حوالی قبر وی را پاک ساختند - توفی رحمه الله تعالی فی الثانی من جمادی الاولی سنة [۶۳۲] اثنتین و ثلثین و ستمائة *

۵۳۷ ابراهیم بن معضار الجعبری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره گفته * شعر *

انا بلبل الافراح املأ دوحها * طربا و فی العلیاء باز اشهب

و شیخ ابراهیم درمقابلهٔ آن چنین گفته است * شعر *

انا صرن المرحاض املأ بیره * نتنا و فی البیداء کلب اجرب

روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن برخواند که * شعر *

و قائلة انفقت عمرک مسرفا * علی مسرف فی تیهه و دلاله

فقلت لها کفی عن اللوم انني * شغلت به عن هجره و وصاله

شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد وگفت - یا قبیر قد جاءک زبیر - وآنجا مقیم شد بی آنکه او را علتی و مرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة [۶۸۷] سبع و ثمانین و ستمائة *

---

۵۳۷ شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی سره وی قدوهٔ قایلان بوحدت وجود است و بسیاری از فقهاء وعلمای ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی ازفقهاء و جماعتی ازصوفیه ویرا بزرگ داشته اند - فخموه تفخیما عظیما و مدحوا کلامه مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا

ذکره الامام الیافعی رحمه الله تعالی فی تاریخه - ویرا اشعار لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشائخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره ازپانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله درفهرست مصنفات خود نوشته است و درآنجا زیادت از دو یست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که برمن از حق تعالی امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را ببیان بعضی ازان مشغول می ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور می شدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که گفته اند ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هریک ازیشان در دیگری نظر کرده و انگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آن که درمیان ایشان کلامی واقع شود بعد ازان ویرا از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند گفته است که - هو رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة - وشیخ شهاب الدین از حال وی پرسیده اند گفته است - هو بحر الحقائق - و نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه - قال رضی الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن

علي بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلى خارج الموصل سنه [۶۰۱] ۰ احدى وستمائة ولبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام و هو في الموضع الذي البسه اياها البسنيها ابن جامع و على تلك الصورة من غير زيادة و نقصان - ونسبت ديگروی بخضر میرسد علیه السلام بیواسطه - قال رضي الله عنه صحبت انا و الخضر عليه السلام و تادبت به و اخذت عنه في وصية اوصانيها شفاها التسليم بمقالات الشيوخ وغير ذالک و رايت منه ثلثة اشياء من خرقة العوايد رايته يمشي على البحر وطي الارض و رايته يصلي في الهواء - و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشاء طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقائقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافته نمیشود و از هیچ کس ازین طایفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که می گفت که والد ما می فرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هرجا که والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب - قال بعض کبراء العارفین - گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره - روی الشیخ موید الدین الجندي في شرحه لفصوص الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونيوي قدس سره انه روى عن الشيخ رحمه الله تعالى انه قال لما وصلت الى بحر الروم من بلاد اندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل احوالي الظاهرة و الباطنة الوجودية مما قدر الله سبحانه علي ولي و مني الى آخر عمري فتوجهت الى الله سبحانه

بحضورتام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي مما يجري ظاهرا و باطنا الى آخر عمري حتى صحبت ابيك اسحٰق بن محمد و صحبتك و احوالك و علومك و اذواقك و مقاماتك و تجلياتك و مكاشفاتك و جميع حظوظك من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة و يقين وكان ما كان و يكون من غير اخلال واختلال - وهم وي در فتوحات آورده است حكايت از حال خود رضي الله تعالى عنه - ولقد امنا با الله وبرسوله وما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل الينا من تفصيله و ما لم يصل الينا او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوى اخذ تقليد و لم يخطرلي ما حكم النظر العقلي فيه من جواز و احالة و وجوب فعلمت على ايماني بذلك حتى علمت من اين آمنت وبما ذا آمنت و كشف الله عن بصري و بصيرتي وخيالي فرايت بعين البصر ما لا يدرك الا به و رايت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به و رايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لي مشهودا و الحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من اتبعته و هو الرسول المبعوث اليّ محمد صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني الله تعالى المؤمنين كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان و يكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامتهم و رايت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم و اطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم العلوي و شهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته و عاينته عن ايماني فلم ازل اقول و اعمل ما اقوله و اعمله لقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم لا لعلمي ولا لعيني و لا لشهودي فواخيت

بین الایمان و العیان و هذا عزیز الوجود في الاتباع فان منزلة اقدام الاکابر
انما یکون هذا اذا وقعت المعائنة لما وقع به الایمان فیعمل علی عین
لا علی ایمان فلم یجمع بینهما ففاته من الکمال ان یعرف قدره و
منزلته فهو و ان کان من اهل الکشف فما کشفه الله له عن قدره و
منزلته فجهل نفسه فعمل علی المشاهدة و الکامل من عمل علی
الایمان مع ذوق العیان و ما انتقل و لا اثر فیه العیان و ما رایت لهذا
المقام ذایقا بالحال و ان کنت اعلم ان له رجالا فی العالم لکن ما جمع
الله بیني و بینهم في روایة اعیانهم و اسمائهم فقد یمکن ان اکون
رایت منهم و ما جمعت بین عینه و اسمه و کان سبب ذلک انی ما
علقت نفسي قط الی جانب الحق ان یطلعني علی کون من الاکوان
و لا حادثة من الحوادث و انما علقت نفسي مع الله ان یستعملني
فیما یرضه و لا یستعملني فیما یبا عدني عنه و ان یخصني بمقام لا
یکون لمتبع اعلی منه و لو اشرکني فیه جمیع من فی العالم لم نتأثر
لذلک فاني عبد محض لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله
في نفسي من الفرح اني اتمني ان یکون العالم کله علی قدم واحدة
في اعلی المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم یخطرلی ببالي
فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقي فی الشکر حقه و ما ذکرت ما
ذکرته من حالي للفخرلا و الله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی
وَاَمَّا بِنِعْمَتِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ و ایة نعمة اعظم من هذه و الامر الاخر
لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما استعملها فینال
مثل هذا فیکون معی و في درجتي و انه لاضیق و لا حرج الا فی
المحسوس - شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید که
شیخ ما را نظرهٔ بود مخصوص که چون خواستي که برحال کسی :

اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروي و دینوي وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی که مرا از من بستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجاي می آوردم و مرا بان هیچ شعور نی نه بجماعت و نه بمحل ان و نه به هیچ چیز از عالم محسوس وباین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که ازوي صادر میشود ووی ازان آگاه نی دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که ویرا بآن شعور می بود یانه آنرا باجنید قدس سره گفتند گفت - الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب - وهم در فتوحات مذکوراست که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که

* شعر *

یا من یرانی ولا اراه * کم ذا اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت * شعر *

یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا * کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا

و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وي کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی و یرا بمیان دو کس در می آید که ایشان را ازهم جدا نمی کرد دانستم که رو حي است متجسد شده سر راه وي نگاه می داشتم و بر وی سلام کردم او جواب سلام من باز داد و

با وي همراهي كردم و ميان ما سخنان واقع شد دانستم سبتي است
كه از وي پرسيدم كه چرا از روز هاي هفته روز شنبه را بكسب تخصيص
كردي گفت ازانجهت كه خداي تعالى روز يكشنبه ابتداء خلق عالم
كرد و در روز جمعه فارغ شد پس درين شش روز كه وي در كار ما بود
من در كار وي بودم و براي حظ نفس خود كاري نكردم چون شنبه
آمد انرا براي خود گردانيدم و در وي بكسب مشغول بودم از براي
قوت آن شش روز ديگر از وي سوال كردم كه در وقت تو قطب زمان
كه بود گفت من بودم پس مرا وداع كرد و برفت چون بانجائي كه
مي نشستم باز آمدم يكي از اصحاب من گفت كه آن مردي غريب
كه در مكه ويرا نديده بودم با تو در طواف سخن ميكرد كه بود و آن
از كجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب كردند و هم در
فتوحات مي آرد كه يكي از مشايخ ما را گفتند كه دختر فلان بادشاه
كه خلق را از وي منفعت بسيار است و نسبت بشما اخلاص و
اعتقاد تمام دارد بيمار است بآنجا مي بايد رفت شيخ بآنجا رفت
شوهر وي استقبال كرد و شيخ ببالين وي درآمد ديد كه در حالت
نزع است گفت زود تر ويرا دريابيد پيش ازانكه برود شوهرش گفت
چون دريابيم ويرا گفت ويرا باز خريد ديت كامل ويرا آوردند نزع و رنج
جان كندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بكشاد و بر شيخ سلام
كرد شيخ ويرا گفت ترا هيچ باكي نيست و ليكن اينجا دقيقه
ايست كه بعد ازانكه ملك الموت نازل شد خالي باز نميگردد وچارة
نيست از بدلي ما ترا از وي خلاص كرديم اين زمان از ما حق خود
ميطلبد باز نخواهد گشت مگر انكه جاني ديگر قبض كند تو اگر زنده
باشي خلق را از تو آمايش بسيار است و تو عظيم القدري و فداي .

تو نمي شاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوستترین
دختران من است نزدیک من ویرا فدای تو میسازم بعد ازان روی
ملک الموت کرد و گفت بي آنکه جانی ببری نزدیک پروردگار خود
میروی جان دختر مرا بگیر بدل وی که ویرا از خدایتعالی باز خریدم
ه ازان شیخ پیش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری نی وگفت
ی فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که قایممقام دختر بادشاه نمي
نبي بود در منفعت گفت ای پدر جانمن در حکم تست ملک
وت را گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس
ابن العربی قدس سره میگوید که نزدیک ما آنست که ازانکه
زی بدهند و جان مریض را باز خرند چارهٔ نیست و لازم
ت که در عوض جان دیگر بدهند زیراکه ما از خود این
هده کرده ایم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض
ایم و هم در فتوحات مي آرد که در سنه [۵۸۹] ست
ین و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد یکی از علماء که بر
ب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مؤمنان کنند نکردی و انکار
عادات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان بود و
قل منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت که عامه میگویند
اهیم را درآتش افروخته انداخت و نسوخت و این محال است
آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس بنیاد تاویل
گفت مراد بآتش مذکور که در قرآن واقع است آتش غضب
است و مراد بانداختن ابراهیم دران آتش آنست که آن غضب
واقع شد و مراد بانکه آتش ویرا نسوخت آنکه غضب را
نراند بجهت غلبهٔ ابراهیم بروی بدلایل و حجت چون آن

فلسفي از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس (و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد) گفت چه میگوئی که ترا صدق آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد و سرد گردانیدم بنمایم و مقصود من ازین دفع انکار معجزهٔ ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقله است همان آتش است که میگوئی بالطبع محرقست گفت هست منقله برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت ومدتی بگذشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامهٔ وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و نا سوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه [۶۰۳] ثلاث و ستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتم و وی برای فرزند صغیر خود قصریهٔ گرفته بود و قصریه ظرفي را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جائی بنشستم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهت نانخورش قدري شیرهٔ شکر بگیرند ظرفي حاضر نبود گفتند آن قصریه نواست و هیچ نا پاکي در آنجا نرسیده است آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابو عبد الله میرفتم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هردو شنیدیم که ازان قصریه آواز آمد که بعد ازان که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و نا پاکي نشوم سوگند

بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و
برزمین افتاد و خرد بشکست و ازان صورت حالی عجب در ما
تصرف کرد شیخ گفته است رضي الله عنه که با شیخ ابو العباس
گفتم که شما از موعظهٔ آن قصریه غافل شده آید مقصود نه آنست
که شما توهم کرده آید بسیار ظرفها هست که در آنجا کسانی بهتر از شما
چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکي شده بلکه مقصود ازان تنبیه شما بوده
است که بعد ازان که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده
است مي باید که انرا موضع اغیار نگردانید و درانجا چیزها را که
خدای تعالی ازان نهي کرده است جائی ندهید و آنکه بشکست
اشارت بانست که مي باید که پیش حق سبحانه وتعالی همچنین
شکسته باشید پس شیخ ابو العباس انصاف داد که ما ازانچه تو
فرمودی غافل بودیم وهم در فتوحات می آرد که یکي از
اخوال من پادشاه تلمسان بوده است نام وي یحیی بن یغان و
در زمان وي شیخي بوده که ویرا ابو عبد الله تونسي مي گفته اند
از خلق منقطع گشته بوده و دربیرون تلمسان در موضعي بعبادت
مشغول مي بوده روزي ازان موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یغان
در خیل و حشم خود در راه بوي رسیده ویرا گفته اند که این
ابو عبد الله تونسی است سر اسپ باز کشیده و بر وي سلام کرد
وجامهای فاخره در بر داشته پرسیده است که یا ایها الشیخ با این
جامها که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته
است چرا میخندی گفته از نادانی و کم عقلي تو حال تو بحال سگي
مي ماند که در مرداری افتاده باشد و ازان سیر خورده و سرتاپای وي
از خون و نجاست آلوده باشد چون ویرا بول آید پای خود را بر دارد

که ناگاه ازان بول رشاشهٔ بوي نرسد شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد
درگردن توبسیار است وتو ازان مي پرسي که نماز تو درین جامها روا
هست یا ني یحیی بگریست و از اسپ خود فرود آمد و در پای شیخ
افتاد وترك سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ
ریسماني آورد و گفت ایام مهماني تمام شد برخیز و هیزم میکش
و میفروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود می نهاد و ببازار مي آورد
ومردم ویرا بعد از سلطنت بآن حال مي دیدند و میگریستند هیزم را
میفروخت و مقدار قوت خود میگرفت وباقي را صدقه میکرد و
همیشه در شهر خود بود تا در گذشت وقتي که کسي از شیخ
التماس دعا کردي گفتي التماس دعا از یحیی بن یعان کنید که وي
از بادشاهي بزهد آمد و شاید اگر بان مبتلا بودمي بزهد نیامدمي
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزرگي و کمال حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه در بسیاري از حواشي فتوحات اعتراف
نموده است چنانکه در خطاب بوي نوشته که - ایها الصدیق و ایها
المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقاني - و این حواشي حالا
بخط وي بر کنار فتوحات موجود است اما ویرا دران معني که
حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است
و بعضي از اهالي عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود
و بهردو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضي از رسائل خود
نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و
تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضي الله عنه
راجع بان معني است که وي از کلام شیخ فهم کرده نه بآنمعني که
مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبار است یکي اعتبار وي

بشرط شي که وجود مقید است و دوم بشرط لا شي که وجود عام است
و سوم لا بشرط شي که وجود مطلق است آنکه شیخ رضي الله عنه
ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعني اخیر است و شیخ
رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفي و
انکار ان مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعني
اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که -
الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا
محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقیداته - وجود مقید محدود نباشد
که وجود وي موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد
بود لا بشرط شي که بهیچ یك تقید و عموم مشروط نباشد و قیود
و تعینات شرط ظهور وي باشد در مراتب نه شرط وجود او في حد
ذاته و نزاعي که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشي رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شده
آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسرایر و در رسالهٔ
اقبالیه مذکور است که درویشي در مجلس شیخ رکن الدین علاء
الدوله پرسیده که شیخ محی الدین اعرابي که حق را وجود مطلق
گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود من این
نوع سخنانرا قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکي ایشان نیز بگفتندي
چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد نا کام تاویل
مي باید کرد تا درویشان را شبه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بي
اعتقاد نشوند من میدانم که محي الدین اعرابي ازین سخن آن خواسته
که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج
دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی انکه - کان الله و لم یکن

معه شيء - و دریافتن این آسانست دوم انکه - و الآن کما کان - و شرح
این مشکل تر است او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات
در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است
چون یک شق او برین معنی راست بوده است ویرا خوش آمد
و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی
اثبات وحدانیت بوده باشد حقتعالی ازوي عفو کرده باشد چه هرکه
از اهل قبله اجتهادي کرده است درکمال حق اگر خطا کرده است
به نزدیک من چون او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و
مصیب از اهل درجات - ولد الشيخ رحمه الله بمرسية من بلاد الاندلس
ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [۵۶۰] ستين وخمسمائة و توفي
ليلة الجمعه الثانية و العشرين من شهر ربيع الاخر سنة [۶۳۸] ثمان
و ثلثين و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -
و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است ٭

۵۳۹ شيخ صدر الدين محمد بن اسحق القونيوي قدس الله سره
کنیت وي ابو المعالیست جامع بوده است میان جمیع علوم چه
ظاهري و چه باطني و چه عقلي و چه نقلي میان وي و خواجه
نصیر الدین طوسي اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین
علامه شیرازي در حدیث شاگرد وي است کتاب جامع الاصول را
بخط خود نوشته است و بروي خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین
طایفه شیخ موید الدین جندي و مولانا شمس الدین ایکي و شیخ
فخر الدین عراقي و شیخ سعد الدین فرغاني قدس الله تعالی
ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وي بوده اند و در صحبت
وي پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموي بسیار صحبت

داشته و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ قدس سره درآنوقت که از بلاد مغرب متوجهٔ روم بود و در بعضی مشاهدات خود بوقت ولادت وی و استعداد و علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی و هرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت مکاشف شد - بل شهد احوال اولاده الالهیین و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و اسمائهم عند الله و حلیة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجري لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة في برازخهم و ما بعدها - و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وي و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد و وي در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بروجهي که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وي و فهم آن کماینبغي میسر نمیشود ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیة که بسیاري از واردات قدسیه خود را درآنجا ذکرکرده است و هر کس که میخواهد که بر کمال وي درین طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آنرا مطالعه کند که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود درآنجا نوشته است درآنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنة [۶۵۳] ثلاث و خمسین و ستمائة در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وي سخنان بسیار گذشت درآثار و احکام اسماء الهی سخني چند گفتم بیان من ویرا بسیار خوش آمد چنانکه روي وي از بشاشت درخشیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق میجنبانید و بعضي ازان سخنان را اعادة میکرد و میگفت -

مليح مليح يا سيدي - من گفتم مليح توئي که ترا قدرت آن است که آدمي را تربيت کني و بجاي رساني که چندين چيزها را دريابد و بعمري که اگر توانساني ما سوای تو همه لا شيئ اند بعد ازان بوي نزديک شدم و دست ويرا بوسيدم و گفتم مرا بتو يک حاجت ديگر مانده گفت طلب کن گفتم ميخواهم که متحقق شوم بکيفيت شهود دايم ابدي تو مر تجلي ذاتي را - وکنت اعني بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود التجلي الذاتي الذي لا حجاب بعده و لا مستقر للکمل دونه - گفت آري و سوال مرا اجابت کرد و گفت انچه خواستی مبذول است با انکه تو خود ميداني که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسياري ازيشان را کشتم و زنده گردانيدم و مرد آنکه مرد و کشته شد آنکه کشته شد و هيچکدام را ازينمعني ميسر نشد گفتم - ياسيدي الحمد لله علي اختصاصي بهذه الفضيلة اعلم انک تحيي و تميت - و سخنان ديگر گفتم که افشاي آن نميشايد انگاه ازان واقعه در آمدم - و المنة لله علی ذلک - ميان وی و مولانا جلال الدين رومي قدس سرهما اختصاص و محبت و صحبت بسيار بوده است روزی مجلس عظيم بود و اکابر قونيه جمع و شيخ صدر الدين بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شيخ سجاده خويش را بوی گذاشت مولانا بنشست و گفت بقيامت چه جواب گويم بر سجادۀ شيخ چرا نشستم شيخ فرمود که بر يک گوشه تو بنشين و بر يک گوشه من بنشينم خدمت مولانا بنشست شيخ فرمود که سجادۀ که نشست ترا نه شايد مارا نيز نشايد سجاده را بر داشت و دور انداخت خدمت مولانا پيش از وی وفات کرده است و وصيت نماز خود

بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین
از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که - من این الی این و ما الحاصل
فی البین - شیخ جواب داد که - من العلم الی العین والحاصل فی البین
تجدد نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بین الحکمین *

۵۴۰ شیخ موید الدین الجندي رحمه الله تعالی وی از شاگردان
و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است بمیان علوم
ظاهري و باطني بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون نصوص
الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح نصوص
شرح ویست و درآنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب
نیست و کمال وی ازان معلوم می شود وي گفته است که خدمت
شیخ صدرالدین قدس سره خطبۀ نصوص را ازبرای من شرح کرد
و دراثنای آن واردی غیبي بر من ظاهر شد و اثر آن ظاهرو باطن مرا
فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را
بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معني را
از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب
نصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن
در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین
حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره خواهد بود بعد ازان
مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور وی - اجلالا بقدره
و امتثالا لامره خطبه را در شرح کردم وهم وی گفته در محل بیان
این معني که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از
مفارقت ازین نشاه که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود
آمده بود و دعوي وی آن بود که مهدي هست و از من بران دعوی

گواهي مي طلبيد من گفتم که پيش خداي تعالى گواهي ميدهم که تو مهدي نيستي و دورغ ميگوئي بامن بمعادات و دشمني برخاست و جماعتي را از ملاحده و نصيريه جمع كرد و ايشان را بايذاي من دلالت كرد پناه بروحانيت شيخ بزرگ شيخ محي الدين اعرابي بردم و بجميعت همت متوجه وى شدم ديدم كه ظاهر شد و بيك دست خود هردو دست آن مدعى را بگرفت و بيكدست ديگر هر دو پاى ويرا و گفت بر زمينش زنم گفتم يا سيدي حكم و فرمان تراست پس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعى با اتباع خود بقصد ايذاى من اجتماع كرده بودند من باايشان التفات نكردم وپيش محراب رفتم ونماز خود بگزاردم و ايشان برمن هيچ دست نيافتند و شر ايشانرا خداى تعالى از من بگردانيد بعد ازان آن مدعي بر دست من توبه كرد و مسافر شد وهم وى گفته كه از شيخ خود شيخ صدرالدين شنيدم كه شيخ بزرگ را با خضر عليه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت كه از براى موسى بن عمران صلوت الرحمن عليه هزار مسئله از انچه از اول ولادت وى تا زمان اجتماع بر وى گذشته بود مهيا ساخته بودم وى بر سه مسئله ازان صبر نتوانست كرد واشارت باين معني است آنكه حضرت رسالت صلى الله‌عليه‌وآله وسلم فرموده استكه - ليت اخي موسى سكت حتى يقص علينا من انبائهما - و ويرا بر طريق ابن الفارض رحمه الله‌تعالى در بيان حقائق و معارف اشعار عربي لطيف است ازانجمله است اين دو بيت كه شيخ فخر الدين عراقي در كتاب لمعات آورده * شعر *

البحر بحر على ماكان في قدم * ان الحوادث امواج و انهار

لا يحجبنك اشكال تشاكلها * عمن تشكل فيها وهي استار

* این بیت دیگر *

هو الواحد الموجود فی الکل وحده * سوی انه فی الوهم سمي بالسوی

و همانا که وي قصیدهٔ تائیه فارضیه را جوابي گفته است و ازآن قصیده

است این دو بیت * شعر *

فما انفک یرضاني بکل محبة * و ما زلت اهواه بکل مودة

فممتنع عنه انفصالي و واجب * وصالي بلا امکان بعد و قربة

۵۴۱ شیخ سعید الدین الفرغاني رحمه الله تعالی وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه بیان کرد اولاً آنرا بعبارت فارسي شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و دران باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچهٔ شرح فارسي خود درج کرده است و ثانیا از براي تعمیم و تتمیم فائده آنرا بعبارت عربي نقل کرده و فوائد دیگر بران مزید ساخته ـ جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء ـ و ویرا تصنیف دیگر است مسمي بمناهج العباد الی المعاد دربیان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضي از معاملات که سالکان این طریق را ازان چارهٔ نیست و دربیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که مالابدهر طالب و مرید است و درآنجا آورده است که انتساب مریدان بمشائخ بسه طریق است یکی بخرقه ودوم بتلقین ذکر و سوم

بصحبت وخدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت وآنرا جز
از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک وآن از مشائخ بسیار
بجهت برکت ستدن روا باشد ودربیان خرقهٔ ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علي بن بزغش
الشیرازي قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردي و وی از عم خود قاضي وجیه الدین سهروردي و وی از
پدر خود ابومحمد عمویه واخي فرج زنجاني دست هریک درپوشانیدن
خرقه مشارک دست آن دیگر اما ابومحمد از احمد اسود دینوری خرقه
پوشید و وی از ممشاد دینوري و وی از ابو القاسم جنید و اما اخي
فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازي و وی
از ابو محمد رویم بغدادي و وی از جنید رضي الله تعالی عنهم و شیخ
الشیوخ شهاب الدین السهروردي قدس سره نسبت خرقه راتا ابو القاسم
جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و
آله وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین
بغدادي قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که
نسبت خرقها متصل است به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث
درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضي الله عنه و وی
مر حسن بصري را وکمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید
را و وی مر ابو یعقوب نهرجوري را و وی مر عمرو بن عثمان مکي را و وی
مر ابو یعقوب طبري را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابو العباس
بن ادریس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و
وی مر شیخ اسمعیل قصري را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی

سر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادي را فعلی هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل شود و الله اعلم و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردي و وي از شیخ احمد غزالي و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم گرگاني و وی از ابو عثمان مغربي و وی از ابو علي کاتب و وی از ابو علي رود باري و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم - بعد ازان میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر در شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمودست لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوي قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد هدایت و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ رباني محمد بن السکران البغدادي نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هرچند از عهدهٔ رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقي فرمودند - فجزاهم الله عني احسن الجزاء - وهم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفي امام جامع

شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری متصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص - الیه یصعد الکلم الطیب - بخلاف این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکرست از مشائخ پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد ازان بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس سره پیوست و رسید بانجا که رسید *

۵۴۲ شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ ابومدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنهٔ [۶۶۵] خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصی مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک می جستند و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن

همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و ازانجمله گفتند که ویرا در هر شباروزی وردیست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکي از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است انچه از وی میگویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آنوقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه اغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون هم دران طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا انجا مقدار چهار گام باشد کما پیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من باهمه اصحاب تصدیق وي کردند و انچه گفت قبول کردند بعد ازان والد مرا ازینمعني سوال کردند گفت این قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضي از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس سره مریدی بود صابغ و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیانرا روز جمعه بمسجد جامع مي برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه جمع میکرد و بخانقاه مي آورد در یکي از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد و جامها

بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسید انجه بایستاد و بروی جز میزری که ستر عورت وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان بفراست دریافت که وی صایغ است ویرا ازمایش کرد دید که ان صنعت را نیک میداند ویرا گرامی داشت وبخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون سر برآورد دید که دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است جامها را پوشید وبخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب باوی گفتند که زود تر باش که بعضی از جماعت پگاه بمسجد رفته اند سجادها بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد وبتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهي بریان کنیم کجایند که ماهي بریان شده است مهمانانرا آورد و ماهي خوردند بعد ازان پیش شیخ خود ابن سکینه آمد وبانچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قصهٔ اولاد خود را بمصر با وی بگیفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد وانچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وي پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین ایة که .

كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ - دغدغهٔ و نزاعي بود شيخ گفت اينواقعه رحمت است از خدايتعالى برتو و رفع اشكال و تصحيح ايمان و اعتقاد تست بآنكه خدايتعالى قادر است برآن كه نسبت ببعضي بندگان خود زمانرا بسط كند و دراز فرا نمايد با آنكه آن كوتاه باشد نسبت ببعض ديگر و همچنين است حال در قبض زمان كه زمان دراز را كوتاه فرا نمايد - و الله القادر على ما يشاء - و نزديك باين قصه است آنكه صاحب فتوحات رحمه الله ذكر كرده است كه شخصي جوهري از خود حكايت كرد كه مقداري خمير از خانهٔ خود بفرن برد تا نان پزند و ويرا جنابت رسيده بود بكنار نيل رفت و بآب در آمد تا غسل كند از خود غايب شد و ديد همچنانكه كسي در خواب بيند كه وي در بغداد است انجا كدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وي فرزندان آمد بعد ازان باخود آمد خود را در ميان آب ديد غسل تمام كرد و جامهٔ پوشيد و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه ان واقعه را باز گفت چون ماهي چند برآمد خاتون از بغداد آمد و فرزندانرا همراه آورد و خانهٔ جوهري را مي پرسيد چون با هم ملاقات كردند جوهري خاتون و فرزندان را بشناخت ازان زن پرسيدند كه چند گاه است كه ترا زن كرده است گفت شش سال *

۵۴۳ شيخ عيسى هتّار يمني رحمه الله تعالى امام يافعي گويد كه وي روزي بر فاحشهٔ بگذشت و ويرا گفت بعد از نماز خفتن پيش تو مي آيم زن خرم شد و خود را بياراست بعد از خفتن پيش وي آمد و در خانهٔ وي دو ركعت نماز بگزارد و بيرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه كرد و از هرچهٔ داشت بيرون آمد و شيخ ويرا بزني

بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن
مخرید امیري راکه رفیق آن زن می بود ازان خبر دادند تعجب
کرد گفتند ویرا بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساختند و روغن
ندارند امیر برطریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این مرا
با عصیده بخورید چون فرستادهٔ امیر آمد گفت دیر آمدي یکی ازان
دو شیشه را بستد و دست دران کرد و بر عصیده ریخت وآن دیگری را
همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد
روغني دید که خوشتر ازان نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را
بازگفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وي توبه کرد *

---

٥٤٤ شیخ ابو الغیث جمیل الیمني قدس الله سره العزیز
ذو المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات
الخارقة - در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته
بود شنید که هاتفي میگوید - یا صاحب العین علیك - عین یعنی
ای آنکه چشم بر قافله داري دیگریرا چشم برتست در وی اثري
عظیم کرد و ازانچه در آن بود باز ایستاد و بر خدایتعالی اقبال نمود
و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمني پیوست .
نفس وی پاکیزه شد و دل وی معمور گشت و صدق ارادت و سیماي
سعادت بروي پیدا آمد و خوارق عادات ازوی بظهور انجامید گویند
روزي بعزم انکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی باخود
ببرد درمیان آنکه در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا
شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر
بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم

خود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا میراند تا بنزدیک شهر رسید هیزم را ازوی فرو گرفت و گفت هرجا که خواهي برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد پیش یکي از عطاران رفت و با وی دران باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود في الحال هر عطریکه در دکان وي بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از صحبت من دور باش هرچند که ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستي تا آن بود که بشیخ کبیر علي اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم که در دریا افتادم بادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید درغضب شد گفت - مالي و الحراسة اذا انزل عن المشیاب و اترك الزرع - در همانوقت بادشاه کشته شد روزي فقرا گفتند ما را آرزوی گوشت میکند گفت فلانروز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون ساعتي برآمد یکي از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا راگفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنانکه

هست نگاهدارید بعد ازان دیگری آمد یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید نان پزید هرچه شیخ گفت همچنان کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را به بینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد ازان شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند - توفی رضی الله عنه سنة [۶۵۱] احدی و خمسین و ستمائة *

۵۱۶۵ شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبد الله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء مشائخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه خفتم سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برودخانه فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه بیکبارگی برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانیی

و لیکن تو درّش باما بودي و اکنون با نفس خودي وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که ترا ازینکار نصیبي حاصل شد ناگاه زني دیدم که از مغارهٔ بیرون آمد بغایت خوبروي گویا روی او نور افتاب بود و میگفت منحوسي هشتاد روز گرسنه بود در ایستاد و ناز بر خدایتعالی میکند بعمل خود شش ماه بر من گذشته است تا طعام نچشیده ام و هم وی گفته که روزی درمغارهٔ بودم گفتم الهی کي ترا بندهٔ شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود نه بیني گفتم آلهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال انکه بر انبیا انعام کردهٔ و برعلماء انعام کردهٔ و بر ملوک انعام کردهٔ شنیدم که گفتند اگر انبیا نه بودندی تو راه راست نیافتي و اگر نه علما بودندی تو قتدا بکه میکردي و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمي بودي و اینهمه نعمت است از من بر تو وهم وي گفته که رفیقي داشتم با وی درمغارهٔ جای گرفتیم و طلب وصول بخداي تعالی میکردیم و میگفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستي گفت عبد الملک دانستیم کهوي از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست گفت چون باشد حال کسي که میگوید که مرا فردا برمن فتح شود و پس فردا مرا کشاده شود و نه ولایتست و نه فلاح است اي نفس چرا پرستش خدا خاص از براي خدا نکني ما دانستیم که ویرا چرا بر ما در آوردند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد وهم وي گفته است که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت - یا علي طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله في کل نفس - یعني پاکیزه گردان جامهاي خود را از چرک تا بهره مند گردي بمدد و تائید

الله تعالی در هر نفسي گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است
گفت خدایتعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت
محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت
اسلام هرکه خداي را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هرکه
خدایرا بشناسد در نظر وي خورد نماید هر چیزي و هرکه خدایرا
به یگانگي بداند بوي شریک نیارد هیچ چیزیرا و هرکه بخدای
ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف گردد در
خدای عاصي نشود و اگر عاصي شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول
افتد شیخ ابو الحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی - قوله تعالی و
ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ - و شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که
از مدینهٔ شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه کردم رضي الله عنه
در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی
بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند
با رفیق خود گفتیم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت
مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کند
و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی
پیش آمد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در آمدیم و نظر شیخ
ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که
دران دعا مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون
ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت از بلاي دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است

که دربدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و
باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند
که در سر کوهی ولیی هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی
بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در ان غار بخفتم
شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستیکه مردم چند هستند
از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند
و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی بامن
تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس
بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم
پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر بر امدم
و گفتم ایا سیدی حال چون امت گفت شکایت میکنم بخدای تعالی
از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر
و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم و برد
تسلیم و رضا چیست و چرا ازان شکایت میکنی گفت میترسم
که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم یا سیدی
شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستیکه مردمی چند
از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان
گردانی و مسخر گردانیدی و بآن از تو راضی شدند شیخ تبسم کرد
و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی - اللهم سخر لی - بگوی - اللهم کن
لی - توگمان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج
شود این بد ولی چیست امام یافعی گوید که از بعضی مشائخ شنیدم
که چون کسی از وی طلب دعا میکردی میگفت - کان الله لک - و این

کلمه باوجود کوتاهي جامع همه مطلوبات است که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما خدایتعالی کسی را باشد که وی خدایرا باشد - کما قال صلی الله علیه وآله وسلم من کان لله کان الله له - شیخ ابوالحسن گفته - انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان ولابد فکالهباء في الهواء ان تفتشه لم تجده شیا - وهم گفته - لا یکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتک دون فرحك بمناجاتک لمحبوبك فتکون من المحجوبین - وهم وی گفته - کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله و التراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر و الانصاف من النفس و ترك الانتصاف لها - وی در سنه [۶۵۴] اربع و خمسین و ستمائة برفته از دنیا در وقت توجه بمکة مبارکه در صحرائیی که آب شور داشت چون ویرا درآنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد ٭

۵۴۲ شیخ یاسین المغربي الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامي آن را پوشیده میداشت امام نواوي رحمة الله تعالی از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرك مي جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب برفتی روزي ویرا گفت که کتابهای که پیش تو مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل دیار خود را دید بیمار شد و وفات کرد - توفی الشیخ یاسین في شهر ربیع الاول سنة [۶۸۷] سبع وثمانین و ستمائة وکان عمره ثمانین رحمة الله تعالی و الامام محیي الدین النواوي رحمة الله تعالی

في الرابع والعشرين من رجب سنة [۶۷۹] ست وسبعين وستمائة ●

۵۴۷ شيخ ابو العباس المُرسي رحمه الله تعالى وى شاگرد شيخ
ابو الحسن شاذلي است صاحب مقامات عاليه و كرامات ظاهره است
روزي شخصي ويرا بضيافت برد و بجهت امتحان طعامي كه دران
شبهه بود پيش شيخ نهاد شيخ ويرا گفت كه حارث محاسبي را رگى
در انگشت بود كه چون دست بطعام شبه بردي حركت كردي من
شصت رگ در دست دارم كه مثل آن حركت ميكند صاحب طعام
استغفار كرد و عذر خواست امام يافعي گويد كه چنين بمن رسيده
است كه يكي از سلاطين امتحان يكي از مشائخ كرد و طعامها پيش آورد
كه در بعضي گوشت كُشته بود و در بعضي گوشت مرده شيخ ميان
در بست و گفت اي درويشان من امروز خادم شما ام درين طعام
و در ايستاد هر طعامي كه دران گوشت كُشته بود پيش درويشان مينهاد
و هرچه دران گوشت مرده بود دور ميكرد كه اين بقيه از براي لشكريان
بادشاه است و ميگفت - الطيّب للطيّب والخبيث للخبيث - سلطان
حاضر بود ازان امتحان استغفار كرد گويند كه يعقوب كه امير المؤمنين
مغرب بود برادر خود را بكشت از براي غيرت بر ملك و ازان
پشيمان شد و توبه كرد توبهٔ كه در وي اثر تمام كرد و در باطن
وي حالهاي نيكو ظاهر شد و واقعهاي ارباب ارادات مي ديد طالب
شيخي گشت كه خود را تسليم وى كند ويرا بشيخ ابومدين قدس سره
نشان دادند شيخ را استدعا نمود اجابت كرد و گفت فرمان اولو الامر
مي بايد برد اما من بوى نميرسم مرا فرموده اند كه بتلمسان روم و ان
شهريست از شهرهاى مغرب و ان روز شيخ در پنجابه بود چون بتلمسان
رسيد رسولان يعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانيد و بگوئيد

که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرسي است و شیخ ابو مدین . در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بچه بکشتند و دیگری را گلو بیفشردند و هریك را جدا به پختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکي را بردار که مردار است و آن دیگریرا خوردن گوشت پس یعقوب ملک را به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالي که مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن براي مسلمانان یعقوب گفت یا سیدي تو باین لایق تري شیخ گفت توا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد *

۵۶۸ شیخ عفیف الدین التِلِمْسَانِي رحمه الله تعالی نام وی سلیمان بن علي است بعضی از متقشّفهٔ فقهاء ویرا بزندقه و الحاد منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که - انت نُصَيْرِي - وی گفت - النصیري بعض مني - و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه را درخود مشاهده میکند چنانکه گفته اند * ع * جز و درویش است جمله نیک و بد * و من اشعاره المشعرة بذالک * شعر *

في طور کل حقیقة لی مسلک * و لکل مرتبة و فوق اسلک .

ان دارت الافلاک من حولی فبی * و علیّ دور محیطها یتحرّک

می شاید که انچه گفته است که - النصیری بعض مني - بنا برین معني باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه برسبیل تقلید و وی کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاري الهروي است شرح نیکو کرده است هرکرا اندك چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که درآنجا مذکور است اکثر مبني برقواعد علم و عرفان و منبي از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هرکه آن را مطالعه کند داند که از سرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافي نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب لطیف نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا میگوید - وقد ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالى و تحققت صحبته لی في ثلث مواطن اولها انني اشرفت على القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالى فنظرت في قلبي فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالى لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثاني انني اشرفت على الغرق فنظرت الى قلبي فما رایت تفاوتا بین الحیوة و الموت رضی بحکم الله تعالى الموطن الثالث قیل لی احذر من طریق الصوفیة ان فیها امورا تزل فیها القدم فنظرت الى قلبي و صححت عقد الرضاء مع ربي و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحة محبتی لله تعالى من الضلال ففاضت عیناي بالدموع و سرت في وجودي نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتني حالة وجد کدت فیها ان افارق نفسي بعد غیبة حسّی فلما انفصلت نظمت ارتجالا

* شعر *

انا في عنان ارادة المحبوب اجري لا محاله

اما الي محض الهوي * طوعا و اما للضلاله

مهما احب احبه * انا عبده في كل حاله

شهدت نفسک فينا وهي واحدة * كثيرة ذات اوصاف و اسماء
ونحن فيک شهدنا بعد كثرتنا * عينا بها اتحد المرئي و الرائي

و توفي الشيخ عفيف الدين سنة [٦٩٠] تسعين و ستمائة *

٥٤٩ شيخ سعد حداد و مريد وي شيخ جوهر رحمهما الله تعالي
شيخ جوهر در اوايل بندۀ كسي بود آزاد شد در بازار عدن خريد و
فروخت ميكرد و بمجالس فقرا حاضر ميشد و اعتقاد و اخلاص تمام
داشت با ايشان و وی امي بود چون وقت وفات شيخ كبير
شيخ سعد حداد كه در عدن مدفون است رسيد فقرا ويرا گفتند
كه بعد از تو شيخ كه خواهد بود گفت آنكس كه در روز سوم از وفات من
در محلي كه فقرا جمع باشند مرغي سبز بيايد و بر سر وي نشيند چون
روز سوم رسيد و فقرا از قرأت و ذكر فارغ شدند و منتظر وعدۀ شيخ
بنشستند ناگاه ديدند كه مرغي سبز فرود آمد و نزديك بايشان
بنشست هر كدام از بزرگتران فقرا اميد ميداشتند كه آنمرغ بر سر ايشان
نشيند بعد از زماني آنمرغ پرواز كرد و بر سر جوهر نشست و اينمعني
هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هيچ يک از فقرا نگذشته پس
فقرا پيش وی آمدند تا ويرا بزاويۀ شيخ برند و بجاي شيخ بنشانند
وی بگريست و گفت مرا چه صلاحيت اينكار است من مردي
بازاری ام و امي و طريق فقراء و اداب ايشان ندانم و بر من مردمانرا
حقوق است و مرا با ايشان معاملات است گفتند اين امريست

آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدایتعالی ترا تائید و تعلیم کند هرچه در بایست باشد گفت مرا چندین مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت وحق هر کس را ادا کرد و انگاه بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا لازم گرفت - فصار کاسمه جوهرا وله من الفضایل و الکمالات ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ٭

۵۵٥ احمد بن الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمة الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد ویرا در راه پیش آمد و باهم ملاقات کردند شیخ احمد سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که آنروز از موافقت ایشان بر گشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هرکه ما را برخیزاند ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هرکه ما را بنشاند ویرا مبتلا گردانیم پس هر یک ازان دو بزرگ انچه بریکدیگر گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جائی بماند تا آنوقت که بحق تعالی پیوست و

شیخ سعید مبتلا شد بآن که تن خود را میکند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعي رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیرهاي برنده تیز تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند حال قوي در ضعیف سرایت مي کند وگاه مي باشد که حال سابق تاثیر میکند - دون المسبوق هذا هو الظاهر و الله اعلم بحقیقة الحال *

۵۵۱ شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهاني رحمه الله تعالی وي شاگرد شیخ ابو العباس المرسي است سالهاي بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بي شمار یکي از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داري که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوي و با من بگوئي در حال بنگریست و گفت اینک از بیماري صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواك میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و ویرا هرگز ندیده بود روزي همراه جنازهٔ یکي از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکي از کبار فقهاء بود بر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکي از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد بعد ازان گفت که چون ملقن اغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مردهٔ که تلقین زنده میکند ویرا گفتند که هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامي هم نخورده ام که انرا زني پخته باشد شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد

که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون امد در راه جمعي حرامیان ویرا بگرفتند و گفتند جاسوس است ویرا نگاه داشتند و ویرا به بستند میگوید ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود مي آید و مرا بکشاد وگفت برخیز اي عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزي گفتند که شیخ ابوالعباس مرسي آمده است جمعي فقرا گفتند بیائید تا برویم و بروي سلام کنیم چون چشم من بروي افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بکشاد و وی نیز نشاني گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت ویرا لازم گرفتم تا آنوقت که از دنیا برفت چون شیخ وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلي قدس سره رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسیدم شنیدم که هاتفي گفت - قدمت الی خیر بلد و شر اهل - پس مجاور بمکه مي بود تا در سنه [۷۲۱] احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه دیرتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن ان راجع بعلماي باطن است بعضي از اولیا الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بر گشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هرگز بمدینه شریفه نرفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بروي اعتراض کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود مرا اواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعضي از اصحاب وی باوي گفتند که مردم بر شما انکار بسیار

دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید و نمیروید گفت که ملکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشروع است با وی بگوئید که بقده را روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تو است و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنة [۷۰۳] ثلث و سبعمائة بسعادت زیارت حرم شریف مکه زاد الله تعالی شرفا مشرف شدم و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که ـ بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام ـ گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون اینطایفه همین در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر ان چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر ان چون بلاد مصر و مغرب همه در بلاد شام داخل است ناقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری سوال کنم بی انکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از دو ازده تن است که در عراق اند ٭

۵۵۴ خواجه قطب الدین یحیی جامی نیسابوری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیسابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده

و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفي الدین اردبیلي وشیخ صدر الدین اردبیلي و شیخ شرف الدین درگزیني رسیده است و هفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بسر رمه و گلهٔ خود رفته بود ازانجا ویرا داعیهٔ زیارت بیت الله قوي شد و هم ازانجا روانه گشت و این رقعه با اصحاب نوشته دیروز با طایفهٔ به نیت ارتباج و ابتهاج بطرف صحرا و نتاج گذر افتاد * رباعي *

با دوست ببوستان شدم رهگذري * بر گل نظري فگندم از بیخبري
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا * رخسار من اینجا وتو در گل نگري

ناگاه غیرت الهي از کمین گاه - لا تدع مع الله الها آخر - بیرون تاخت و کمند جذبة من جذبات الحق - در گردن ممتحن انداخت * ع *

گر نیاید بخوشي موي کشانش آرید * بوطن نا رفته و نا دیده و تفکر را گذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت - وَ اَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوْكَ رِجَالًا - بر صوب خانهٔ معظم معلی روان گشت * شعر *

چون نرود از پی صاحب کمند * آهوی بیچاره بکردن اسیر

و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادي والعشرین من جمادی الاخری سنة [۷۴۰] اربعین و سبعمایة - وقبر وي در بیرون درب فیروزاباد است بهراة *

---

۵۵۳ ابو محمد عبد الله المرجاني المغربي رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهي و معارف رباني بروي کشاده شده بود ویرا گفتند که فلان گفت که در وقتي که شیخ سخن میگفت از اسمان تا دهان وي عمود مي دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع گشت شیخ بخندید و گفت وي ندانست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعني ان

نموده نور از آسمان صورت امداد الهي بود چون ان امداد منقطع شد وي خاموش گشت - توفي رحمة الله بتونس سنة [٤٩٩] تسع و تسعين و ستماية *

٥٥٤ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسي رحمه الله تعالی وي مجاور مكه بوده و در هر شبانه روزي ورد داشته كه پنجاه اسبوع طواف كردي در سنه [٧٠٧] سبع و سبعماية از دنيا برفته و بادشاه مكه از غايت اعتقاد و اخلاص كه نسبت بوي داشته تابوت ويرا بر دوش خود گرفته امام يافعي گويد كه بعض اصحاب شيخ ابو محمد بكري مغربي رحمه الله تعالی كه چون از دنيا برفت شيخ نجم الدين اصفهاني گفت - مات الفقر من الحجاز - بامن گفت كه شيخ ابو محمد را عزيمت زيارت نبي صلی الله عليه وسلم شده بود بوداع شيخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شيخ عبد الله گفت كه من شنيده ام كه در فلان منزل آب نيست سختي بسيار بشما خواهد رسيد اما عاقبت باران خواهد باريد و آب خواهيد يافت ما چهار كس بوديم چون بآن منزل رسيديم همچنانكه گفته بود آب نبود در راه آمديم هوا بسيار گرم شد و تشنگي غلبه كرد با ما اندك آبي بود يكي خواست كه آن آب را بخورد شيخ ابو محمد گفت مخور كه اگر ميخوري مي ميري همين گلوئي خود بآن تر كن بعد ازان چون سختي بسيار كشيديم از تشنگي و گرما هيچ سايه نيافتيم كه ساعتي بنشستيم شيخ ابو محمد پرسيد كه شيخ ابو عبد الله بن المطرف چه گفته بود گفتيم كه گفته بود كه سختي بسيار خواهد كشيد گفت سختي ازين بيشتري نمي باشد كه ما درآنيم پرسيد كه ديگر چه گفته بود گفتيم كه گفت در آخر باران خواهد رسيد و سيراب خواهيد شد گفت

بشارت با شما را بباران ناگاه دیدیم که پارهٔ ابر از یکطرف پیدا آمد و بلند میشد تا ببالاي سر ما رسید بجارید چندانکه گردا گرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم ۞

۵۵۵ شیخ سلیمان ترکمان موله رحمه الله تعالی وی در دمشق می بوده کهنه عبائی چرکین در برازجائی خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگي پیش وي نیازمندي میکرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزي میخورده است و نماز نمیگذارده اما ویرا کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار ازان میکرده امام یافعي میگوید که میتواند بود که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتي نماز کرده باشد که کسي ندیده باشد و چیزیکه در دهان نهاده باشد و خائیده بگلوي وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازینطایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلي و شیخ ریحان و غیرایشان منقول است - توفی الشیخ سلیمان سنه [٧١۴] اربع عشر و سبعمایة ۞

۵۵٦ شیخ علي کردي رحمه الله تعالی وي از عقلاي مجانین بوده است و از وي انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وي بوده اند و بر ایشان حکم مي کرده است چنانکه مالک بر ممالک کند و ایشان حکم وي میکرده اند روزي یکي از بزرگان دمشق را فرموده اند که براي درویشان فکر دعوتي و سماعي بکن آن شخص ترتیب دعوتي کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردي بانخانه آمد و انجا قالبهاي شکر دید که نهاده است صاحب خانه

را گفت این همه را در حوض انداز همه را درحوض انداخت و درویشان
شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد ازان که چیزی
بخوردند و باز گشتند شیخ علي کردي با صاحب خانه گفت که این
قالبها را از حوض بیرون آر همه را از حوض بیرون آورد همچنان درست
که اول بود و هیچ ازان نگداخته بود بعد ازان صاحب خانه را گفت تو
بیرون رو و در خانه را برمن قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز
چنان کرد روز دوم در راهي بشیخ علي رسید و بر وی سلام کرد
بعد ازان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بکشاد
و درآمد دید که رخامهای فرش خانهٔ ویرا کنده است پیش وی آمد
و گفت که ای سیدي چرا فرش خانه مرا کندیدی گفت روا باشد که
تو مرد نیکو باشي و بر رخام حرام ضیافت درویشان کني گفت
ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و ویرا رها
کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را میدانست تامل بسیار
کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی
را که ان کار کرده بود طلب کرد و بمبالغهٔ تمام ازان استفسار نمود
آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای
آن بکار بردیم دران وقت که شیخ شهاب الدین سهروردي قدس
الله تعالی روحه برسالت به دمشق آمده بوده است باصحاب گفته
که بزیارت شیخ علي کردی میرویم گفته اند که وي مردي
که نماز نمیگزارد و اکثر اوقات مکشوف العورة مي باشد شیخ گفته
است البته ویرا می بینم شیخ سوار شده است و چون بنزدیك
منزل وی رسیده فرود آمد چون شیخ علي دیده است که
نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده

است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیآمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علي گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست وشیخ را گفت که - بسم الله - که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ علي کردی را بزرگ داشت شیخ علي کردي در اوائل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبي دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند بشهر دمشق در آمده است درآنوقت که وی درآمد شیخ علي از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد ازان بشهر نیامد تا انگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود *

٥٥٧ شیخ مفرّج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کثیر الشان بوده است بندهٔ بود حبشي ویرا جذبهٔ رسید قوي که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هرچند که بزنند هیچ سود نداشت ویرا قید نهادند چون آمدند قید جائي بود و او جای ویرا درزندان کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند وبپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب او ویرا روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانهٔ خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هریک انچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز خانهٔ خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرّج آمدند و انچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ

گفت هر دو راست گفته آید و بزن هیچ کدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و دران مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضربودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گوئید هر کسی چیزی گفت اما هیچ کس جواب شافي کافي نگفت در اثنای جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوي من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و دران معني که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه ویرا در بعضي ازان صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر ازان صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتي - قدس سره و نفعنا به ٭

۵۵۸ شیخ ابو العباس الدمنهوري رحمه الله تعالی دمنهور موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهار پائی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم با مردم در آمیختم آن چهار پائی از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوري رو شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازان ویرا مي شناختم پیش وی رفتم و بروی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندین آرد میباید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از

پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که و الله دیگر هرگز پیش وی
نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس برین
نیت برفتم ناگاه مرا شخصیکه پیش وی چیزی داشتم پیش رسید ویرا
بگرفتم و گفتم ترا نمی گذارم تا انچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت
درم بمن داد گفتم باین درمها معامله میکنم تا انچه رفته است
بیاید یا این همه برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود
بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را
بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویهٔ شیخ رسیدم دیدم
که چهار پائی من بر در زاویهٔ شیخ ایستاده است باز گفتم که این
چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم
دیدم که چهارپای من است و قماشها همچنان بر پشت وی گفتم
آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویهٔ برم تا باز گم نشود باز گفتم آن
کس که سلامت بمن رسانیده برائی من نگاه خواهد داشت پیش
شیخ در آمدم و انچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید
گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم گفت این
در شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم بر خیز و قماشهای
خود ببازار ببر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروشی بهاء آنرا
فی الحال می ستان و مترس ازانکه بعض تجار بیایند و بازار تو
بشکنند که دریا در دست راست من است و بیابان در دست چپ
من پس ببازار در رفتم و قماشها ببهای تمام زیادت بر معهود بفروختم
و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بر در ریختند
چنانکه گوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند *

۵۵۹. شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است

یکي از اخیار گفته است که شخصي بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است و پیش وي آمد و گفت ای سیدي در دروازه به بستند و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهي گفت این را به بینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا که من هریسه پزي ام گفتم اي سیدي ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسهٔ هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی این را روغن مي باید گفت این را ببینید هریسه نمیتواند خورد بي روغن مگر من روغن فروشي ام گفتم ای سیدي این را بي روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را بر لب دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد و ازانجا روغن بر هریسه ریخت پس ازان بخوردم روغنی که هرگز مثل آن نچشیده بودم و دیگري گفته است که در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا براي اهل خود چیزي خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاري من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین بازگرداني مرا باز بزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تفرجي کني اما تو نخواستي امام یافعی گوید که همانا که وی باین تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته است بعضي از صالحان گفته است که روزي شیخ ریحان را گفتم خاطر بمن میدار گفت ما دام که این سر در میان است مترس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وي آنست که ما دام که زنده ام و مراد وي را ندانستم مگر روزي که بمرد بآن سبب که بپاي کوهي میگذشت بیفتاد و سروی بشکست و بران بمرد قدس سره ٭

٥٩٥ شیخ علاء الدین الخوارزمي رحمه الله تعالی وی بزرگ
بوده است امام یافعي گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز
بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلوي برزمین ننهاد و چند روز
میگذشت که طعام نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت
وگفتند که چند سال است که بجهت منکراتي که مي بیند بي اختیار
خود حج میگزارد که ویرا بآن فرموده اند و هم امام یافعي میگوید
که شیخ علاء الدین گفت که در بعضي از ساحلهاي روم گوشه گرفته بودم
چون روز عید فطر رسید بدیهي از دیههاي مسلمانان بجهت نماز
عید رفتم چون باز آمدم آدمي دیدم که در خلوت من نماز میگزارد
و بر ریگي که بر در خلوت سراي من بود هیچ اثر پاي نبود تعجب
کردم که از کجا در آمده است بعد ازان بگریست گریستني زار من
در فکر شدم که از براي وی چه آرم که روز عید است التفات بمن
کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است انچه تو نمیداني
و لیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق بیارم
پیش ابریق دو گردهٔ نان دیدم نهاده بزرگ وگرم و مغز بادام پس
بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام را
پیش من ریخت و گفت بخور و در ایستاد و ازان مغز بادام
بمن میداد و من میخوردم و وي نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز
بادام و من حضور ان طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب
مدار که خدایتعالی را بندگان هستند که هرجا باشند هرچه میخواهند
بیابند تعجب من زیادت شد باخود گفتم که از وی طلب مواخات
کنم گفت تعجیل مکن که من باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و
از من غایب شد درحال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم ازشوال

آمد و بامن عقد مواخات بست قدس الله سرهما ٭

۵۶۱ امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعي الیمني نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و قدس سره ـ از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهري و باطني و ویرا تصنیفات است ازانجمله تاریخ مرأة الجنان و عبرة الیقظان في معرفة حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین في حکایات الصالحین و کتاب در النظیم في فضائل القران العظیم وورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو نیزگفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمي گفته است رحمه الله که شبي دربعضي از بلاد شام درخلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوتخانه از اندرون بسته بود دومرد دیدم باخود درخلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و بایکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردي از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست اگر بدانستي که از کجا مي خورد بعد ازان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعي برسان گفتم اورا از کجا مي شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و بر خاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضي از ساحلهای شام در ماه رجب سنة [۷۴۲] اثنین و اربعین و سبعمائة دو پیر بخلوت من در آمدند بعد از نماز خفتن و ندانستم که از کجا در امدند و از کدام بلده آمدند چون برمن سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم ازکجا آمدید گفتند سبحان الله همچون توئي ازین حال سوال مي

کند بعد ازان خشک پارهٔ نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهرچه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت می کنیم برسانیدن سلام بعبد الله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم ویرا از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کرده اند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را هست درشرق وفی الحال غایب شدند وهم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت وکمال است ویا بعبادت که مثمر حلاوت وسلامت از آفت قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم که روزوشب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم درین بیقراری آنرا بکشودم دروی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که هرگز از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود ٭ ٭ شعر ٭

کن عن همومک معرضا ٭ وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق ٭ و ربما ضاق الفضا
و لرب امر متعب ٭ لک فی عواقبه رضا
الله یفعل ما یشاء ٭ فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم گویا آبی برآتش من میزدند وشدت حرارت و قلق و اضطراب مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ نوشته برسال نهادة است وتا سنه [۷۵۰] خمسین وسبعمائة بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد ازان چند گاه دیگر بوده ـ قدس الله سره و نفعنا به ٭

۵۶۴ شیخ شهاب الدین السهروردي المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشاییان و اشراقیان متبحر بوده است و در هریک ازان تصنیفات لائقه و تالیفات رائقه دارد و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی باجماعتي از دمشق بیرون آمدند برمهٔ گوسفندی رسیدند آنجماعت گفتند مارا یک سر گوسفند مي باید یک سر گوسفند گرفتند و ده درم بترکماني که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خرد تر آزان بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وي سخن میگفت دل ویرا خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم درپی ایشان برفت ترکماني درپی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ ویرا بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید دست ویرا بینداخت و بگریخت آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی منديلي بود و بس امام یافعي میگوید بدا کارها که اینهاست و بدا کساني که اینکارها کنند و بدا علمي که مفضي بچنین کارها کرد و از سخنان وي است - حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج في ملکوت السموات فوحد الله سبحانه و انت بتعظیمه ملان و اذکره وانت من ملابس الاکوان عریان - و از اشعار وی است * شعر *

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی * وصبت لمغناها القدیم تشوقا
و تلفتت نحو الدیار فشاقها * ربع عفت اطلاله فتمزقا
وقفت مسائلة فرد جوابها * رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا

و کانها برق تالق بالحمی • ثم انطوی و کانها ما ابرقا

در تاریخ امام یافعی مذکور است که ویرا بخلل در عقیده و باعتقاد حکماء متقدمین متهم میداشته آند چون بحلب رسیده علماء بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن را اختیار کرد که ویرا بگرسنگی بکشتند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد عمر وی بسی و شش یا سی و هشت رسیده بود - و کان ذلک في سنة [۵۸۷] سبع و ثمانین و خمسمائة و اهل حلب درشان وی مختلف بودند بعضی ویرا بالحاد و زندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات وی اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزي قدس سره فرموده است که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر مي گفتند گفتم حاشا و کلا که کافر باشد چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر کامل گشت گفت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت بانخوت باشم با متکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود و در عالم ارواح طائفهٔ فرق یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن می گویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر فضل الهي در آید یا جذبهٔ از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد •

۵۴۳ شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره وي مرید شیخ

ركن الدين سجاسي است و وي مريد شيخ قطب الدين ابهري و وي
مريد شيخ ابو النجيب سهروردي قدس الله تعالى ارواحهم بسيار بزرگ
بوده است و بصحبت شيخ محي الدين بن العربي رسيده و شيخ در
كتاب فتوحات و بعضي رسائل ديگر از وي حكايت كرده است درباب
ثامن از فتوحات ميگويد كه شيخ اوحد الدين الكرماني رحمه الله
گفت كه در جواني خدمت شيخ خود ميكردم در سفر بوديم و وي در
عماري نشسته بود و زحمت شكم داشت چون بجائي رسيديم كه
انجا بيمارستاني بود درخواست كردم كه اجازت ده كه داروئي بستانم
كه نافع باشد چون اضطراب مرا ديد اجازت داد برفتم ديدم كه شخصي
در خيمهٔ نشسته و ملازمان وي بپائي ايستاده و پيش وي شمعي
افروخته اند و وي مرا نمي شناخت و من ويرا نمي شناختم چون
مرا درميان ملازمان خود ديد برخاست و پيش من آمد و دست
مرا بگرفت و گفت حاجت تو چيست حال شيخ را با وي بگفتم
في الحال داروي حاضر كرد و بمن داد و با من بيرون آمد و خادم شمع
را همراه مي آورد ترسيدم كه شيخ انرا بيند و بيرون آيد سوگند بر وي
دادم كه بازگرد و بازگشت پيش شيخ آمدم و دارو آوردم و ان اكرام و احترام
كه آنشخص كرده بود با شيخ گفتم شيخ تبسم كرد و گفت اي فرزند
چون اضطراب ترا ديدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم
چون آنجا رسيدي ترسيدم كه آنشخص كه امير آنموضع است بتو
التفات ننمايد و شرمنده شوي از هيكل خود مجرد شدم و بصورت
وي بر آمدم و در موضع وي بنشستم چونتو آمدي ترا گرامي
داشتم و كردم انچه ديدي در رسالهٔ اقباليه مذكور است كه شيخ
ركن الدين علاء الدوله رحمه الله تعالى گفته است كه آنروز كه قافله

در منا بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم واز هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی من دران مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزی دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیت عربی گفته است و آن بیت این است * شعر *

ما ساءني ذكرك لي بمسبّة * بل سرّني اني خطرت ببالكا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق ویرا تحسین کردند میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین قدس سره گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر اسمانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند * شعر *

زان می نگرم بچشم سر در صورت * زیراکه ز معنیست اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم * معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون
ببغداد رسید خلیفه پسرکی صاحب جمال داشت این سخن بشنید
گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من ازینگونه حرکتی کند
ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت * شعر *
سهلست مرا بر سر خنجر بودن * در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمدهٔ که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر بر پائی شیخ نهاد و مرید شد - قال بعض الکبراء قدس
الله تعالی اسرارهم - نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کامل آن
کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسّی مشاهده
کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی به بصیرت -
یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوي بما یعاینون بالبصر
الحسن المقید الصوري - و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد
یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هي هي
وعارف این جمال مطلق را در فنا في الله سبحانه مشاهده تواند کرد
یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسّیه
یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال
حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر
نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند - و قال ایضا -
و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیدند
و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود
چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعاذت

کرده اند و فرموده اند - نعوذ بالله من التذکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلي - و تعلق این حرکت حسّي نسبت باین سالك از صورت ظاهر حسّي که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر ان تعلق و میل حسّي از صورتي منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت خذلان او شود - اعاذنا الله عزّ و جلّ و سایر الصالحین من شر ذلک - حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالي و شیخ اوحد الدین کرماني و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مظاهر صوري حسّي اشتغال مي نموده اند آنست که ایشان درآن صور مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسّي مقید نبوده اند و اگر از بعض کبراء نسبت بایشان انکاري واقع شده است مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان انرا دستوري نسازند و قیاس حال خود برحال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند - و الله تعالی اعلم باسرارهم - خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهاي لطیف است از مثنوي و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح می گوید این ابیات * شعر *

تا جنبش دست هست مادام * سایه متحرك است نا کام
چون سایه زدست یافته مایه * پس نیست خود اند راصل سایه
چیزیکه وجود او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیک هستِ مطلق * نزدیک حکیم نیست جز حق
هستي که بحق قوام دارد * او نیست ولیک نام دارد

هستي كه بحق قوام دارد * او نيست و ليك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش * كس نيست درين ميان تو خوش باش
خود گفت حقيقت وخود آشنيد * و انروي كه خود نمود خود ديد
پس باد يقين كه نيست و الله * موجود حقيقي سوى الله

* و من رباعياته قدس الله تعالى روحه *

اوحد دردل ميزني توآخر دل كو * عمريست كه راه ميروي منزل كو
در دنيي دون بيوفا ميگردي * پنجاه و دو چله داشتي حاصل كو

* الاخرى *

جز نيستي تو نيست هستي بخداى
اى هشياران خوش است مستي بخداى
گر زانكه بقي بحق پرستي روزى
حقا كه رسي زبت پرستي بخداى

* الاخرى *

اسرار حقيقت نشود حل بسوال * ني نيز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نكني ديده ودل پنجه سال * هرگز ندهند راحت از قال بحال

* الاخرى *

ذاتم ز وراى حرف بيرون ز حد است
وز چشمهٔ لطف آب حياتم مدد است
علت ز احد باوحد آمد حرفي
علت بگذار كاينك اوحد احد است

٥٩٣ امير سيد قاسم تبريزي قدس الله تعالى سره در اوائل ارادت بشيخ صدرالدين اردبيلي رحمه الله داشته است و بعد ازان بصحبت شيخ صدرالدين علي يمني كه وى از اصحاب شيخ اوحد الدين كرماني

بوده قدس الله روحهما رسیده ونسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان
وی دیده ام درانجا شیخ صدر الدین علي یمني مذکور بوده نه شیخ
صدر الدین اردبیلي وچندین استماع افتاده که خدمت سید قدس
سره شیخ صدرالدین علي یمنی را بسیار مي پسندیده‌اند و اظهار ارادت
میکرده وبالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی
دو اثرمانده است یکی دیوان اشعارمشتمل بر حقائق و اسرار وی که
انوار کشف وعرفان وآثارذوق و وجدان ازان ظاهر است و دیگر جماعتي
که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی مي شمارند این فقیر
بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقهٔ
دین اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع و سنت
داخل و مي شاید که منشای این آن بوده باشد که مشرب توحید بر
خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدأ
داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بودند و بمقتضای
کرم ذاتي که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف
لنگر مي بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود انجا حاصل بوده و
مانعي نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف
وی سخنان مي شنیده اند و از سر نفس و هوا دران تصرف مي
کرده و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس واعراض از مخالفت هوا
مي ساخته و در وادي اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده
و وی ازین همه پاك یکی از درویشان ویرا دیدم پیری بود روشن
وظائف طاعات را بجای مي آورد ودوام ذکر و آگاهي داشت حال
وی ازوی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در
هراة و یکبار در بلخ هربار چون چند روز درخدمت وی بودم

گفت بولایت خود باز رو و درمیان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در انوقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای آن معارفیکه میگفت از صدیق اکبر رضي الله عنه نقل بسیار میکرد وهرباركه صديق اكبر میگفت رقت بسیار میکرد وقطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان ومعتقدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکریست وبعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند مي گفتند که ما بکرم ذاتي وی کس ندیدیم وبعضی از مردم خرجرد جام که در قبول وانکار غالبا از تعصب خالي بود ازوی بعضی کرامتها که این طائفه را مي باشد نقل میکرد عزیزیکه برسخن وی همه رااعتماد هست ازبعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنیه السلام شبگیر پگاه کرده بوده‌اند در راه که میرفته اند در جانب خرجرد روشنائي درنظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده وبآسمان رسیده درتعجب مانده که آن چه روشنائي است هم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند وقصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوریست که ازان خانه که مرقد منور وی درانجا است مي تابد وازبعضی درویشان چنان دریافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم وخدمت مخدومي خواجه ناصر الدين عبيد الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدين را قدس سره در نواحي ابی ورد دیده بود وصحبت داشته

و طریقهٔ ایشانرا معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقه
می داشت و دیگر فرمودند که خدمت سید قدس سره میگفت که
هرجا که میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم وخود را بصحبت ایشان
می رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند که آنجا مجذوبی هست مولانای
جانی نام چون پیش وی رفتم ویرا بشناختم که دراوان تحصیل
در تبریز دیده بودم باوی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت هر صباح
که بر می خاستم مردمی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی این طرف
می کشید و یکی آنطرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که
از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار از خدمت سید
شنیدم و هربار که می شنیدم متغیر می شدم و قطرات اشک ازچشم
وی می ریخت معلوم شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز
فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رسائل
خود آورده که در تاریخ سنة [۷۷۹] تسع و سبعین سبع مائة
بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدی در جوار مولانای ظهیر الدین
خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت
مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد وفریاد
برآورد که از برای خدا بگو که میگوید ؛ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ . و شصت سال می دواند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر
عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجذون ماوراء النهری است
که بخانقاه مردم رفتی هرچند چیزی خوردی چون بیرون آمدی
و از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا
بود و هیچ نخوردم روزی امیر زادهٔ ویرا بخانه برد و نعمت فراوان
هر جنس پیش وی نهاد و بعد ازان که دیوانه چندانکه خواست

خورد شمشیر کشیده که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار
که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشی بکش که دیگر گنجائی
خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردی گفت
نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی میتوانست خورد
ودر تاریخ سنة [۸۳۰] ثلثین وثمانمایة پادشاه وقت را در مسجد جامع
هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که ویرا در لنکر خدمت میدید
خانه بوده است مقفل بتوهم آنکه مگر بوقوف وی بوده از شهر عذر
خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از انجا مراجعت کرد در
خرجرد جام متوطن شد و در سنة [۸۳۷] سبع و ثلاثین و ثمانمائة از
دنیا برفت و قبر وی انجا است رحمه الله تعالی •

۵۹۵ حکیم سنائي غزنوي قدس الله تعالی روحه کنیت و نام
وي ابو المجد مجدود بن آدم است وي با پدر شیخ رضي الدین
علی لالا ابنا عم بوده اند از کبراء شعراء طائفهٔ صوفیه است
و سخنان ویرا باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة
الحقیقة بر کمال وي در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت
و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف
همدانی است و سبب توبهٔ وي آن بود که سلطان محمود سبکتگین
در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضي دیار کفار از غزنین بیرون آمده
بود و سنائي در مدح وي قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند
بدر گلخني رسیده که یکي از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که
مشهور بود بلاي خوار زیراکه پیوسته لائي شراب خوردي در انجا بود
آوازي شنید که با ساقي خود میگفت پر کن قدحي بکوري
محمودك سبکتگین تا بخورم ساقي گفت محمود مرد غازي است

و بادشاہ اسلام گفت بس مردک نا خشنود است انچه در تحت
حکم وی در آمدہ است در حیز ضبط نیاوردہ میرود تا مملکت
دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر
بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و لطیف
طبعست گفت اگروی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که
ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاروی نمی آید
و نمیداند که ویرا برای چکار آفریدہ اند سنائی چون آنرا شنید
حال بروی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار
شد و پای در راہ نهادہ بسلوک مشغول شد در سخنان مولانای
جلال الدین رومی قدس الله تعالی سرہ مذکور است که خواجه
سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران
گوش پیش دهانش بردند این بیت میخواند که * بیت *
باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست * در سخن معنی و در معنی سخن
عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن
از سخن نیز بسخن مشغول بودہ است وی همواره منزوی و منقطع
می بودہ و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاہ و جلال
را عزیمت آن بودہ که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بعضی لطائف از انجمله انکه این داعی را عقل
و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارم که طاقت
تفقد و قوت تعهد ندارد - ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها کلاته
مندرس - چه طاقت بارگاہ جباران دارد و شیر زدہ ناقه چه تاب پنجه
شیران آرد باری عزاسمه داند که هر بار که سرا پردہ حشمت ایشان
درین خطه مختصر زدند صاحب خانه امداست این ضعیف منزوی

را رخت عافیت بغریب خانهٔ غولان بردند و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردند اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر بآن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سائیس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندیست ـ و من مقولاته قدس سره * شعر *

بسکه شنیدی صفت روم و چین * خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بنی بی حرص و بخل * تا همه جان بنی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم * دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست * جو نه و اسپ فلکی زیر زین

* و ایضا منها *

اینجهان بر مثال مرداریست * کرگسان اندرو هزار هزار
این مرآنرا همی زند مخلب * وآن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه * وز همه باز ماند این مردار

* قطعه *

با همه خلق جهان گرچه ازان * بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی * نه چنان چون تو بمیری برهند

* رباعیات *

دلها همه آب گشته و جانها همه خون * تا چیست حقیقت از پس پردهٔ درون
ای با علمت خرد و ردگردون دون * از تو دو جهان پر و تو از هردو برون

قائم بخودی ازان شب و روز مقیم
بیمت ز سموم ست و امیدت به نسیم
با ما نه ز آب و آتشت باشد بیم
چون سایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

برمین سریرٌ سرسپاه آمد عشق * برمیم ملوك ملک مباه آمد عشق
بیرکاف کدال کل کلاه آمد عشق * با این همه یک قدم زراه آمد عشق

اي نیٔست شده ذات تو در پردهٔ هست
وی صومعه ویران کن و زنار پرست
مردا نه کنون چو عاشقان می در دست
گرد درکفر گرد و گرد سر مست

مردیکه براه عشق جان فرماید * باید که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید * کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

ای من بتو زنده همچو مردم بنفس
درکار تو کرده دین و دنیا بهوس
گرمت بینم چو بنگرم باهمه کس
سردی هم از برای من داری و بس

در هجر تو گر دلم گراید بکسی * در بر نگذارمش که سازد هوسی
ور دیده نگه کند بدیدار کسی * در سر نگذارمش که ماند نفسی

چون چهرهٔ تو زکوی ما شد پر گرد
زنهار بهیچ آب آلوده مگرد
اندر ره عاشقي چنان باید مرد
کز دریا خشک آید واز دوزخ سرد

ای عقل اگر چند شریفی دون شو * وی دل ز دلی بگرد چون خون شو
در پردهٔ آن نگار دیگر گون شو * بي چشم در آی و بي زبان بیرون شو

ای عشق ترا روح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعني دل * از دست غمت دست بسر پای بگل

ویرا قصیدهٔ است رائیه زیادت از صد و هشتاد بیت که انرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده و بسی معارف و حقائق و لطائف و دقائق در انجا درج کرده اولش اینست * شعر *

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا * تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ * در قدح جرعهٔ و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست * زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار

ویرا ورای حدیقة الحقیقة سه کتاب مثنوی دیگر است همه بر وزن حدیقه اما مختصر و ازانها است این ابیات * شعر *

ای به پرواز بر پریده بلند * خویشتن را رها شمرده زبند
باز پر سوی لا یجوز یجوز * رشته در دست صورتست هنوز
تا تو در بند حبس تالیفی * تختهٔ نقش کلک تکلیفی

تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنة [۵۲۵] خمس و عشرین و خمسمایة بوده است و بعضی تاریخ وفات ویرا همین نوشته اند و الله اعلم *

۵۹۹ شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدس الله تعالی سره وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباجهٔ کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوب است میگوید که یکروز پیش امام مجدالدین بغدادی در آمدم ویرا دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابهٔ انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت ازان میگریم که دوش گفته بودم خداوندا که کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم بود که مستجاب باشد و بعضی

گفته اند که وی اویسی بوده است در سخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بانجا رسید چند بار - شی لله - گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ایخواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من می توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق در آمد و گفته اند که مولانای جلال الدین محمد رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشاپور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما انرا با خود میداشته و در بیان حقائق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید * شعر *

گرد عطـــار گشت مولانـــا * شربت از دست شمس بود ش نوش

و در موضعی دیگر گفته * شعر *

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و ان قدر اسرار توحید و حقائق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازینطایفه یافت نمیشود - جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیرالجزاء و من انفاسه الشریفة * شعر *

ای روی در کشیده بباز ار آمده * خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

و این قصیده بیست بیت زیادت است و بعضی از اهالی انرا شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که

یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است برروی پوش تعینات و صور در کشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطهٔ کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطهٔ سرایت پرتو جمال آنروی در روی پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت   * شعر *

توئی معنی و بیرون تو اسم است * توئی گنج و همه عالم طلسم است

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که عاشق کیستند و دلربائی ایشان چیست   * شعر *

میل خلق جمله عالم تا ابد * گر شناسندش و گرنه سوی تست

و برین دستور تمام این قصیده راشرح کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنة [٦٢٧] سبع وعشرین و ستمائة بردست کفار تتار شهادت یافته و سن مبارک وی دران وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشاپور است رحمه الله تعالی *

---

٥٩٧   شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله سره بوده از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده بود و بت بزرگتر ایشانرا شکسته و از مشائخ کبار بسی را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی دریک کشتی سفر دریا کرده وگفته اند که وی در بیت المقدس

و بلاد شام مدّتي مزيد سقائي ميكرد و آب بمردم ميداد تا بحضرت خضر عليه السلام رسيده و ويرا از زلال انعام و افضال خود سيراب گردانيده وقتي ويرا با يكي از اكابر سادات و اشرف في الجمله گفت و گوي واقع شد و ان شريف حضرت رسالت را صلى الله عليه و سلم بخواب ديد كه ويرا عتاب نمود چون بيدار شد پيش شيخ آمد و عذر خواهي كرد و استرضاي وى نمود يكى از مشائخ منكر وى بود شبي در واقعه چنان ديد كه درهاي آسمان كشاده شد ملائكه با طبقهاى نور نازل شدند پرسيد كه اين چيست گفتند براى سعدي شيرازي است كه بيتي گفته كه قبول حضرت حق سبحانه افتاده و آن بيت اينست

* شعر *

برگ درختان سبز در نظر هوشيار * هر ورقى دفتريست معرفت كردگار

انعزيز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاويهٔ شيخ سعدي رفت كه ويرا بشارت دهد ديدكه چراغي بر افروخته و با خود زمزمه ميكند چون گوش كشيد همين بيت ميخواند و وى در شب جمعه ماه شوال سنهٔ [٦٩١] احدى و تسعين و ستمائة از دنيا رفته رحمه الله تعالى *

٥٩٨ شيخ فخر الدين ابراهيم المشتهر بالعراقي قدس الله روحه وى صاحب كتاب لمعاتست و ديوان شعر وى مشهور است از نواحي همدانست وى در صغر سن حفظ قرآن كرده بود و بغايت خوش ميخواند چنانكه اهل همدان شيفتهٔ آواز وى بودند و بعد ازان بتحصيل علوم اشتغال نموده چنانكه گويند در سن هفده سالگي در بعض مدارس مشهورهٔ همدان بافادت مشغول بوده روزي جمعي قلندران بهمدان رسيدند و با ايشان پسري صاحب جمال بوده و بر وى مشرب عشق غالب بود چون آن پسر را ديد گرفتار شد ما دام كه در همدان بودند

با ایشان بود چون از همدان سفر کردند روزی چند بر آمد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت چون بایشان برسید برنگ ایشان بر آمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا رسید گویند چون شیخ ویرا درخلوت نشاند از چلهٔ وی یك ده گذشت ویرا وجدی رسید و حالی بروی مستولی شد و این غزل را گفت * شعر *

نخستین باده کاندر جام کردند * زچشم مست ساقی وام کردند

و آنرا بآواز بلند می خواند و می گریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند (چه طریقهٔ ایشان درخلوت جز اشتغال بذکریا مراقبه امری دیگر نمی باشد) آنرا برسبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است اورا منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گو چون بدین بیت رسید * شعر *

چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقی را چــرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات می کنی برخیز بیرون آی بیرون آمد و سردرقدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارك خود سر اورا از خاك برداشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارك خود کشید و دروی پوشانید و بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح وی در آورد ویرا از فرزند شیخ پسری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند

بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک
رسید ویرا بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست
چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد
در ایشان بجنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر
مي گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است ویرا
استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقي آنرا دانست عزیمت
زیارت حرمین شریفین زاد هما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونیوي قدس الله سره رسید
و از وی تربیت یافت جماعتي فصوص مي خواندند استماع کرد
و در اثنای استماع لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
آورد شیخ آنرا به پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از
امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقي بود بجهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ مي آمد روزی بخدمت
شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندي تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاري نمیفرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت
ای امیر مارا بزر نتوان فریفتن بفرست و حسن قوال را بما رسان
و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر
و جمعي گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وي چون
امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب
وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند
شیخ با امیر و سائر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند
شیخ پیش رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت انکه شربت
خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد از انجا بخانقاه

شیخ رفتند وصحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن
وقت غزلها گفت و از انجمله این غزل است ** شعر **

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است
کز زخمهٔ او نه فلک اندر تگ و تاز است

بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت
کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید
که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما
از کدام طرف باشیم شیخ گفت ازانطرف وآن اشارت براه کرد امیر روان
شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم
متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید
و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان
بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف کردی روزی
در بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ
وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر
کیست گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و
گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر
مصاحب باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما این است
اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که
هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که
هر روز هشت درم بدهم گو او دیگر این کار نکند شیخ هر روز برفتی
و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر
کردی و اشعار خواندی وگریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند
از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا

نیز گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند که دوات وقلم خواست و بنوشت که هرروز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده محقوری بجهت خرجی شیخ تعین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد او می باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت بشام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جملهٔ علما و مشائخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد ومدتی در خدمت پدر بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی گفت

* رباعی *

در سابقه چون قرار عالم دادند * همانا که بـر مـراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز فتاد * نهٔ بیش بکس وعده و نی کم دادند

در هشتم ذی القعده سنهٔ [۶۸۸] ثمان وثمانین وستمائة از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین بن العربی است قدس الله تعالیٰ روحهما در صالحیهٔ دمشق وقبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله تعالیٰ *

۵۶۹ امیر حسینی رحمه الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از کزیو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا است بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر او را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جبستری ازان جواب گفته است و بنای کتاب گلشن راز بران است نیز ازان وی است گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بوی افگند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدایتعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غائب شد آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان ایشان بیرون آورد

و تربیت کرد و تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی شدند در سادس عشر شوال سنة [٧١٨] ثمان عشر و سبعمائة از دنیا برفت و قبر وی در مضرح هراتست بیرون گنبد مزار عبد الله جعفر طیار رضي الله عنهم *

٥٧٠ شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی سره چنین استماع افتاد که وی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت منبی ازانست و ویرا دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ حکیم سنائی جام جم نام در انجا بسی لطائف درج کرده است و ازان مثنوی است این ابیات * شعر *

اوحدی شصت سال سختی دید * تا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست * بازکن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پای چاه داشته ام * چون نه از بهر ناله داشته ام
از برون درمیان بازارم * وز درون خلوتیست با یارم
کس نه بیند جمال سلوت من * ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوست است * سورها گرد سر من بستست

و وي قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات ان صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن این ابیات است

* شعر *

سر پیوند ما ندارد یار * چون توان شد ز بخت برخوردار

کار ما با یکیست درهمه شهر * و آن یکی تن نمیدهد در کار
همدمی نیست باکه گویم راز * محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم زصیت آن معشوق * در سماعم بصوت آن مزمار
و در تاریخ اتمام جام جم گفته است * شعر *

چون ز تاریخ بر گرفتم فال * هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر * عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش * ختم کردم بلیلة القدرش

قبروی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی برانجا سنة [۷۳۸] ثمان و ثلثین و سبعمائة نوشته اند *

۵۷۱ افضل الدین بدیل الحقائق الخاقانی رحمه الله تعالی

هرچند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن ذم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است *شعر*

شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف ازو
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

وسخنان وی برینمعنی شاهد است چنانکه میگوید

صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست
چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محل دیگر میگوید

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا
برد بدست نخست هستی ما را زما

ما و شما را بنقد بیخودی در خور است *
زانکه نگنجد درو زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و ازینها بوی آن می آید که ویرا از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضئي بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربي که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده - و توفي المستضئي في سنة [۵۹۵] خمس وتسعین و خمسمایة - و وی نیز قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائي را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست * شعر *

الصبوح الصبوح کامد کار * الذثار الذثار کامد یار
کاري از روشني چو آب خزان * یاري از خوش دمی چو باد بهار
چرخ بر کار ما بوقت صبوح * میکند لعبتان دیده نثار

و در آخر قصیده می گوید * شعر *

این قصیده زجمع سبعیات * نامنست از غرائب اشعار
از در کعبه گر در آویزند * کعبه بر من فشاندي استار
زن قفا نبک را قفائي نیک * و امرؤ القیس را فگند از کار

۵۷۳ شیخ نظامي رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید

* شعر *

هرچه هست از دقیقهای نجوم * یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم * و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سائر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند اند چنانکه می گوید

* شعر *

چون بعهد جوانی از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای بچنکانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفتند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود او است و برهان شهود او هم شهود او میگوید * شعر *

بژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهود پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری تافتن

وجائی دیگر در همین معنی میگوید * شعر *

عقل آبله پای و کوی تاریک * و انگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی کشاید
عقل از در تو بصر فروزد * گر پای درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی میگوید * * شعر *

بر پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان تر است * روبه ازان رست که پردان تراست
جهد دران کن که وفا را شوی * خود نه پرستی و خدا را شوی
تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهای وی است سنهٔ [۵۹۲]
اثنتین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی درانوقت از
شصت گذشته بوده است رحمه الله تعالی سبحانه *

۵۷۳ خسرو دهلوی رحمه الله لقب وی عین الدین است پدر
وی از امرای قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراک نواحی بلخ اند وی
بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ
نظام الدین اولیا پیوست و ریاضیات و مجاهدات پیش گرفت گویند
که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ
نظام الدین بطریق طی ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ
نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس
آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند خضر علیه السلام
فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین
آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند در بعضی مصنفات
خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار
صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده
و بآن افتخار می کرده ویرا از مشرب عشق و محبت چاشنی
تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع

و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک است یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه [۷۲۵] خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند *

۵۷۴ حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزیست وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچون اوئی کمتر دیده‌ام و چنان شیرین مجلس و مودب و مهذب بود که راحتیکه از مجالست وی من می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب کتاب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ محبت روداد استحکام

یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی وهم وی گوید که از کمال اعتقادیکه امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفوائد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده و ویرا ورای آن دواوین متعدد و صحائف نثر و مثنویات بسیار است * فمن رباعیاته *

دارم دلکي غمین بیامرز و مپرس * صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسي عملم * اي اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

یک حرف توچل صبـــاح عالم را نور
یک حرف تو هشت خلد را مایهٔ حور
حرف سیمیـــن چهل ولي را دستور
زان چار چهـــار رکن عالم معمـــور

٥٧٥ شیخ کمال خجندي قدس سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وي بشعر و تکلف دران مقر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید * شعر *

این تکلفهای من در شعر من * کلمیني یا حمیرای من است

علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه درشاش می بوده است والد من میگفت که وی درانمدت که انجا بود حیواني نمیخورد یکبار از وي التماس بردیم چه شد که طعامیکه دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوي بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بر وجه طیبت فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشي ما گوشت

بخوریم من بی انکه ویرا وقوف باشد گاو را بکشتم و ازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب درانجا بسر می برده وکسی دیگر انجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر از بوریای که برانجا می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که به نسبت ارادت ما درآی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغها بخاطر میکردد گفت بگوی تا ازان جواب بگویم من هیچ نگفتم اما دراواخر که باین طریق درآمدم و مرا دران کشادی شد دانستم که ویرا مرتبهٔ ارشاد که پیش وی کار توان کرد بود گویند درانوقت که در صرای می بوده است موضعی بوده است که آب طغیان می کرده و دران موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان اب نزدیک رسیده آن قصه را باوی می گفته اند فرموده است که خیمه مرا دران موضع بزنید خیمه ویرا درانجا زدند درانجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و دران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنة [۸۰۳] ثلث و ثمانماية بوده و قبر وی در تبریز است براوح قبر وی این بیت نوشته اند * بیت *

کمال از کعبه رفتی بر در یار * هزارت آفرین مردانه رفتی

۵۷۶ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراني است قدس سره و میکویند که در بعض

وي گفته - كه اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد - وهم وي گفته كه - اصرف همك الى الله عزوجل و اياك ان تنظر بالعين التي بها تشاهد الله عزوجل الى غير الله عزوجل فتسقط من عين الله - وهم وي گفته است كه موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داري به از حرمت داري وهم جنيد گويد مردمان پندارند كه من شاگرد سري سقطي ام من شاگرد محمد بن علي القصابم از وي پرسيدم كه تصوف چيست گفت ندانم - لكن خلق كريم يظهره الكريم في زمان كريم من رجل كريم بين اقوام كرام - شيخ الاسلام گفت كه سخن ظريف و نيكو است كه اول گفت ندانم پس گفت خلقي است كريم ظاهر ميكند انرا كريم در زمان كريم از مردم كريم ميان قوم كريمان و الله تعالى داند كه آن خلق چيست شيخ الاسلام گفت - اذا صافى عبدا ارتضاه بخالصة وعده من خاصته القى اليه كلمة كريمة من لسان كريم في وقت كريم على مكان كريم بين قوم كرام (الكلمة الكريمة) - سخن تازه بدست بيخودي از حق فرا ستانيده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانيده و بجان فرا ازل نگران رسانيده سخني از دوستي و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنيدن آسان و ازو باز رستن نتوان * شعر *

دخولك من باب الهوى ان اردته * يسير و لكن الخروج عسير

(من لسان كريم) از زباني وچه زباني از حق ترجمان و بر نامهٔ صحبت عنوان نه گوينده و انست و نه زبان سخن همه بگوش شنونده و ان بجان (في وقت كريم) درچه زمان در زماني كه جز از حق ياد نيست دران و گذشته عمر خجل است از نيكوئي آن و عمر جهانيان از آرزوي ان گريان (على مكان كريم) جائي كه نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده

" دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست "
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئي
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
اي شیخ اگر جمله کرامات تو ایذست
خوشباش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربي و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگي وفات کرده سنة [۸۰۹] تسع و ثمانمایة رحمه الله تعالی *

۵۷۷ شمس الدین محمد الحافظ الشیرازي رحمه الله تعالی روحه وي - لسان الغیب و ترجمان الاسرار - است بسا اسرار غیبیه و معاني حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازینطائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب اینطائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکي از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفي باشد و چون اشعار وی ازان مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم ازان مصروف میگردد وفات وی در سنة

[۷۹۲] اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی ●

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد ازان که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید - و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد تکون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجالا فقال قد یکون فیهم النساء - و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشائخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده - قال بعضهم -

● شعر ●

و لو کان النساء کمن ذکرنا ● لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ● و لا التذکیر فخر للهلال

۵۷۸ رابعهٔ عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بوده سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت مینمود روزی سفیان بروی در آمد دست برآورد و گفت - اللهم انی اسالک السلامة - رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض دریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانستهٔ که سلامت در دنیا از ترک اوست و تو بآن آلودهٔ رابعه گفته است که هر چیزی را ثمرهٔ ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدای تعالی آوردن است و هم وی گفته - استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله - سفیان از وی پرسید که بهترین

چیزیکه بنده بآن بخدایتعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیراو را دوست نمیدارد روزی سفیان در پیش وی گفت - واحزناه - گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته اندوه من ازان نیست که اندوهگینم اندوه من ازان است که اندوهگین نیستم *

۵۷۹ لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ویرا گفت که بحج می روم چون بانجا رسم چه دعا کنم گفت ازخدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا درمیان دوستان خود گم نام گرداند *

۵۸۰ مریم البصریة رحمها الله تعالی وی از بصره است در روزگار رابعه بوده وبا وی صحبت داشته و خدمت وی کرده وبعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و درمحبت سخن گفتی وچون سخنان محبت شنیدی بی خود گشتی وگویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته استکه هرگز غم روزی نخورده ام و درطلب آن رنج نکشیده ام تا این آیة شنیده ام که - وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ *

۵۸۱ ریحانهٔ والهه رحمها الله تعالی از متعبدات بصره بوده است درایام صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده است * شعر *

انت انسي وهمتي وسروري * قد ابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزي وهمتي ومرادي * طال شوقي متی یکون لقاکا

لیس سوائی من الجنان نعیم * غیــــر انی ارید ان القــاکا

۵۸۲ مُعاذة العدویة رحمها الله تعالی از اقران رابعهٔ عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود بآسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد ویرا گفتند که ضرر بسیار می رسانی بنفس خود گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب *

۵۸۳ عُفیرة العابدة رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است و با معاذهٔ عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سختست نابینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت تر و سخت تر *

۵۸۴ شَعوانة رحمها الله تعالی وی از عجم بود و در اُبُلّه می نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر میشدند - کانت من المجتهدات الخایفات الباکیات المبکیات - ویرا گفتند میترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت کور شدن از گریه بسیار مرا دوستر است از کور شدن از عذاب النار وی گفته است که چشمیکه از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نمی نماید و گویند که چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب بوی کسی آمد و گفت

* شعر *

اذری دموعک اما کنت شاجنة * ان النیاحة تشفی للحزینینا
جدّی و قومی وصومی الدهر دائبة * فانما الدوب من فعل المطیعینا

بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می کرد و میگریست و زنان با وی می گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی در آمد و از وی طلب دعا کرد گفت اي فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بی خود بفتاد *

۵۸۵ کُردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است وی گفته که شبي پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود برمن زد و گفت برخیز ای کُردیه که اینجا جای خواب نیست جای خواب گور است ویرا گفتند که از برکات شعوانه چه رسید ترا گفت ازانوقت باز که بخدمت وی برسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانانرا خُرد نشمردم *

۵۸۶ حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بود در زهد و ورع چون برادر خود بوده ویرا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخواست و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وي بمردی و خانه وي روشن بودی تا صباح *

۵۸۷ رابعهٔ شامیه رحمها الله تعالی وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواري است احمد بن ابی الحواري گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهي انس و گاهي خوف در حال غلبهٔ محبت میگفت * شعر *

حبیب لیس یعدله حبیب * و ما لسواه في قلبي نصیب

حبیب غاب عن بصري وشخصي * و لکن عن فوادي لا یغیب
و در حال انس میگفت * شعر *
و لقد جعلتك في الفواد محدثي * و ابحت جسمي من اراد جلوسي
فالجسم مني للجلیس موانس * و حبیب قلبي في الفواد انیسي
و شنیدم که در حال خوف میگفت * شعر *
و زادی قلیل لا اراه مبلغي * اللزاد ابکي ام بطول مسافتي
اتحرقني بالنار یا غایة المنی * فاین رجائي منك این مخافتي
و احمد بن ابي الحواري را میگفته * شعر *
لست احبك حب الازواج * انما احبك حب الاخوان
و وقتیکه طعام مي پختي گفتي اي سیدي بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابي الحواري گفته که روزي پیش وی طشتي بود گفت این طشت را بردارید که برانجا نوشته مي بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید بمرد تفحص کردند همانروز هارون الرشید مرده بود *

۵۸۸ حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعهٔ شامیه احمد بن ابي الحواري گفته است که رابعه گفت که بر حکیمهٔ دمشقیه در آمدم وي بر مصحف قران میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعني احمد بن ابي الحواري بر سر تو زني دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون مي پسندد با آن عقلي که دارد که دل خود را بدوزن از خدایتعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیت - اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ - گفت نی گفت تفسیر این آنست که بخدای تعالی برسي و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وي

رابعه گوید که از پیش وي بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کناه میرفتم و از مردان که دران راه پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم *

۵۸۹ ام حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوري بزیارت وي میرفته بعضي گفته اند که ویرا بزني بخواست سفیان ثوري گفته است که وقتي بروي در آمدم در خانهٔ وي غیر از یک پارهٔ حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعهٔ به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند وی گفت که اي سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدي من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسیکه مالك آنست و قادر است برآن و متصرف است چون سوال کنم از کسیکه قادر نیست بران اي سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر من وقتي گذرد که درانوقت از خدایتعالی بغیر وي مشغول باشم سفیان ازان سخن بگریست *

۵۹۰ فاطمهٔ نیسابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامي قدس الله تعالی سره بروي ثنا گفته است و ذوالنون مصری ازوي سوالها کرده در مکه مجاور بوده وگاهي به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکه در راه عمره در سنه [۲۲۳] ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلتست و نقصان فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفي ازان بهتر و بزرگتر نیست که سبب درمیان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن

زن فاطمه نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازینطائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمهٔ نیسابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته - من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطّی في کل میدان و یتکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق و الزمه الحیاء منه و الاخلاص - و هم وی گفته - الصادق و المتقی الیوم في بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص و النجاة - و هم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص *

۵۹۱ زیتونه رحمها الله تعالی نام وي فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر در آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهرجا از دست وی که شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون انرا بدیدم با خود گفتم - یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف - پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت که انجا یك رزمهٔ جامه بود تو بردهٔ و مرا پیش امیر برد نوري آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا مرنجان که وی از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوري دست مرا بگرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی - ما اوحش اولیائک و اقذرهم گفتم توبه کردم ازانچه گفته بودم *

۵۹۲ فاطمة البردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح - بعضی از مشائخ ویرا از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که - انا جلیس من ذکرنی - سوال کرد ساعتی با آن سایل سخنان گفت پس گفت - ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام ذکرک له فیفنی ذکرک فی ذکره ویبقی ذکره لک حین لا مکان ولا زمان *

۵۹۳ ام علی زوجهٔ احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید و ابو حفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجهٔ احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را انجا که میخواهد می نهد بایزید قدس سره گفته است هرکه تصوف ورزد باید بهمتی ورزد چون همت ام علی زوجهٔ احمد خضرویه یا با حالی همچون حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئی اجابت نکردند پس برایشان ریخت بلاهای گونا گون تا ایشانرا ببلا سوی خود باز گرداند زیراکه ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرورا

گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدایتعالی بمن تقرب نمی جوئی *

۵۹۴ ام محمد والدة الشيخ ابي عبد الله خفيف رحمهما الله تعالى كانت من العابدات القانتات - همراه پسر خود ابو عبد الله خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مر او را مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر آخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر دریابد ببام بر آمده بود و نماز می کرد و والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والدهٔ خود افتاد و بعد ازان شیخ می گفت که ازان وقت باز قدر والدهٔ خود دانستم *

۵۹۵ فاطمه بنت ابي بكر الكتاني رحمهما الله تعالى وی در مجلس سمنون المحب و قتیکه از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند *

۵۹۶ فضـــه رحمها الله تعالى شيخ ابو الربيع مالقي رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات در بعض دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه می خواندند چون بان ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ما قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم دران قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصهٔ وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی

فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتم نه زیراکه ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین گوسفند اتفاقا دران روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم بر خیز و آنرا بکش اما جائیکه طفلگان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم وقصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خداوند تعالی عوضی داده باشد بهتر ازانکه مهمانرا گرامی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند بدرستی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا می کند چون دلهای ایشان خوشست شیر او خوش است واگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی وشوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد واز برای ستر وتلبیس واز برای تحریض مریدان بر طیب قلوب ومعنی آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است انچه نزد ماست پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است ۔

۵۹۷ تلمیذهٔ سری سقطی رحمهما الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی وآن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را بآسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را ازین معنی خبر داد سری گفت بر خیزید و با من بیائید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک بفنیاد سخن

کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر
چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی
گفت بدرستیکه خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در
صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید و با من بیائید
برخاستند و با وی رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق
شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت
لبیک ای مادر آن زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه
برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید
گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدایتعالی
بروی واجب کرده است و حکم هرکه چنین باشد آنست که هیچ
حادثة حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند چون
ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لا جرم
انکار کرد و گفت خدایتعالی این نکرده است *

۵۹۸ تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی گوید رحمه الله تعالی
که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از
تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجاکه گمان
میبردم که شایدکه آنجا ازان اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی
نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم باشد که
بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بگشاد
وسینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای
فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا
و جمالی نیکو داشت و بهر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا
دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم

این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجهٔ وی ویرا بند کرده
مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی
وی گره شد بعد ازان این ابیات خواندن گرفت * شعر *
معشر الناس ما جننت و لکن * انا سکرانة و قلبي صاحي
اغللتم يدي و لم آت ذنبا * غير جهدي في حبه و افتضاحي
انا مفتونة بحب حبيب * لست ابغي عن بابه من براح
فصلاحي الذي زعمتم فسادي * و فسادي الذي زعمتم صلاحي
ما علي من احب مولى الموالي * و ارتضاه لنفسه من جناح
سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه در آورد چون آب چشم من بدید
گفت سري این گریه ایست بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسي
چنانچه حق معرفت است بعد ازان ساعتي بخود شد چون با خود
آمد گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سري گفتم مرا از کجا می شناسي
گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد
محبت میکني کرا دوست میداري گفت آنکس را که شناسا
گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها
قریب است و سائلانرا مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده
است گفت ای سري حاسدان باهم یاری کردند بعد ازان شهقهٔ بزد
که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان با خود
آمد و بیتي چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را
گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهي گفت ای
سري بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکه حبیب دل من است
مرا مملوک نفس ممالیك خود گردانیده است اگر مالك من راضي
شود بروم و الا صبر کنم گفتم و الله که وی از من عاقل تر است ناگاه

خواجهٔ وي به بيمارستان در آمد و صاحب بيمارستان را گفت که تحفه
کو گفت در اندرونست و شيخ سزي پيش اوست خرم شد و در آمد
و بر من سلام گفت و مرا تعظيم بسيار کرد گفتم اين کنيزک اوليتر است از
من بتعظيم سبب چيست که ويرا محبوس کردهٔ گفت چيزهاي
بسيار عقل وي رفته است نميخورد و نمي آشامد و خواب نميکند
و ما را نميگذارد که خواب کنيم بسيار فکر و بسيار گريه است و حال
آنکه تمام بضاعت من وي است ويرا خريده‌ام بهمه مال خود به بيست
هزار درم و اميد در بسته بودم که مثل بهاي وي بروي سود کنم
از جهت کمال که در صفت خود دارد گفتم صنعت او چيست
گفت مطربه است گفتم چندگاه است که اين زحمت بوي رسيده
گفت يکسال گفتم ابتداي آن چه بود گفت عود در کنار داشت
و تغني باين ابيات ميکرد که * شعر *

وحقک لانقضت الدهر عهدا * و لا کدرت بعد الصفو ودا
ملاءت جوانحي والقلب وجدا * فکيف الذ و اخلوا و اهدا
فيا من ليس لي مولا سواه * اراک ترکتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشکست و بگريه در آمد ما ويرا بمحبت
کسي متهم داشتم و روشن شد که آنرا اثري نبود از وي پرسيدم که
حال چنين است با دل خسته و زبان شکسته گفت * شعر *

خاطبني الحق من جناني * فکان وعظي على لساني
قربني منه بعد بعد * وخصني الله واصطفاني
اجبت لما دعيت طوعا * ملبيا للذي دعاني
و خفت مما جنيت قدما * فوقع الحب بالامان

بعد ازان صاحب کنيزک را گفتم بهاي او بر من است و زيادت نيز

میدهم آواز برداشت و گفت وا فقراه ترا کجاست بهاي او
تو مرد درویشي ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین‌جا باش تا من
بهاي ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهاي
وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده تضرع
میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم اي پروردگار من
تو میداني پنهان وآشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا
مگردان ناگاه یکي در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در
بگشایم مردی دیدم با چهار غلام و شمعي با او گفت اي استاد
اذن در آمدن میدهي گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستي
گفت احمد بن مثني امشب بخواب دیدم که هاتفي مرا آواز داد
که پنج بدره بردار و پیش سري برو نفس ویرا باین خوش کن
تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتیست چون این بشنیدم سجدهٔ
شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سري گوید
به نشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
دست وی بگرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ
و راست می‌نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه
تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعتباري هست که دوش هاتفي
بمن آواز داد و گفت * شعر *

انهــا منا ببال * لیس تخلوا من نوال

قربت ثم ترقت * وعلت في کل حال

چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی درمناجات
میگفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدي دریئوقت که نشسته
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتي

آوردم به پنجهزار سود گفت لا و الله گفتم به ده هزار گفت لا والله گفتم
بمثل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهي قبول نميكنم وي
آزادست خالصا لله سبحانه گفتم قصه چيست گفت اي استاد دوش
مرا توبيخ كردند ترا گواه ميگيرم كه از همه مال خود بيرون آمدم ودر
خدايتعالى گريختم - اللهم كن لي بالسعة كفيلا و بالرزق جميلا - روي
بابن مثنى كردم وي نيز ميگريست گفتم چرا ميگرئي گفت گويا
خدايتعالى بانچه مرا بآن خوانده از من راضي نيست ترا گواه ميگيرم
كه صدقه كردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم ايا چه بزرگ
است بركت تحفه برهمه بعد ازان تحفه برخاست و جامهاي كه در
بر داشت بيرون كرد و پلاس پارهٔ پوشيد و بيرون رفت و ميگريست
گفتم خدايتعالى ترا رهائي داد گريه چيست گفت * شعر *

هربت منه اليه * و بكيت منه عليه
وحقه و هو سولي * لا زلت بين يديه
حتى انال و احتظي * بما رجوت لديه

بعد ازان بيرون آمديم و چندانكه تحفه را طلبيديم نيافتيم عزيمت
كعبه كرديم ابن مثنى در راه بمرد و من و خواجهٔ تحفه بمكه در
آمديم درانوقت كه طواف ميكرديم آواز مجروحى شنيديم كه از
جگر ريش ميگفت * شعر *

محب الله في الدنيا سقيم * تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بكاس * فارواه المهيمن اذ سقاه
فهام بحبه و سما اليه * فليس يريد محبوبا سواه
كذاك من ادعي شوقا اليه * يهيم بحبه حتى يراه

پيش او رفتم چون مرا ديد گفت اي سري گفتم لبيك توكيستي كه

خدا بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن
واقع شد من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه
فایده دیدی بعد ازانکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدایتعالی
مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی
مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها چندان بخشیده
که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم
خواجهٔ تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در
برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه بیامد ویرا مرده دیده بر وی
در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان
کردیم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی *

۵۹۹ ام محمد رحمها الله تعالی وی عمهٔ شیخ محی الدین
عبد القادر گیلانی است رحمها الله از نساء صالحات بوده است گویند
یکبار در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران
نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند
ام محمد پیش خانهٔ خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب
کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه
گوئی دهان مشکها کشاده اند *

۶۰۰ بیبیلک مرویه رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیلک
گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما گفتیم
بر گوی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس بما باز مگذار
سی سال است که میگوییم که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار
تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است *

۹۰۱ دختر کعب رحمهما الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پدران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت اورا جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانگ برغلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه چنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است

* شعر *

عشق را باز اندر آوردم به بند * کوشش بسیـــار نامد سودمند
عشق دریائی کرانه نا پدید * کی توان کردن شنا ای مستمند
عشق را خواهی که تا پایان بری * بس که بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

۹۰۲ فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین ابن العربی رضی الله عنه در فتوحات می‌گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و من وی آن وقت برنود و پنج سال زیادت بود و شرم میداشتم که بروی وی نگرم از نازکی و تازگی رخسارهٔ وی هرکه ویرا بدیدی بنداشتی که چهارده ساله است و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی در می آید در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که

بیرون میرود بهمگی خود بیرون میرود پیش من هیچ باقی نمیگذارد
و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم میگفت مرا عجب می آید از
کسی که میگوید که حق را سبحانه دوست می دارم و بوی شادمانی
نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر
باوست در هر چیزی یک طرفة العین غائب نمی شود این
مردمان چون دعوی محبت او میکنند و میگریند ایا شرم نمیدارند
قرب محبت از همه مقربان زیادتست پس برای چه میگریند پس
گفت ای فرزند چه میگوئی درآنچه من میگویم گفتم سخن آنست
که تو میگوئی بعد ازان گفت والله که مرا تعجب می آید حبیب
من فاتحة الكتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز فاتحه
مرا از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ
میگوید درمیان انکه ما پیش وی نسشته بودیم ضعیفهٔ درآمد وشهری
را نام برد که شوهر من بانجا رفته است و داعیه داشته است که زنی
دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم
و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی
گفتم قضای حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید
گفت سمعاً وطاعةً حالی فاتحة الكتاب را میفرستم و ویرا وصیت میکنم
که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی
خواندم و دانستم که از قرأت فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و ویرا
فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الكتاب میروی بفلان
شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری
شیخ گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش ازان فرصت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد *

۹۰۳ جارية سوداء رحمها الله تعالى ذوالنون گويد كه كنيزكي سياه ديدم كه كودكان ويرا بسنگ ميزدند و ميگفتند اين زنديقه ميگويد كه من الله را مي بينم درپي او برفتم مرا آواز داد و بگفت اي ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختي گفت جانهاي دوستان او سپاه اويند با يكديگر آشنا گفتم اين چيست كه اين كودكان ميگويند گفت چه ميگويند گفتم ميگويند كه ميگوئي كه من الله را مي بينم گفت راست ميگويند تا او را بشناختم هيچ محجوب نبوده ام *

۹۰۴ امرأة مجهولة رحمها الله تعالى و هم ذوالنون گويد قدس سره درميان انكه در طواف بودم ديدم كه نوري بدرخشيد كه بريق ان بعنان آسمان رسيد در عجب ماندم طواف خود را تمام كردم و پشت بديوار كعبه باز نهادم و دران نور فكر ميكردم ناگاه آوازي اندوهگيني بگوش من آمد درپي آن آواز برفتم ديدم كه جارية باستار كعبه درآويخته است و ميگويد * شعر *

انت تدري يا حبيبي * من حبيبي انت تدري
ونحول الجسم والدمـــع يبـــوحان بســـري
قد كتمت الحب حتى * ضاق بالكتمان صدري

بيك جانب شدم و ازدرد وي گريان شدم پس گفت ـ الهي و سيدي و مولائي بحبك لي الا غفرتني ـ گفتم اي جاريه ترا اين بس نيست كه گوئي ـ بحبي لك ـ كه ميگوئي ـ بحبك لي ـ چه مي داني كه او ترا دوست ميدارد گفت مر خدايرا بندگان هستند كه ايشان را دوست ميدارد پس ايشان ويرا دوست ميدارند نشنيدهٔ قول حق تعالى را كه گفت ـ فَسَوْفَ يَاتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ ـ محبت وي مر ايشان را سابق است بر محبت ايشان مر ويرا گفتم ترا بس

ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت * شعر *

محب الله فی الدنیا علیل * تطاول سقمه فدواه داه

کذا من کان للباری محبا * یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم روی بوی کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت *

۷۰۵ جاریة مجهولة رحمها الله تعالی وهم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدایتعالی در هر دو سرای می بینی گفتم هیچ وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی و راه راست بر من بکشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند *

۷۰۶ امرأة مصریة رحمها الله تعالی در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی درنواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرد که در سرما و گرما ازانجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید *

۹۰۷ امرأة مصرية اخرى رحمها الله تعالى هم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی ازینطائفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران ویرا پناهی نبود و مارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند *

۹۰۸ امرأة خوارزمية رحمها الله تعالى و هم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده *

۹۰۹ جارية حبشية رحمها الله تعالى شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالى روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم برقدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من برقدم تجریدم گفت من نیز برقدم تجریدم باهم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریهٔ حبشیه پیدا شد برقع بسته پیش من بایستاد و تیز تیز در روی من می نگریست پس گفت از کجائی ایجوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدایتعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنان که من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار میکنم و روان شد وی در یک طرف وادی میرفت و ما در یکطرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بران شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی

اکرمني و اکرم ضیفي - هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد امشب
برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد ازان سه ابریق آب فرود آمد
امیدیم درلذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین می باشد نمي
ت پس دران شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم -
شیخ عدي را در طواف تجلي واقع شد که بیخود بیفتاد
چنانکه بعضی میگفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه
بالای سر وی ایستاده است و میگوید که زنده گرداند ترا
آنکس که میرانیده است - سبحان الذي لا یقوم الحادثات لتجلي
نور جلاله الا بتثبیته و لا یستقر الکاینات لظهور صفاته الا بتائیده
بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهایه
البسه العقول - بعد ازان در طواف مرا تجلي واقع شد و از باطن
خود خطابی شنیدم و درآخر آن بامن گفتند ای عبد القادر تجرید
ظاهر را بگزار و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان
به نشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشانرا بر دست
تو بشرف قرب برسانیم ناگاه آن جاریه گفت که ای جوان نمیدانم امروز
چه نشانست تراکه بر سر تو از نور خیمهٔ زده اند و تا عنان آسمان ملائکه
گرد تو درآمده اند وچشم همه اولیا از مقامهای خود درتو خیره مانده
است و همه بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد ازان آن
جاریه برفت و دیگر ویرا ندیدم ٭

۶۱۰ امرأة اصفهانیة رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبد القادر
رضي الله عنه گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقي
واقع شد و یک گرد از عمامهٔ وی باز شد و وی نمیدانست همه
حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند

چون شیخ بحال خود بازآمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راه کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها باصحاب انها بازگردان چنان کرد یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال نا پدید شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما را خواهریست باصفهان وی هم عصابهٔ خود را بنهاد چون آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا بر داشت *

۶۱۱ امرأة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر کاجایک از شیراز آمده بود وقتها بخانهٔ ما می آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز درخانهٔ ما می بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می دانست آن حال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در ان ظروف کردیمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنرا پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا ازانچه درین ظروف است قوت نسازی گفتم انها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند آن زن برخاست و سرهای انهارا برگرفت و کشاده گذاشت و گفت ازان تهیست که دهن برهم نهاده است چون سر آن کشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت نرسند و قوت هرچیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت

قوت آن ظرف غله است چون تهي شکمي وي ظاهر گردد پر
حبوب گردانند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال
... چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن
... خدای تعالی بود *

... ام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات *
... دس که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال
... روانی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و بدوکام
... طوتین - وقد رصامت - پی بکعبهٔ مطلوب برده مورد اخلاق الهي
... ده و مظهر اسماء نامتناهي گشته حکمت در ایجاد عالم وجود
... ت و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف و شهود
... یشن

* غزل *

حبذا قومی که دید حق بود دیدار شان
محو باشد در شهود سر غیب اسرار شان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند
لیک پندارند خواب آلودگان بیدار شان
گرچه اندایند خورشید جمال خود بکل
مشرق و مغرب گرفته پر تو انوار شان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او
این بود ساعت بساعت سر استغفار شان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندار شان
هر یکی را با خود از سودای دل بازارها
ز آتش شرق محبت گرمی بازار شان

یکدم از طوف در و دیوارشان منشین که هست
صد کشایش از در و صد پشتی از دیوارشان
کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست
ای خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

رباعیة فی تاریخ اتمامه

اینّ نسخهٔ مقتبس زانفاس کرام * کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام * در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام

و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی خیر الانام و آله البررة الکرام و السلام

الحمد لله که طبع نسخهٔ متبرکهٔ نفحات الانس
در مطبع لیسی بدارالامارة کلکته
بتاریخ ۶ نومبر سنه ۱۸۵۸ ع
باختتام رسید